اطلاعات هفتگی
شماره ۳۲۸۰
چهارشنبه ۹ خرداد ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

- گفتگو با کسی که تاریخی ترین روز دو و میدانی را رقم زد
- جدایی از زنی که مسخ شده بود
- در شگفتی یک گمنام
- یک راز شیرین

- بیرجند سرزمین طلای سرخ
- بهترین شیوه برخورد با قهر کردن همسر
- محمود پاک نیت: مرگ، پایان بازیگری نیست
- تلاش برای تنش زدایی میان تهران و قاهره

- ۸ ماده غذایی معجزه آسا
- کوچکترین موجودات جهان

Sunscreen Lotion

Shandiz

تایید شده در آمریکا مطابق با استاندارد FDA (سازمان نظارت بر مواد دارویی و بهداشتی آمریکا)

SPF
30

Sunscreen Lotion
Shandiz
SPF
30

لوسیون ضد آفتاب

شاندیز

- دارای حداکثر SPF مجاز
- دارای Tinosorb
جدیدترین ماده ضد آفتاب
- برای پوستهای حساس
به آفتاب سوختگی

لابراتوار ویدا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ۸
نگاه هفته ۹
گزارش شهرستان ۱۰
یک هفته، چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱٤
رفتارهاوواکنشها ۱٦
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
بهترین سالهای عمرم سیاه شد ۳٦
فانتزی ایرونی ۳۸
باریکتر از مو ٤۰
پیامهای رایگان ٤۱
تماشاگه راز ٤۲
در قلمرو داستان ٤٤
ترازو ٤٦
جدول ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵٤
فرهنگ مردم ۵۵
یک هفته حادثه ۵٦
خواندنیهای تاریخی ۵۷
ورزشی ۵۸
شخصیت شناسی با میوه ٦۲
هفته بعد شما ٦۳
نوشته های ناب ٦٤
در حلقه رندان ٦۵
نقاشی‌های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجواد صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۸۰ - چهارشنبه ۹ خرداد ۱۳۸۶
۱۳ جمادی الاولی ۱۴۲۸ ۳۰ می ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا (س)

در ۱۳ جمادی‌الاول سال ۱۱ هجری قمری، بنا بر روایتی مشهور، حضرت فاطمه(س) دخت گرامی حضرت محمد(ص) و همسر مولای متقیان علی(ع) به ملکوت اعلی پیوست.

در اواخر عمر کوتاه حضرت فاطمه(س) جامعه به سبب ظلم و ستم خلفا بسیار آشفته بود و آن بانوی بزرگوار رنجیده و آزرده خاطر بودند، از این رو، وصیت کردند که پس از فوت، ایشان را شبانه به آغوش خاک بسپارند تا مزارشان از دید دشمنان پنهان بماند.

حضرت علی(ع) هم طبق وصیت‌نامه فاطمه زهرا(س) به اتفاق امام حسن(ع) و امام حسین(ع) همچنین با حضور عقیل، عمار، سلمان، مقداد و ابوذر بر پیکر پاک حضرت فاطمه(س) نمازگزاردند و سپس آن وجود مطهر را به خاک سپردند.

شایان توجه است که به لحاظ اختلاف در تعیین تاریخ شهادت حضرت فاطمه(س) ایامی میان مشهورترین اقوال مشترک به نام ایام فاطمیه مقرر شده است و امروز اولین روز ایام فاطمیه است. این ایام را به عموم مسلمانان تسلیت می گوییم.

در سوگ امام خمینی(ره)

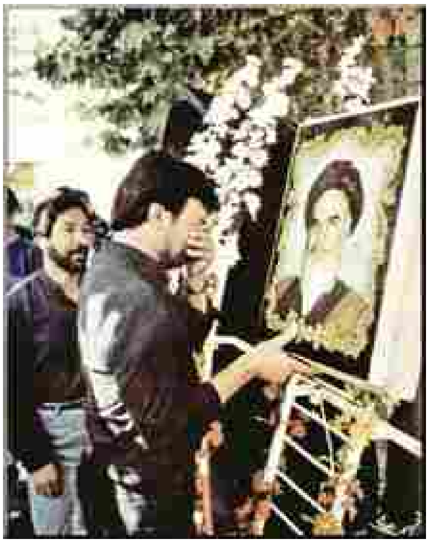

در روز بیستم جمادی‌الثانی ۱۳۲۰ هجری قمری، مطابق با ۳۰ شهریور ۱۲۸۱ هجری شمسی (۲٤ سپتامبر ۱۹۰۲ میلادی) در شهرستان خمین از توابع استان مرکزی ایران، در خانواده‌ای اهل علم و هجرت و جهاد و در خاندانی از سلاله زهرای اطهر سلام‌الله علیها، روح‌الله الموسوی الخمینی پای برخاکدان طبیعت نهاد.

او وارث سجایای آباء و اجدادی بود که نسل در نسل در کار هدایت مردم و کسب معارف الهی کوشیده‌اند. پدر بزرگوار امام خمینی، مرحوم‌آیت‌الله سیدمصطفی موسوی از معاصران مرحوم‌آیت‌الله العظمی میرزای شیرازی(رض) بود که‌توسط عمال حکومت وقت به شهادت رسید.

با شهادت پدر، امام خمینی(ره) از اوان کودکی با رنج یتیمی آشنا و با مفهوم شهادت روبرو شد. وی دوران کودکی و نوجوانی را تحت سرپرستی مادر مومنه‌اش (بانو هاجر) که خود از خاندان علم و تقواو از نوادگان مرحوم آیت‌الله خوانساری (صاحب‌زبده‌التصانیف) بود و همچنین نزد عمه مکرمه‌اش (صاحبه خانم) که بانویی شجاع و حق‌جو بود سپری‌کرد، اما در ۱۵ سالگی از نعمت وجود آن دو عزیزنیز محروم گردید.

اندکی پس از هجرت آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی -رحمه‌الله علیه- (نوروز ۱۳۰۰ هجری شمسی، مطابق با رجب المرجب ۱۳٤۰ هجری قمری) امام خمینی نیز رهسپار حوزه علمیه قم گردید و به سرعت مراحل تحصیلات تکمیلی علوم حوزوی را نزد اساتید حوزه قم طی کرد.

پس از رحلت آیت‌الله العظمی حایری یزدی، تلاش امام خمینی به همراه جمعی دیگر از مجتهدان حوزه علمیه قم به نتیجه رسید و آیت‌الله العظمی(رض) به عنوان زعیم حوزه علمیه عازم قم گردید. در این زمان امام خمینی به عنوان یکی از مدرسان و مجتهدان صاحب رای در فقه و اصول و فلسفه و عرفان و اخلاق شناخته می‌شد.

حضرت امام طی سالهای طولانی در حوزه علمیه قم به تدریس چندین دوره فقه، اصول، فلسفه و عرفان و اخلاق اسلامی در فیضیه مسجد اعظم، مسجد محمدیه، مدرسه حاج ملاصادق، مسجد سلماسی و... همت گماشت و در حوزه علمیه نجف نیز قریب ۱٤ سال در مسجد شیخ اعظم انصاری(ره) معارف اهل بیت و فقه را در عالیترین سطوح تدریس نمود و در نجف بود که برای نخستین بار مبانی نظری حکومت اسلامی را در سلسله درسهای ولایت فقیه بازگو کرد.

تبعید امام خمینی(ره) از ترکیه به عراق

روز ۱۳ آبان ۱۳٤۳ حضرت امام به همراه فرزندشان آیت‌الله حاج آقا مصطفی از ترکیه به تبعیدگاه دوم، کشور عراق اعزام شدند. امام خمینی‌پس از ورود به بغداد برای زیارت مرقد ائمه اطهار(ع) به شهرهای کاظمین، سامرا و کربلاشتافت و یک هفته بعد به محل اصلی اقامت خودیعنی نجف عزیمت کرد.

بقیه در صفحه ۱۳

پیران خود را پاس بدارید تا کوچکترها پاس شما را نگهدارند

● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

زندگی آرام حق همه ماست!

رئیس محترم جمهوری طی دستوری به بانک مرکزی ابلاغ کردند که بهره بانکی دو درصد دیگر کاهش یابد و به ۱۲ درصد برسد. در نگاه نخست کسی نمی‌تواند از کاهش نرخ سود بانکی خوشحال نشود، همه دوست داریم کشور ما به جایی برسد که مثل همه کشورهای دنیا تقاضاکنندگان دریافت اعتبارات بانکی بتوانند به هر میزان که بخواهند با بهره‌ای کم وام بگیرند. نرخ بهره در اکثر کشورهای اروپایی و حتی کشورهای توسعه‌یافته آسیایی کمتر از پنج درصد است، پس بدون تردید کاستن از اعداد نرخ بهره یک خبر خوشحال‌کننده است، اما در کشوری که همه ما از سوءاستفاده و رانت‌آسیب‌های فراوان دیده‌ایم، ابلاغ چنین دستورهایی نمی‌تواند چندان خوشحال‌کننده باشد. در این باره چند نکته قابل اشاره است.

آیا پولی که نزد بانکها به امانت گذاشته شده، مال دولت است؟ چند درصد از سپرده‌های بانکی اموال دولت به حساب می‌آیند؟ همانطور که می‌دانید بیش از ۹۰ درصد از سپرده‌های بانکی پول مردم است و قاعدتاً دولت حق ندارد درباره آن تصمیم‌گیری کند و به عنوان وکیل مالی مردم به بذل و بخشش آن بپردازد.

نکته مهم دیگر وجود تورم در جامعه است. در هیچ منطق اقتصادی نمی‌توان پذیرفت که وقتی تورم موجود در جامعه نزدیک به ۲۰ درصد است، بهره بانکی ۱۲ درصد تعیین شود. قاعدتاً هزینه پول وقتی ۲۰ درصد باشد و وام بانکی ۱۲ درصد هزینه ایجاد کند، بسیاری از افراد از این رانت ۸ درصدی استفاده خواهند کرد. سوال اینجاست که حال چه کسانی از این رانت استفاده خواهند کرد؟ شاید استدلال دولت محترم این باشد که با تزریق منابع بانکی به سرمایه‌گذاریهای تولیدی و به تولید و مآلاً پایین آوردن قیمت تمام شده محصول، جلوگیری از تورم را از سوی دیگر رابطه اصلاح می‌کنیم، اما این استدلال وقتی به بار می‌نشیند که دولت کنترلی بر بازار سرمایه و نیز نقدینگی بخش خصوصی و ارزش افزوده اقتصادی داشته باشد. به بیان ساده‌تر دولت بتواند مانع سودآوری کلان و ارزش افزوده بالا در حوزه‌هایی نظیر بورس زمین و مسکن باشد. درحال حاضر وقتی دولت هیچ‌مکانیزمی برای کنترل سرمایه‌گذاری و نیز تورم این بازار آشفته ندارد، با چه مکانیزمی می‌تواند از هجوم مجدد سرمایه‌گذاری در بورس زمین و مسکن جلوگیری کند؟ آیا آقای رئیس جمهوری می‌توانند تعهد بدهند که با کاهش نرخ سود بانکی برای عده‌ای خاص رانتی ایجاد نمی‌شود که با دریافت اعتبارات از نظام بانکی و ورود این سرمایه به بازار مسکن، سود دلالی در این حوزه و عرصه را بالا ببرند؟

وقتی دولت تقریبا هیچ مکانیزمی برای کنترل و مدیریت بر سرمایه‌گذاری در حوزه مسکن ندارد و صاحبان زمین و آپارتمان و خانه مسکونی در عرصه‌ای هموار و آزاد و رها به تاخت می‌تازند، چگونه می‌توان نسبت به اتخاذ چنین تصمیماتی خوشبین بود؟

نکته دیگر ملزم کردن بانکهای خصوصی به تبعیت از این تصمیم است. چگونه می‌توان بانکهای خصوصی را موظف کرد که به اعتبارات تکلیفی تن دردهند؟ همانطور که دولت نمی‌تواند به مافیای مسکن فرمان ایست و توقف بدهد و مانع رشد لجام‌گسیخته قیمت‌ها در این بازار شود، در مورد بانکهای خصوصی نیز نمی‌تواند چندان دستوری عمل کند، مگر آنکه جلوی فعالیت آنها را بگیرد و یا آنها را به تعطیلی بکشاند که البته در مورد بانکهای خصوصی می‌تواند چنین کاری کند، اما حتی

اللهم عجل لولیک الفرج

چه جمعه‌ها که یک به یک غروب شد نیامدی
چه بغضها که در گلو رسوب شد، نیامدی
خلیل آتشین سخن، تبر به دوش بت‌شکن
خدای ما دوباره سنگ و چوب شد نیامدی
برای ما که خسته‌ایم و دلشکسته‌ایم، نه!
ولی برای عده‌ای چه خوب شد نیامدی
تمام طول هفته را به انتظار جمعه‌ام
دوباره صبح، ظهر، نه! غروب شد نیامدی

فرستنده: اسماعیل غلامی – تهران

بازنشستگان

سالهاست که بازنشستگان از کمی حقوق و مخارج زیاد ناله‌ها دارند و هر بار دولتها با قطره چکان اندکی به حقوق آنها می‌افزایند، درحالی که همه می‌دانیم بعد از بازنشستگی تازه مشکلات این قشر زحمتکش شروع می‌شود. بچه‌ها بزرگ شده‌اند، زندگی تشکیل داده‌اند و هر کدام چند نفر شده‌اند وبیشتر دوست دارند منزل پدر و پدربزرگ باشند. آیا با این حقوق بازنشستگی آنها می‌توانند هزینه خورد و خوراک و میوه و پذیرایی خود را تهیه کنند؟ اخیراً کارت منزلت برای بازنشستگان صادرکرده‌اند. مثلاً استفاده از کتابخانه یا استفاده از فروشگاه‌های ورزشی. چند بازنشسته فرصت کتابخوانی دارند و یا توان ورزش. آن بندگان خدا تا آخر عمر باید کار بکنند تا کم و کسری زندگیشان را تامین کنند. اکثراً شغل دوم دارند و یا گرفتار دارو و درمان و بیمارستان هستند. فکر می‌کنم برای حفظ منزلت بازنشستگان اقدامات اساسی‌تری لازم است.

ذکریا آقابابایی – گرگان

به ته خط رسیده‌ام

داستان زندگی من خیلی تلخ‌تر از آن است که بتوانم بیان کنم. در یک خانواده شلوغ درس خواندم، با فقر و نداری خانواده‌ام ساختم، در آستانه کنکور با مرگ پدرم کنار آمدم و اگر ذره‌ای امکانات داشتم نفر اول کنکور می‌شدم، اما با همه این مشکلات در رشته دندانپزشکی دانشگاه شهید بهشتی قبول شدم، برای اینکه بتوانم خانه‌ای برای مادر و خواهر وبرادرانم اجاره کنم جایم را به دو میلیون تومان فروختم و به دانشگاه فردوسی مشهد رفتم، اما به مشهد هم که رفتم مشکلات اقتصادی اجازه نداد که بتوانم به درسم بپردازم. بعد از دو سال درس‌خواندن یک سال مرخصی تحصیلی گرفتم تا شاید بتوانم با کار آزاد به وضعیت خود و خانواده‌ام سر وسامانی بدهم. پدرم فوت شده بود و زندگی مادر و برادران و خواهرانم در وضعیت دشواری قرارداشت و به این ترتیب نمی‌شد ادامه تحصیل داد، اما کار در بازار آزاد و برای دانشجویی چون من حاصلی جز بدهی بیشتر برجای نگذاشت. یک بچه ساده که جز درس خواندن و با سختی و تنگدستی کنار آمدن چیز دیگری نیاموخته بود، به راحتی مورد سوءاستفاده کلاهبرداران قرار می‌گیرد. حال چند سالی از آن روزهای سخت می‌گذرد و من چون آدمی که در باتلاق دست و پا می‌زند هر روز بیشتر در منجلاب بدهکاری فرو می‌روم. در حال حاضر از ترس طلبکاران فراری شده‌ام. هزینه‌های زندگی خود و خانواده بر دوش من است. تحصیل را رها کرده‌ام و چند میلیون بدهی مرا به آخر خط رسانده‌است. هیچ راه فراری پیش پای خود نمی‌بینم. بیش‌از همه زخمدار دل مجروح همسرم هستم که خانواده‌اش بی‌هیچ چشمداشتی با ازدواج من و دخترشان موافقت کردند و حال شریک غم و غصه من شده‌اند. نمی‌دانم راه نجاتی برایم هست یا نه؟ اینها را از سر درددل نوشتم و بی‌پناهی مطلق. آیا راه نجاتی در پیش پایم گشوده می‌شود؟

ناصر – م

تعطیلات تابستانی و آلودگی محیط زیست

همیشه بعد از چند روز تعطیلی اگر به پارکهای جنگلی و کناره‌های رودخانه‌های شمال کشور سری بزنید محیط را پر از زباله‌های گوناگون می‌بینید و با ماشینی شدن زندگی بر حجم این زباله‌ها نیز افزوده شده، از قوطی‌های نوشابه گرفته تا انواع مواد بسته‌بندی شیمیایی که در طبیعت رها می‌شود و تا صدها سال مثل سلول‌های سرطانی زمینی را آلوده می‌کند و در این میان هیچ سازمان و ارگانی هم خودرا مسوول نمی‌داند چرا که در اغلب این اماکن سطل زباله یا مرکزی برای جمع‌آوری زباله وجود ندارد و یا به اندازه کافی نیست.

در این بین باور غلطی هم بین مردم رواج دارد

با به‌تعطیلی کشاندن بانکها نیز اسب سرکش سرمایه وتورم را نمی‌توان با بخشنامه و دستورالعمل مهمیز زد!

در سفر اخیر، رئیس جمهور محترم در جمع مردم‌استان اصفهان گفته‌اند که بخش خصوصی یعنی‌مردم و نه عده‌ای خاص، بخش خصوصی یعنی ۷۰میلیونٍ جمعیت. این سخن حرف درستی است، امابیعتاً نمی‌توان از همه ۷۰ میلیون انتظار داشت که‌کار ایجاد کنند یا به مدیریت اقتصاد بپردازند. تنهاعالمان، کارشناسان، فعالان اقتصادی، کارآفرینان‌و نخبگان‌اند که می‌توانند این ۷۰ میلیون جمعیت رابا مدیریت خوب و سامان‌یافته و به‌کارگیری علم وفن و ایجاد اشتغال و افزایش تولید، به رفاه برسانندو برای رفاه این ۷۰ میلیون نفر چاره‌ای جز مدیریت‌صحیح بر منابع و نیروی انسانی و توزیع عادلانه‌ثروت و افزایش بهره‌وری و رشد تولید ناخالص‌ملی نداریم.

خدا می‌داند نگارنده در آرزوی آن است که رئیس‌جمهور دلسوز و مکتبی بتواند دستهای همه مافیاها، همه رانت‌خوارها و سوءاستفاده‌کنندگان از قدرت و ثروت را از سر ملت و بیت‌المال کوتاه کند، اما راه‌مبارزه با گروه زیرک، هوشیار، پنهان‌کار و بسیطالیدی که همه زیرساختهای لازم را برای افزودن بر قدرت و ثروت خویش دراختیار دارند، دست یازیدن به حرکات شتاب‌زده، غیرعلمی،احساسی و غیرکارشناسی نیست. مطمئن باشید چنین اقداماتی آنان را از بین نمی‌برد، بلکه فربه‌ترمی‌کند. آنها بدون آنکه آسیبی ببینند، با استفاده ازاشتباهات فراوانی که حتی از سر دلسوزی وخیرخواهی از سوی دولتمردان در حوزه اقتصادروی می‌دهد، سکه‌های بیشتری جمع می‌کنند ونتیجه کار کاملاً روشن است. خالی‌تر شدن سفره فقرا و نتیجه عکس دادن تصمیمات شتاب‌آلود کارگزاران.

نمی‌توان نشست و پس از ماهها و سالهایی نتیجه تصمیمات غیرکارشناسی و غیرعلمی را درو کرد. نه جامعه ایرانی چنین فرصتی دارد و نه ظرفیت‌های کشور چنین اجازه‌ای را می‌دهد.

مردم حق دارندزمانی را به دور از تنش‌های گاه و بیگاه و استرسهاو دغدغه‌های مدام و شلاق خورده از نوسانات‌فراوان اقتصاد و معاش، آرام و به دور از دغدغه به‌زندگی فکر کنند.

بسیاری از ما خود زندگی را دردل این دغدغه‌ها گم کرده‌ایم و خواهان به دست‌آوردن آنیم.

شما را به خدا آرامش و زندگی امیدوارانه به آینده‌را برایمان فراهم کنید.

■

مبنی بر اینکه آب روان زباله‌ها را با خود می‌برد، بله می‌برد اما به کجا؟

تمام این زباله‌ها و آب‌های آلوده سر از زمین‌های کشاورزی درآورده و محصولات آنان را دچارآلودگی می‌کند و خود کشاورزان هم به دلیل اینکه‌پابرهنه در زمین کار می‌کنند از این آلودگی‌ها درامان نیستند و دچار بیماریهای پوستی و آلرژیک‌می‌شوند.

و مهمتر از همه‌این موارد به محض تاریک شدن‌هوا انواع حیوانات وحشی مثل روباه، شغال و حتی‌گراز وحشی برای تغذیه به کنار این رودخانه‌هاآمده و محیط ناامنی را برای ساکنین به وجودمی‌آورند.

موارد ذکر شده بالا نشان دهنده این امر است که مسوولین ما در زمینه پاکسازی محیط زیست وطبیعت بر خلاف تبلیغات فراوان درست عمل‌نکرده‌اند، چرا که اگر غیر از این بود در اماکن‌عمومی و پارک‌ها و ساحل دریا و رودخانه‌ها با انبوه زباله‌ها روبرو نمی‌شدیم.

انتظارمی‌رود درآستانه تعطیلات تابستانی‌مسوولین چاره عاجلی در این باره بیندیشند.

شاهد – سورک

از خودم بدم می‌آید!

مدتی است که زندگی‌ام سرشار از اشک و غم است و گمان می‌کنم از من شوم‌بخت‌تر وجود ندارد. در ۱۸ سالگی آرزوی مرگ می‌کنم. سالهاست که محبت پدر را ندیده‌ام. او از مادرم جدا شده وزندگی مستقلی دارد. وقتی ما را ترک کرد من هنوزبه مدرسه نرفته بودم. مادرم جوانی و عمرش را به‌پای من گذاشت تا بزرگ شوم، حال دیگر از کارافتاده است. مدتی است مریض شده و کارش به دواو درمان کشیده. خودم ترک تحصیل کردم تا کاری پیدا کنم، اما راه به جایی نبرده‌ام. به هر جا رفته‌ام به‌چشم یک طعمه به من نگاه کردند. نمی‌گویم من هم‌پاک مانده‌ام. گاهی وقتها وقتی جانم به لب می‌رسید به پیشنهادی جواب مثبت می‌دادم تابتوانم چند روزی زندگی‌ام را بگذرانم، اما هر باراز خودم متنفر می‌شوم و از خودم بدم می‌آید. مردی‌و مردانگی در این زمانه مرده. من هم دوست دارم‌یک زندگی سالم داشته باشم، تشکیل خانواده بدهم‌و مادر پیرم را از این همه بدبختی نجات بدهم.می‌خواهم بیشتر از این آلوده نشوم. شاید مراسرزنش کنید که چرا تن به گناه دادم، اما چه باوربکنید و چه باور نکنید تا مجبور نشدم تن به گناه‌ندادم، گرچه توجیه خوبی نیست و مرگ بهتر از تن‌دادن به گناه است. اما به عقل ناقص من گاهی وقتها زندگی زیر و بم‌هایی دارد که ما از آن بی‌خبریم. نامه‌ام را چاپ کنید تا شاید کسی راهی پیش پایم‌بگذارد و به یک دختر که در اوج جوانی به آخر خطرسیده، راهی نشان دهد و چاره‌ای شاید.

دختری از محله غم

هفته آینده مجله نداریم

به مناسبت فرا رسیدن سالروز رحلت امام خمینی(ره) و قیام پانزدهم خرداد و تعطیلات میان هفته دوشنبه و سه‌شنبه، مجله اطلاعات هفتگی، هفته آینده منتشر نمی‌شود.

علاقه‌مندان می‌توانند شماره بعدی مجله را روزچهارشنبه ۲۳ خرداد تهیه نمایند.

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت رحلت جانسوز رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بزرگداشت یاد شهدای پانزدهم خرداد و با پوزش‌همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆◆◆

◆**معصومه حسن‌پور – لاهیجان:** خیلی سخت توانستم نامه شما را بخوانم. بارهاعرض کرده‌ام که خوانندگان عزیز واضح و خوانا و روی یک طرف کاغذ برایم نامه بنویسند، اما باز شاهد کم‌لطفی خوانندگان محترم هستم. در نامه جداگانه‌ای شرح تازه‌ای از مشکلات خود را بنویسید.

◆**شیبا قدمی – تهران:** هر مطلبی را که فکر می‌کنید برای خوانندگان مفیدفایده است می‌توانید برای مجله ارسال کنید.من هم از اینکه کارمندان اداره پست منطقه چهار برخورد خوبی با مراجعین دارند، خوشحالم.پیشنهاد شما را با تحریریه درمیان خواهم گذاشت.موفق باشید.

◆**آقای کامبیز نورانی نیاکی و خانم سیده فریده‌حسینی:** لطفا در ساعت‌های اداری با روابط عمومی مجله‌تماس بگیرید.

◆**احمد بهشتی –قوچان:** درباره قبض‌های جریمه و مشکل مسافربران‌بین‌راهی و جریمه‌های راهنمایی و رانندگی صحبت‌کرده‌ایم. انشاءالله این مشکل سامان بگیرد.

◆**محسن ذوالفقاری – ساوه:** نامه‌های جدیدی از شما و آقای نورالله خواجات به‌دستم رسید که حتی‌المقدور سعی می‌کنیم از آن‌استفاده کنیم.

◆**حسین فیاضی نوغابی – گناباد:** خیلی خوشحال می‌شوم که اشکالات مجله را بیان‌کنید. مثلاً چه مطالبی ده سال پیش در آن بود که‌حالا نیست و باعث کاهش کیفیت مجله شده است؟در این صورت به ما هم کمک خواهید کرد، اما ذکر این نکته که مجله شما قبلا خیلی خوب بود و حالاضعیف شده، کمکی به ما نخواهد بود. با ذکر مصادیق می‌توانید به ما کمک کنید

◆**صدیقه – ح – آبادان:** برای شما و همسرتان زندگی شیرینی آرزو دارم. اگر همه مشکل شما ۵۰۰ هزار تومان بدهی است،در همین جا از خوانندگان ارجمندی که توانایی‌مالی دارند، تقاضا می‌کنم که این مبلغ را به صورت‌وام قرض‌الحسنه دراختیار شما قرار دهند.انشاءالله مشکل شما حل شود.

سخن حکمت آمیز چه خوش هدیه ای است

•حضرت محمد (ص)

ایران و جهان

- احمدی‌نژاد از بلاروس دیدن کرد.
- جمعیت کشور ۷۰ میلیون و ۴۷۲ هزار و ۸۴۶ نفر اعلام شد.
- وزیر راه و ترابری: حذف یارانه سوخت هواپیما به گرانی بلیت منجر می‌شود.
- هیچ اثری از چینی‌ها در آزادراه تهران – شمال‌نیست.
- مجلس، شورای عالی بانک‌ها را منحل کرد.
- الهام: رویکرد ما در مذاکره با آمریکا، حمایت ازدولت عراق است.
- تعرفه واردات گوشی تلفن ۴۵ درصد کاهش یافت.
- ایران هنوز به کنوانسیون جهانی حقوق معلولان نپیوسته است.
- کنکور ۸۶ هیچ تغییری نسبت به سال گذشته ندارد.
- رایان کراکر سفیر آمریکا در عراق، طرف مذاکراه با ایران معرفی شد.
- ولایتی: آمریکا پرچمدار دشمنی با ایران است.
- احمدی‌نژاد: امکان ایجاد روابط عادلانه بین ایران و آمریکا وجود ندارد.
- متکی: مذاکره با آمریکا محدود به عراق است.
- آمریکا و انگلیس، تحریم‌های تازه‌ای علیه ایران اعمال می‌کنند.
- ژاپن، تحریم‌های ایران را افزایش می‌دهد.
- برادعی: ایران، دانش بالایی در زمینه غنی‌سازی اورانیوم دارد.
- مذاکره لاریجانی و سولانا اواخر ماه مه برگزار می‌شود.
- رایس، مذاکره ایران و آمریکا را تایید کرد.
- تلفات ناآرامی‌های انتخاباتی فیلیپین به ۱۲۶ نفر رسید.
- مخالفان دولت لبنان، دور جدید اعتراض‌ها را از روستاها آغاز کردند.
- پادشاه اردن و اولمرت درباره صلح عربی مذاکره کردند.
- رئیس بانک جهانی وادار به استعفا شد.
- درگیری نظامی افغانستان و پاکستان مساله‌ساز شد.
- ۶۰ رهبر پیشین جهان، خواستار آزادی سوچی رهبر مخالفان برمه شدند.
- سینیوره، بار دیگر خواستار تشکیل دادگاه بین‌المللی درباره ترور حریری شد.
- ژاپنی‌ها دو سال دیگر در عراق باقی می‌مانند.
- نظرسنجی‌ها از پیروزی اردوغان در انتخابات آتی ترکیه حکایت می‌کند.
- شیراک برای همیشه از الیزه رفت.

تلاش برای تنش‌زدایی میان تهران و قاهره

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

○ **دو ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی به دستور امام خمینی(ره) رابطه با مصر قطع شد**

• • • • • • • • • • • • •

○ **تهران و قاهره شروطی را برای احیای روابط دو کشور مطرح کرده‌اند**

درپی سخنان دکتر **احمدی‌نژاد** رئیس جمهوری در جریان سفر به امارات درباره رابطه تهران و قاهره، باب‌جدیدی گشوده شد که می‌تواند دو کشور ایران ومصر را به یکدیگر نزدیک کرده و به احیای روابط قطع شده بینجامد.

تاکید رئیس جمهوری بر احیای‌رابطه با مصر، مساله جدیدی نیست که در این زمان‌احساس شده باشد، بلکه در دوران ریاست جمهوری **خاتمی** هم گام‌های اساسی در این رابطه‌برداشته شد که متاسفانه بنا به دلایلی از سرگیری روابط دیپلماتیک به تعویق افتاد. به همین دلیل این امیدواری وجود دارد که با توجه به آنچه دکتر **احمدی‌نژاد** بر زبان رانده، مشکلات از سر راه برداشته شود و تهران و قاهره دست‌های یکدیگر رابفشارند. زیرا فقدان رابطه میان این دو کشورتاثیرگذار در جهان اسلام به نفع دشمنان بوده ومی‌تواند مانع هماهنگی‌ها و ارتباط سازنده ایران ومصر شود.

هرچند سخنان و مواضع رئیس جمهوری ایران با استقبال مواجه شد، ولی همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، مسایلی مطرح گردید که می‌تواند به عنوان‌ترمزی تلقی شود که قادر است این روند را دچاروقفه سازد.

رئیس جمهوری اعلام کرده بود، در همان روزی که‌طرف مصری آمادگی خود را برای ازسرگیری روابط با تهران اعلام کند سفارت ایران در قاهره بازگشایی می‌شود. وی با اشاره به این مساله که دوملت ایران و مصر با یکدیگر دوست هستند، گفته بود اعلام آمادگی تهران برای بازگشایی سفارت درقاهره، بیانگر عمق نیات حسنه ایران است.

در این حال، وزیر امور خارجه مصر، موضع احمدی‌نژاد را جدید و مثبت خوانده و آمادگی خودرا برای مذاکره با متکی وزیر خارجه ایران اعلام‌می‌دارد. ولی بر این مساله تاکید می‌ورزد که‌ازسرگیری روابط بین ایران و مصر، زمانی ممکن‌است که ایران متعهد شود نام خیابان **خالد اسلامبولی** را که به اسم قاتل **انور سادات** رئیس‌جمهوری پیشین مصر نامگذاری شده تغییر دهد. همچنین تصاویر وی را از روی دیوار بردارد.

مصطفی الفقی رئیس کمیسیون روابط خارجی پارلمان مصر با اشاره به این موضوع که قاهره هیچ‌مانعی را در ازسرگیری روابط با تهران نمی‌بیند،اظهار می‌دارد **مبارک** در دهه اخیر همه مسوولان‌ایرانی را که به مصر سفر کرده‌اند به حضور پذیرفته‌است.

به گفته وی، مصر همواره با هر اقدام نظامی علیه ایران مخالفت کرده است. در همین حال، **الفقی** مدعی می‌شود، علت اختلافات تهران و قاهره این‌است که از ایران بیش از یک صدا بلند می‌شود ومصر هرازچندگاهی از تفسیرها و اظهار نظرات‌بعضی از طرفهای ایرانی که مانع ازسرگیری روابط دو کشور می‌شوند، غافلگیر شده است.

این نماینده پارلمان مصر می‌افزاید، با وجوداختلاف دیدگاه‌های دو طرف درقبال مناقشه عربی – اسرائیلی و خاورمیانه، هیچ مساله‌ای که مانع‌انجام همکاری مشترک بین دو طرف شود، وجودندارد.

در سوی دیگر، باید به سخنان و مواضع **علی لاریجانی** دبیر شورای عالی امنیت ملی کشور اشاره‌کرد که می‌گوید، این اصل که ایران و مصر بتوانند به‌عنوان دو کشور مهم دنیای اسلام، روابط معقول ورسمی داشته باشند، فکر درستی است، ولی بایدملزومات آن فراهم شود.

وی تصریح می‌کند، این بحث جدیدی نیست. در گذشته هم بین ایران و مصر مطالبی مطرح بود. در دولت قبلی هم این مساله مطرح شده و در سفرهای گوناگون نیز طرفین نظرات خودشان را مطرح کرده‌اند.

وی در پاسخ به این سوال که آیا تهران برای مذاکراه با قاهره پیش شرطی دارد، خاطرنشان می‌سازد،قاعدتاً طرفین شروطی خواهند داشت، چون درایران هم ملاحظاتی وجود دارد.

از سخنان **لاریجانی** و وزیر خارجه مصر می‌توان چنین استنباط کرد که ازسرگیری روابط تهران و قاهره به آن سادگی که دکتر **احمدی‌نژاد** عنوان کرده‌نیست و دو طرف باید گامهای اساسی در راه رفع‌موانع بردارند. زیرا همین موانع و اما و اگرها در۲۷ سال گذشته بر روابط دو کشور سایه انداخته ومشکل‌آفرین شده است.

با وجود اینکه **ابوالغیظ** وزیر خارجه مصر خواسته‌های کشورش را صراحتاً اعلام داشته، اما از خلال سخنان دیگر مسوولان مصری هم می‌توان به برخی واقعیت‌ها پی برد.

مجدی حسین نماینده پیشین پارلمان مصر، مهمترین موانع را دولت آمریکا و فشارهایی که این کشور به قاهره وارد می‌آورد، عنوان می‌کند و می‌گوید، روابط بین قاهره و تهران باید از زمان‌دیدار **سیدمحمد خاتمی** با **حسنی مبارک** رئیس‌جمهوری مصر از سر گرفته می‌شد، اما فشارهای‌آمریکا مانع از انجام این مهم گردید.

وی علت واکنش سرد مصری‌ها را فشارهای آمریکا عنوان کرده و اعلام می‌دارد مسوولان کاخ سفید مانند بقیه سردمداران استعمار از اصل تفرقه بینداز و حکومت کن، پیروی می‌کنند و هرچه بر دامنه اختلافات بین کشورهای منطقه افزوده شود،آمریکا خود را در جایگاه بهتری می‌یابد.

به گفته وی، ایران نام **خالد اسلامبولی** را از یکی از خیابانهای تهران برچیده، از این‌رو هیچ دلیل قانع کننده‌ای برای عدم برقراری روابط کامل میان‌دو کشور وجود ندارد.

در این میان، کارشناسان ایرانی و مصری هم از سرگیری روابط دو کشور رابه نفع تهران و قاهره‌می‌دانند. سامی منصور مشاور مرکز مطالعات‌راهبردی عربی معتقد است، هیچ مانعی بر سر راه‌گسترش روابط دو کشور وجود ندارد و این دو کشوربه راحتی می‌توانند از برخی اختلاف‌نظرهای‌سطحی چشم‌پوشی کنند.

مطبوعات مصری هم با مثبت ارزیابی کردن سخنان **احمدی‌نژاد** در مقالاتی به تجزیه و تحلیل روابط دو کشور پرداختند، به‌طوری که **الاهرام** نوشت: دو ملت ایران و مصر دارای روابط دوستانه‌ای هستندو سخنان **احمدی‌نژاد** نشان از حسن نیت ایران دارد.

روزنامه **المصری الیوم** نیز نوشته بود، سخنان رئیس جمهوری ایران بازتاب گسترده‌ای در میان مردم ومحافل سیاسی مصر داشته است.

با این حال همچنان این سوال مطرح است که با وجود استقبال مطبوعات، مردم و سیاستمداران‌مصری به چه دلیل مقامات این کشور سکوت اختیارکرده و به سردی با این مساله برخورد کرده‌اند؟

آیاآمریکا به قاهره فشار وارد آورده و برای آن مانع ایجاد کرده است.

آیا اسرائیل از نزدیکی ایران و مصر نگران شده و از اهرم‌های لازم برای ادامه وضعیت موجود استفاده می‌کند؟

آیا واقعا نام خیابان و تصاویر خالد اسلامبولی مانع اساسی است و یا اینکه مشکل را باید در جای‌دیگری جستجو کرد؟

مشکلات اقتصادی قطع روابط

در ادامه این اقدامات، **اتاق بازرگانی ایران** برای برقراری روابط اقتصادی و تشکیل اتاق مشترک‌اعلام آمادگی می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که‌مصری‌ها علاقه‌مندی بسیاری برای گشودن فصل‌جدیدی از روابط اقتصادی نشان می‌دهند، اماعمده روابط درحال حاضر، تحت تاثیر روابط سیاسی قرار گرفته است.

رابطه سیاسی دو کشور در حد حافظ منافع است و حتی در حد کاردار نیز تعریف نشده است، چرا که‌لزوم برقراری روابط اقتصادی، برقراری حداقل‌روابط یعنی رابطه کارداری است.

گفته می‌شود از زمان قطع رابطه دو کشور، هیچ‌تبادل جدی اقتصادی بین دو کشور برقرار نشده ودرحال حاضر هم مصری‌ها قطعات پراید،اتوبوس،ماشین‌آلات سنگین راهسازی و مینی‌بوس‌هایی راکه پیش از این از ایران خریداری می‌کردند، ازطریق صادرات مجدد از دوبی تهیه می‌کنند.

از سوی دیگر، مواد اولیه نساجی نیز از طریق‌واسطه وارد ایران می‌شود. در این میان، برنده‌اصلی و واقعی، واسطه‌ها هستند که از دو طرف‌سود می‌برند.

مصری‌ها معتقدند، مجموعه مبادلات دو کشور حدود نیم میلیارد دلار است. نایب رئیس شورای همکاری‌های اقتصادی مشترک ایران و مصرمی‌گوید، برای مشخص شدن خطوط فعالیت این‌شورا، دولت باید اجازه برقراری روابط اقتصادی‌مستقیم را بدهد. از سوی مصر نیز متقابلا چنین‌اقدامی صورت گیرد.

روابط سیاسی و اقتصادی ایران و مصر، در زمان **ژنرال نجیب** که پس از کودتای افسران جوان به قدرت رسید و با روی کار آمدن **عبدالناصر** به دلیل‌مواضع ضدایرانی قاهره تیره شد، ولی پس از جنگ‌رمضان سال ۱۹۷۳ در زمان ریاست جمهوری **انور سادات،** دو کشور گامهایی در جهت احیای‌روابط برداشتند که در همین ارتباط مصری‌ها بیش‌از ۲۰۰ میلیون تومان از ایران وام دریافت کردندکه هنوز هم بازگشت آن بلاتکلیف است. علاوه برآن از سوی ایران در چند کارخانه ریسندگی و نساجی مصر سرمایه‌گذاری شد و یا ماشین‌آلات سنگین، اتوبوس و مینی‌بوس به این کشور صادرشد که نحوه پرداخت هزینه آن مشخص نیست. بایدگفت، در ۲۷ سالی که از قطع رابطه با مصرمی‌گذرد، اراده جدی برای رفع مشکلات وجودنداشته است.

بهشتی‌پور یکی از کارشناسان مسایل خاورمیانه می‌گوید، اگرچه شرایط برای ازسرگیری روابط دو کشور مهیا است، اما در دو کشور مخالفت‌هایی‌وجود دارد. در ایران، افرادی معتقدند چون مصر به‌جهان اسلام پشت کرده و با اسرائیل رابطه سیاسی‌برقرار کرده، نباید این رابطه میان تهران و قاهره‌احیا گردد.

در داخل مصر هم، افرادی که در رأس‌آنها **حسنی مبارک** قرار دارد، موافق تجدید رابطه نیستند و بهانه‌جویی می‌کنند و بحث خالد اسلامبولی و تصویر و نام او را بهانه قرار داده‌اند.

ایران و مصر دو کشور با پیشینه تاریخی هستند که از دیرباز با هم رابطه داشته‌اند. حتی بخش‌هایی ازاین کشور، در زمان هخامنشیان در اشغال ایران‌بوده، به‌گونه‌ای که گفته می‌شود، **داریوش اول** کسی بود که خواستار حفر **کانال سوئز** شده و در این‌باره طرح‌هایی هم ارائه کرده بود.

در زمان رضاشاه، برای توسعه روابط دو کشور خواهر ملک فاروق پادشاه مصر با ولیعهد وقت ایران ازدواج می‌کند. اگرچه این ازدواج و رابطه‌چندان دوام نمی‌آورد، ولی دو کشور رابطه سیاسی‌خود را ادامه می‌دهند. در مصر سال ۱۹۵۲ افسران‌جوان با کودتا قدرت را در دست گرفته و حکومت‌پادشاهی را به جمهوری تغییر می‌دهند. درپی این‌کودتا، **ژنرال نجیب** و پس از آن **سرهنگ عبدالناصر** به قدرت می‌رسند.

آنها که سیاست ضدایرانی داشتند، با تبلیغات خود روابط تهران و قاهره را خدشه‌دار می‌سازند. در ادامه این جوسازیها، رژیم شاه پس از قیام ۱۵خرداد ۱۳۴۲ مدعی می‌شود که **عبدالناصر** پول در اختیار انقلابی‌های مسلمان قرار داده است! این‌جوسازیها با توجه به روابط ایران و اسرائیل، سبب‌قطع روابط تهران و قاهره می‌شود. در این سالها،دو کشور به دشمنان هم تبدیل شده و علیه یکدیگرجوسازی می‌کنند. ولی روی کار آمدن انورسادات‌به احیای روابط منجر می‌شود تا حدی که سران دوکشور به دوستان هم مبدل می‌گردند.

حضور هویدا نخست وزیر ایران در مراسم تشییع جنازه عبدالناصر در قاهره، زمینه مساعدی برای‌احیای روابط دو کشور فراهم آورد. در همین حال،سفر سادات به بیت‌المقدس که با حمایت و پشتیبانی‌شاه ایران مواجه شد، کمک بسزایی به نزدیکی‌ایران و مصر کرد.

جالب توجه‌است که قبل‌از این سفر، سادات‌دیداری از تهران داشت. گفته می‌شود، شاه ایران‌نقش بسزایی در نزدیک کردن سادات به‌اسرائیلی‌ها داشته و برای این دیدار تلاش کرده‌است.

در این مقطع، رژیم پهلوی در ایران سقوط کرده و سادات هم قرارداد صلح کمپ دیوید را امضامی‌کند، ولی از آنجا که سیاست ایران تغییر یافته‌بود، روش سادات با انتقاد مواجه شده و امام‌خمینی(ره) دو ماه پس از پیروزی انقلاب و ۹ سال‌پس از احیای روابط، خواستار قطع رابطه دو کشورمی‌شود.

اگر نگاهی به روابط خارجی ایران با جهانیان بیندازیم، مشخص خواهد شد تنها کشوری که به دستور امام (ره) رابطه با آن قطع شد، مصر بوده،ولی اکثر کشورها خودشان دست به قطع رابطه باتهران زده‌اند. به‌طور مثال رابطه آمریکا با ایران به دستور **جیمی کارتر** رئیس جمهوری وقت این کشورگسسته شد.

در فرمان امام(ره) خطاب به **ابراهیم یزدی** وزیر خارجه وقت ایران آمده بود: «با درنظر گرفتن پیمان خائنانه مصر و اسرائیل و اطاعت بی‌چون و چرای‌دولت مصر از آمریکا و صهیونیسم، دولت موقت‌جمهوری اسلامی ایران، روابط دیپلماتیک‌خود را با دولت مصر قطع بنماید.»

از آن زمان تاکنون تلاش‌های بسیاری صورت‌گرفته تا روابط دو کشور احیا شود. اما هنوز مسایل فیمابین حل نشده است. ■

ثروتمند آن کسی است که در بند آز نباشد ● حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

دبی، دبی

اینکه مقام اول یک کشور برای استقبال از رئیس‌جمهور کشوری دیگر شخصاً راهی فرودگاه شود وپشت فرمان خودرویی سوار شود و رئیس جمهورمیهمان را، خود به محل پذیرایی و اقامت برساند،البته رویداد کم‌سابقه و شاید بی‌سابقه‌ای است.رویدادی که در سفر محمود احمدی‌نژاد به «امارات‌متحده عربی» روی داد. در نگاه اول چنین استقبالی‌بسیار عجیب به نظر می‌رسد اما اگر به چند عدد و رقم جدید در مناسبات و روابط اقتصادی دو کشورنگاهی اندازیم و تاثیر ایران و ایرانی را در رفاه وآسایش امارات و اماراتی، مرور کنیم، این استقبال‌اصلاً عجیب نیست. براساس آماری که اتاق‌بازرگانی و شهرداریهای چند امیرنشین امارات (دوبی، شارجه، ابوظبی و رأس‌الخیمه) تا پایان‌سال ۲۰۰۶ میلادی منتشر کرده‌اند، بیش از ۷ هزارو دویست شرکت ایرانی با سرمایه دست‌کم یکصدمیلیون تومان در این امارتها به ثبت رسیده وفعالیت‌های اقتصادی دارند و این عدد به‌طورروزافزون درحال افزایش است. یکی از مناطق‌آزادی که به‌تازگی در امارات ایجاد شده، منطقه‌آزاد جدیدالتاسیس رأس‌الخیمه است. تا پایان سال‌گذشته ۳۳۰ شرکت ایرانی در آن مشغول فعالیت‌شده‌اند.

> **هیچ عجیب نیست اگر مقام اول چنین کشوری، خودپشت فرمان خودرو بنشیند و رئیس جمهور ایران راشخصاً به مقصد برساند**

اتاق بازرگانی دوبی آمار دیگری نیز منتشر کرده است؛ طبق این گزارش، در سالی که گذشت و تنهاطی ۲ ماه نخست تابستان گذشته، ۲۰۰ قراردادپیش‌خرید آپارتمانهای مسکونی در دوبی، توسط ایرانیها به امضا رسیده، قراردادهایی که براساس‌این آمار حداقل قیمت هر کدام یک میلیارد تومان‌بوده است، به این ترتیب هر چند که پیش از این نیز از حجم انبوه سرمایه‌های ایرانی که به سمت امارات‌نشانه‌گیری می‌شوند شنیده بودیم، اما این‌جدیدترین آمارها، تازه‌ترین چراغ خطرها را برای‌اقتصاد ایران روشن می‌کند. دفتر بازرسی کالا وامور صادرات و واردات موسسه استاندارد ایران‌نیز چند ماه قبل اعلام کرد بیش از شصت درصدکالاهای قاچاق غیراستانداردی که به ایران واردمی‌شوند (طبق اعداد سال ۸۴)، از امارات متحده‌عربی به ایران می‌آیند. ۷۵ درصد همین کالاهاساخت کشور چین بوده‌اند و به این ترتیب بخش‌بزرگی از صادرات مجدد کالا از امارات به ایران راکالاهایی تشکیل می‌دهند که جان و مال مصرف‌کنندگان ایرانی را تهدید می‌کند اما به دلیل‌ورود غیرقانونی، چنین خساراتی هم اگر روی دهد،هیچ کس پاسخگو نخواهد بود. از سوی دیگر ماجرا،این حجم عجیب سرمایه‌گذاری و تحرک اقتصادی‌در این امیرنشینی که تا ۳۰ سال قبل حتی فرودگاه وخطوط هوایی هم نداشت، چندان بدون مقدمه هم‌نبوده و نیست. نظرسنجی که توسط یک هفته‌نامه‌در سراسر جهان انجام شده (هفته‌نامه بوییننگ‌بیزنس تراول)، چنین می‌گوید که فرودگاه دوبی،امروز به عنوان بهترین فرودگاه در امرخدمت‌رسانی به مسافران و شرکتهای هوایی‌شناخته شده و خطوط هوایی امارات هم بهترین

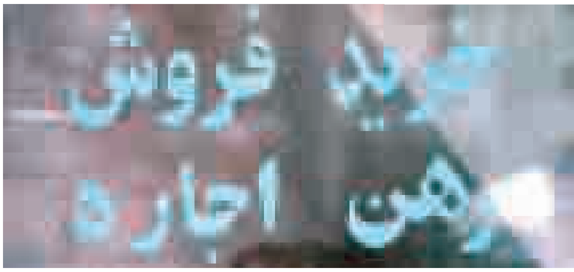

خانه داغ

نزدیک شدن به گرمای فصل تابستان، خود به خودیادآور رونق نسبی بازار مسکن در ایام تعطیلات تابستانی مدارس است، رونقی که به‌طور عادی سبب‌افزایش بهای هر کالایی خواهد شد که از رکودخارج می‌گردد. به این ترتیب حضور تابستان، قیمت‌های مسکن را مقداری داغ‌تر خواهد نمود،آنهم در بازاری که چند ماه قبل با شوکی غیرمنتظره‌مواجه شد و در تهران و شهرهای بزرگ بهای‌مسکن طی چند ماه به میزان قابل توجهی افزایش‌یافت. تا آنجا که مسوولان بخش مسکن و حتی‌شخص رئیس جمهوری از دخالت دستهایی (ازجمله بانکهای خصوصی) برای ایجاد گرانی درمسکن گفتند. حال در چنین اوضاعی، با دستور مستقیم رئیس جمهور، سود بانکهای خصوصی و دولتی به رقم ۱۲ درصد کاهش یافته است و به گفته مشاور مدیرعامل بانک مسکن با این تغییر در سودبانکی، سود وام ۱۸ میلیونی مسکن هم به تنها ۱۱ درصدخواهد رسید. کاهش نرخ سود بانکی به ۱۲ درصد،درحالی که نرخ تورم در جامعه بیشتر از این اعداداست، نتیجه مهمی درپی خواهد داشت و آن خروج‌سپرده‌های مردم از بانکهاست، چرا که با این نرخ‌دیگر رغبتی برای سپرده‌گذاری باقی نخواهد ماند.از سوی دیگر رونق و افزایش بها در بازار مسکن‌یکی از بهترین جایگزین‌های بانک را برای پولهای سرگردان مردم، همین بازار خواهد نمود. حال با کنار هم گذاردن آنچه گفته شد، باید نتیجه گرفت، بازارمسکن به

> **وقتی این سه عامل را کنار هم بگذاریم، نتیجه این‌خواهد شد که افزایش مجدد بهای مسکن هیچ دوراز انتظار نباشد**

سوختن موقت

با تمام تلاشی که وزارت نفت، شرکت پست ونیروی انتظامی و صدا و سیما انجام داده‌اند، هنوزبه گفته مسوول طرح کارت هوشمند سوخت، یک‌میلیون کارت هوشمند سوخت در ادارات پست‌سرگردانند و صدها هزار نفر نیز میان ارگانهای‌مختلف دست‌اندرکار به این‌سو و آنسو می‌دوند تاقبل از سهمیه‌بندی بنزین بتوانند این کارتهای‌طلایی! را بگیرند. راست است که بارها وعده‌دولت در اجرای سهمیه‌بندی به تاخیر افتاده و درآخرین اتفاق، باز هم وزیر کشور از نمایندگان مجلس تقاضا کرد چند روز دیگر هم به دولت فرصت داده شود تا این پروژه بزرگ اجرا شود.درست است که بسیاری از مردم به دلیل ناهماهنگی‌نظام اجرایی برای گرفتن کارت سوخت در هیجان واسترس می‌سوزند و بیراه نیست اگر تعداد زیادی ازمردم از شکل توزیع کارت سوخت ناراضی باشند، اما اندکی صبر به تمام این مشکلات پایان خواهدداد، به ویژه آنکه تا چند ماه دیگر که دولت خبرهای‌خوشی از صرفه‌جویی و کاهش مقدار مصرف بنزین‌به مردم بدهد و تمام کسانی که این روزها، وقت وانرژی بسیاری از دست داده‌اند، فهمیدند که از هدررفتن چه مقدار پول کشور که

وامن‌ترین شرکت هوایی جهان به شمار می‌رود و این‌به دلیل یک سرمایه‌گذاری بزرگ دوازده میلیارددلاری است که براساس گزارش خبرگزاری رویترز،در توسعه فرودگاههای این امیرنشین انجام شده.شرکت هواپیمایی امارات هم برای اینکه خیال‌رقبای خود را راحت کند، سود خالص خود را درسال ۲۰۰۶ میلادی حدود یک میلیارد دلار اعلام‌کرده است که این سود یک میلیاردی، نتیجه‌جابجایی ۱۷ میلیون مسافر در طول سال بوده‌است! امارات نه‌تنها در آسمان که در زیر زمین نیزفعالیت‌های بزرگی را آغاز کرده است. با یک‌سرمایه‌گذاری ۱۲ میلیارد دلاری، متروی دوبی درسال ۲۰۱۲ میلادی (۵ سال دیگر) افتتاح خواهدشد، مترویی که قرار است طولانی‌ترین سیستم‌ریلی اتوماتیک در جهان باشد و نتیجه چنین جذب‌سرمایه و فعالیت‌هایی نیز آن خواهد بود که بانک‌استاندارد چارتر (یکی از بانکهایی که در امارات‌نیز فعالیت دارد) گزارشی تهیه کرده و براساس آن‌اعلام می‌کند که بازار سهام امارات به عنوان‌پررونق‌ترین بازار سهام جهان در سال ۲۰۰۵میلادی شناخته شده و به‌طور ویژه این بازار دربخش سهام شرکتهای پیمانکاری در امر ساخت وساز و شرکتهای وابسته به مسکن، بیش از ۲۸۰درصد افزایش سوددهی داشته است پس هیچ‌عجیب نیست اگر مقام اول چنین کشوری که‌می‌داند، بسیاری از این پیشرفتها حاصل‌سرمایه‌های ایرانی است، خود پشت فرمان خودروبنشیند، به فرودگاه بیاید و رئیس جمهور ایران را به‌مقصد برساند.

ویژه در شهرهای بزرگ رونق خواهدگرفت و متاسفانه احتمال افزایش قیمت مجدد نیزهیچ دور از انتظار نیست. وقتی که سود وام ۱۸میلیونی به ۱۱ درصد کاهش یابد و متقاضیان‌بیشتری را به سمت خود جلب کند. وقتی تابستان‌باشد و بسیاری قصد تعویض و جابجایی محل‌سکونت خود را داشته باشند و هنگامی که دولت ۷روز پیش تصمیم می‌گیرد نرخ سود بانکی را تارقمی کمتر از تورم کاهش دهد، می‌توان مطمئن بودبازار مسکن محل تاخت و تاز سرمایه‌های جدیدی‌خواهد شد که کار را برای خریداران یااجاره‌کنندگان بسیار سخت خواهد کرد، هر چندصاحب‌خانه‌ها و فروشندگان خانه، با شنیدن ارقام‌جدید معاملات شاید لبخندی به لب آورند وسیاستگذاران را تحسین کنند!

اندکی صبر، دلخوریهای کسانی که هفته‌ها به دنبال‌کارت سوخت دویدند را برطرف خواهد کرد

پول خود آنهاست جلوگیری شده، بی‌تردید حس خوشایندی جایگزین دلخوریهای امروز خواهد شد، به این امید که دولت‌هم بتواند این پول صرفه‌جویی شده را بلافاصله در بهترین جای ممکن برای رفاه همین کسانی صرف‌کند که هفته‌ها است پله‌های ادارات دولتی را بالا وپایین می‌روند.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

اضطراب امتحان

در بیان تفاوت میان ترس و اضطراب گفته می‌شود که اولی دارای منبعی طبیعی و شناخته شده است و نیز به موردی معین و مشخص بازگشت دارد و دومی برخاسته از تصوری موهوم، و ساختگی است که قابل ارجاع به موردی مشخص و معین نیست. مثلا ترس از ارتفاع و یا تنهایی و تاریکی، همچنین ترس از حیوانات وحشی، رعد و برق، سرعت و تصادف و مقولاتی از این قبیل اولاً بیان و گزارشی از یکسری منابع طبیعی و قابل مشاهده هستند و ثانیاً صاحب این ترس‌ها می‌تواند به آسانی، مورد ترس را مشخص و معین کند و از آنها بگریزد و یا خود را به دست درمان بسپارد. اما مقولاتی همچون شب ادراری در کودکان، سخن گفتن در جمع، دلشوره و دلواپسی مادران و ابهام و نگرانی نسبت به آینده و مثال‌هایی از این دست ماهیتاً از مثال‌های ذکر شده در مساله ترس متفاوت‌اند. در مثال‌های دسته دوم اولاً منابع مورد نگرانی در طبیعت خود ترس‌آور نیستند بلکه رفتارهایی عادی، خنثی و حتی در پاره‌ای مواقع، ضروری و مورد نیازند و ثانیاً مورد نگرانی و اضطراب اغلب به گونه‌ای مبهم و غیرقابل گزارش دقیق، مطرح می شود. کسی که از مار می‌ترسد و کسی که نسبت به آینده نگران است اصولاً در دو طبقه از ترس جای می‌گیرند؛ اولی طبیعی و موردی است اما دومی ساختگی (غیرطبیعی) و مبهم و غیرقابل گزارش است، (اولی برش خورده و معین و دومی طیفی و نامعین است.)

همین دو خصوصیت موجب می‌شود که ترس‌ها به راحتی قابل درمان و معالجه باشند اما اضطراب‌ها از نوعی دشواری در درمان و بهبود برخوردار شوند و فرد مضطرب چه بسا تا پایان عمر با نوعی نگرانی از موهومات و ساخته‌های ذهنی خود دست و پنجه نرم کند و سرانجام نیز در این نبرد، پیروزی نداشته باشد.

اضطراب امتحان یکی از این موارد است. با توضیحات پیش گفته، اولاً «ترس از امتحان» تعبیری صحیح نیست، چرا که امتحان به خودی خود طبیعتی ترس‌آور همچون رعد و برق و ارتفاع و درندگی و... ندارد و ثانیاً این دلهره و نگرانی، به یک مورد معین و مشخص باز نمی‌گردد و می‌تواند طیفی وسیع از امتحانات را دربر گیرد. پس اصطلاح «اضطراب امتحان» تعبیر صحیح‌تر و جامع‌تری است. اگر امتحان در طبقه اضطراب‌ها جای می‌گیرد نتیجه می گیریم که اولاً غیرطبیعی و ساختگی است، پس نیاز به الگوهای یادگیری دارد؛ یعنی اضطراب امتحان از الگوهای نامناسب محیطی یاد گرفته و آموخته می‌شود؛ ثانیاً درمان پس از درد ندارد (و یا به دشواری بتوان آنرا درمان کرد)، زیرا مورد آن ناشناخته، مبهم و طیفی است؛ پس باید سخت بر پیشگیری از آن دقت و همت ورزید.

اکنون توصیه‌هایی را که معلمان و والدین به موازات یکدیگر در جهت کاهش و یا پیشگیری از اضطراب امتحان در دانش‌آموزان می‌توانند به کار بندند ذکر می‌کنیم:

الف ـ پیشگیری‌های پیش از حضور در جلسه امتحان:

۱ـ تحقیقات نشان داده‌اند که مطالعه جدی و بیش از دو ساعت در شب قبل از امتحان در راندمان و کارایی جلسه امتحان نتیجه منفی به بار می‌آورد. این مقوله با عملکردهای فیزیو ـ روانشناسی مغز و روان قابل توجیه است که فعلا شرح آن، حاجت این نوشتار نیست؛ از اینرو دو نکته بر معلمان و والدین به ترتیب فرض است: اول آن که میان امتحانات، به خصوص امتحانات حفظی، فاصله کافی و منطقی برقرار کنند و دوم، شب امتحان را به شبی آرام و استراحت‌آمیز بدل سازند و نه آن که خود نیز به جمع فرزندان مضطرب خویش بپیوندد!

۲ـ برگزاری جلسات شبه آزمون و رسیدگی‌های شناختی ـ عاطفی در این جلسات آزمایشی نسبت به اشکالات و نارسایی‌های دانش‌آموزان یکی از تکنیک‌های کاهش و پیشگیری اضطراب امتحان است. این کار هم در کلاس درس توسط معلم و هم درخانه توسط والدین و یا برادر و خواهر بزرگتر قابل اجراست.

ب ـ پیشگیری‌های زمان حضور در جلسه امتحان:

۱ـ پیش‌تر گفتیم که اضطراب براساس الگوهای نامناسب محیطی یاد گرفته و آموخته می‌شود.

یکی از این الگوها، تلقین‌های نگرانی‌زا در جلسه امتحان است. تذکرات پی‌درپی در جلسه آزمون، نامناسب بودن فضا و جو محیطی، طولانی بودن زمان امتحان و مقولاتی از این دست، منابع اضطراب‌زای زمان حضور هستند. شروع جلسه امتحان پس از گفتگویی کوتاه و لذت‌بخش میان معلم و دانش‌آموزان و حتی پذیرایی مختصر به خصوص مواد قندی و شیرینی و شکلات تاثیری به سزا در غلبه براضطراب جلسه امتحان خواهند داشت.

۲ـ یکی از موثرترین تکنیک‌های کاهش اضطراب در جلسه امتحان به‌خصوص در مدارس، اطمینان دادن به دانش‌آموزان در مورد تاثیر نمرات آزمون‌های مستمر ایشان است. آزمون مستمر همان امتحان‌هایی است که در طول ترم تحصیلی به مرور و به کرات انجام شده است و لااقل دانش‌آموزان موفق در این آزمون‌ها باید مطمئن شوند که بخشی از راندمان تحصیلی خودرا پیش از حضور در جلسه امتحان کسب کرده‌اند...

حریص محتاج است اگر چه مالک دنیا شود
●حضرت امیر(ع)

بیرجند: سرزمین طلای سرخ

ارسال گزارش از: الیاس طاهریان

شهر بیرجند مرکز استان خراسان جنوبی از پیشینه‌تاریخی طولانی برخوردار است. براساس کتیبه‌های‌هخامنشی و نوشته‌های مورخان یونانی، این شهر «قهستان» نام داشته و خواستگاه و زیستگاه یکی ازاقوام ایرانی به نام «ساگارت» بوده است.

بیرجند در سالیان دور برجن، برجند، برکند و بیرگندنام داشته است. با توجه به اینکه قسمت عمده از زعفران ایران در شهرستان بیرجند تولید می‌شود، می‌توان این سامان را سرزمین «طلای سرخ» نامید.

پیشینه‌تاریخی

کشفیات اخیر باستان‌شناسی در منطقه بیرجند حاکی‌است که‌این ناحیه محل سکونت یا معبر انسانهای پیش از تاریخ بوده و ردپای قوم ساگارتی یکی ازاقوام کوچ‌نشین پارسی را نیز در خود به یادگار گذاشته است. اما شواهد تاریخی نشان می‌دهد که‌آبادانی و رونق این شهر از دوره صفویه آغاز شده‌و تقریبا تا اواسط دوره قاجار یک معماری و بافت‌هماهنگی را دربر داشته است. شهر بیرجند ازاواسط قرن دوازدهم (هـ.ق) به مرکز حکومت‌خاندان عَلَم تبدیل شد که بر قسمت‌هایی از خراسان‌و سیستان حکمرانی داشتند.

برای نخستین بار در قرن هفتم (هـ.ق) نام این شهر درکتاب «معجم البلدان» آمده و در آن بیرجند را زیباترین بلدیه قهستان معرفی کرده است.

ویژگی‌های جغرافیایی

شهر بیرجند، در شرق ایران و دارای طول جغرافیایی ۵۹ درجه و ۱۳ دقیقه و عرض جغرافیایی ۳۲ درجه‌و ۵۳ دقیقه است. محدوده بیرجند از جنوب به نهبندان، از شمال به قاین، از شرق به کشور افغانستان و از غرب به طبس و فردوس محدود شده است. وسعت شهرستان بیرجند ۳۱ هزار و۷۰٤ کیلومترمربع و دارای ٤ بخش، ۱۹ دهستان ویکهزار و ۱۹۷ روستا است. این شهر به دلیل قرارگرفتن در حاشیه کویر مرکزی ایران و دارا بودن‌رشته کوه‌های متعدد در اطراف، دارای آب و هوای بیابانی و نیمه بیابانی و متوسط بارندگی سالیانه درآن ١٦٧ میلیمتر است.

خراسان جنوبی

براساس آخرین سرشماری (سال ۱۳۸۵) جمعیت شهرستان بیرجند ۲۳۸ هزار و ۸۸۳ نفر است.

با توجه به شرایط محیطی، در این منطقه حیوانات و پرندگان ویژه‌ای زیست می‌کنند، که می‌توان از میش، بز،آهو، گرگ، عقاب، شاهین و... نام برد.

جاذبه‌های طبیعی

- **رشته‌کوه باقران:** این رشته کوه با یکصد کیلومتر طول و ۱۳ کیلومترعرض در جنوب بیرجند قرار دارد. وجود کوه‌های بلند باعث‌ایجاد اعتدال هوای بیرجند شده است. آبشارچهارده، بند دره، بند عمرشاه و بند عشاق نیز از جاذبه‌های‌تفریحی این رشته کوه است.
- **رشته کوه مومن‌آباد:** این رشته کوه در جهت شمال غرب به جنوب شرق کشیده شده است و ۲۰۰ کیلومتر ادامه دارد. بلند ترین قله های آن ۲۷۸۷ متر و قله مومن آباد ۲۷۷۱ متر ارتفاع دارد.
- **رشته کوه شکراب:** با ارتفاع ۲۲۱۲ متر.
- **آبشار گیوک:** کیلومتر ٦ جاده کرمان.
- **آبشار چهار ده:** انتهای خیابان غفاری.
- **بند دره:** انتهای خیابان مدرس.
- **بند چهکند:** روستای چهکند، کیلومتر ٦ جاده کرمان.
- **روستای ریچ:** کیلومتر ۲۵ جاده کرمان.
- **روستای چنشت:** کیلومتر ۵۵ جاده زاهدان.
- **روستای خور:** کیلومتر ۸۵ جاده کرمان.
- **آبگرم گزیک:** روستای گزیک.

شما هم خبرنگار ما هستید

از آنجا که سرویس گزارش شهرستانهای مجله اطلاعات هفتگی در مسیر یک تحول اساسی قرار دارد، همه خوانندگان علاقه‌مند به رشته خبرنگاری بعلاوه تمامی خبرنگاران عزیز مجله اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌توانند با ارسال اخبار حوادث یا حتی اخبار و موضوع جالب حادث شده در شهرستانها و حتی روستاهای اطراف، صفحه گزارش شهرستانها را یاری کنند. البته حجم خبر و حتی در موارد اولیه نوع خبر ارسالی چندان اهمیتی ندارد اما جالب بودن آنها می‌تواند اولویت چاپ را تعیین کند و در صورت امکان همراه با عکس باشد. از کسانی که بهترین گزارش و خبر را ارسال کنند تقدیر می‌شود.

شماره فکس مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۷۱۸۱۳
ایمل: Fatemehoroujlo @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۳٤

○ دریاچه بند دره

● سنگ نگاره «کار جنگال»

● با توجه به شرایط ویژه جغرافیایی، پرندگانی همچون کلاغ سبز و سیاه سینه در بیرجند زیست می‌کنند

● **بوستان توحید:** ابتدای خیابان توحید.

● **بوستان آزادی:** خیابان جمهوری اسلامی.

● **بوستان وحدت:** بولوار پاسداران.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

● تهران – گرمسار – سرخه – سمنان – دامغان – شاهرود – سبزوار – کاشمر – گناباد – قاین –بیرجند (یکهزار و ۱۷۲ کیلومتر)

● مشهد – تربت حیدریه – گناباد – قاین – بیرجند (٤٦٨ کیلومتر)

● زاهدان – نهبندان – شوسف – بیرجند (٤٧٤ کیلومتر)

● یزد – خرانق – رباط پشت بادام – طبس – بیرجند (٦٣٠ کیلومتر)

● کرمان – راور – بیرجند (٥٥٢ کیلومتر)

● اصفهان – سگزی – نایین – اردکان – خرانق –رباط پشت بادام – طبس – بیرجند (۸۹۰ کیلومتر)

● **مهمانسرای سه ستاره جهانگردی:**
خ ارتش.تلفن: ۲۲۲۲۳۳۱

● **هتل یک ستاره مقدم:** خ جمهوری اسلامی

● **مهمانسرای درجه یک نوید:**
میدان شهدا، خ شهدا تلفن: ۲۲۲۳۸٤۹

● **مهمانسرای درجه یک حکیم:**
خ غفاری،روبروی دانشگاه آزاد. تلفن: ٤٤٤٣٥١٦

● **مهمانسرای درجه دو مشایخی:**
خ جمهوری اسلامی، جنب هتل مقدم، تلفن: ۲۲۲۳۸۹٦

● **مهمانسرای درجه دو مسافر:**
خ طالقانی، طالقانی ٦. تلفن: ۲۲۲۸۷۷۰

● **مهمانسرای درجه سه هویزه:** خ جمهوری اسلامی، روبروی هتل مقدم. تلفن: ۲۲۲۸۲۸۸

● **مهمانسرای درجه سه زمرد:** خ جمهوری اسلامی، مقابل شرکت نفت. تلفن: ۲۲۲۲٦۷۱

● **مهمانسرای درجه سه آرین:** خ جمهوری اسلامی، مقابل شرکت نفت. تلفن: ۲۲۲٥۰۳٤

● **مهمانسرای درجه سه مهدی:** خ صمدی، تلفن:۲۲۲٥٦۱۲

● **مهمانسرای درجه سه صفا:** خ جمهوری اسلامی، کوچه شهید صادقی. تلفن: ۲۲۲۲۲۱۳.

میانگین هزینه یک شبانه‌روز اقامت در مهمانسراهای این شهر بنا به درجه‌بندی از ٦۰ هزار ریال تا ۳۰۰ هزار ریال است.

آثار تاریخی

● **مدرسه شوکتیه:** این بنا که دومین مدرسه ایران بعد از دارالفنون تهران است، در داخل بافت قدیمی شهر بیرجند قراردارد. این بنای تک ایوانی مشتمل بر بخش‌های گوناگون در سال ۱۳۱۲ (هـ.ق) به منظور برگزاری مراسم عزاداری ماه محرم ساخته شد.

● **باغ و عمارت رحیم‌آباد:** باغ و عمارت رحیم‌آباد، سال ۱۳۱٥ (هـ.ق)، دارالحکومه اسماعیل خان شوکت الملک بوده‌است. ویژگی مهم این بنا تزیینات زیبای آن است که‌شامل آیینه‌کاری‌ها و گچ‌بری‌های بسیار زیبا و نقوش اسلیمی‌است.

● **باغ و عمارت اکبریه:**
باغ و عمارت اکبریه یکی از باغ‌های اصیل ایرانی‌است و ۸ هزار مترمربع وسعت دارد.

● **قلعه پایین‌شهر:** این بنا بر فراز تپه‌ای با خشت و گل و چینه ساخته شده و همچون دژی تسخیرناپذیر از دوره صفویه تا قاجاریه مردم شهر بیرجند را در مقابل دشمنان محافظت کرده است.

● **ارگ کلاه فرنگی:** این بنا که در ٦ طبقه و به شکل «زیگورات» ساخته شده، از بناهای شاخص بیرجند و محل حکمرانی «حسام‌الدوله» بوده و زمان ساخت آن به دوره زندیه برمی‌گردد.

● **آرامگاه حسام‌الدوله:** این بنا محل دفن «حسام‌الدوله» از حکام دوره قاجار در بیرجند است. از ویژگی‌های این بناتزئینات استادانه آیینه‌کاری با طرح‌های هندسی‌است.

● **سنگ نگاره‌های کال جنگال:**
مجموعه نگاره‌های کال جنگال در طول دره‌ای به‌همین نام و در فاصله‌ای حدود ۳۵ کیلومتری غرب‌بیرجند در رشته کوه باقران پراکنده است. این‌نگاره‌ها شامل تصاویر و کتیبه‌های مربوط به دوره‌اشکانی است.

● **آرامگاه ابن‌حسام خوسفی:**
مقبره ابن حسام شاعر توانای قرن نهم هجری، برفراز تپه‌ای سنگی در مجاورت رود شاهرود، درشمال خوسف واقع شده است. زمان ساخت این بنامتعلق به دوره صفوی است.

● **سنگ نگاره‌های لاخ مزار کوچ:**
مجموعه نگاره‌های لاخ مزار در روستای کوچ بیرجند در شمار معتبرترین اسناد تاریخی مربوط به‌جنوب خراسان است. این نگاره‌ها دوره طولانی پیش از تاریخ تا دوران متاخر اسلامی رادربر می‌گیرد.

● **مسجد چهار درخت:** مسجد چهار درخت در محل میدان چهار درخت (قدیمی‌ترین محله بیرجند) و در مجاورت مسجدعاشورا قرار دارد.

● **حسینیه و مدرسه نواب:** این بنا در زمان شاه عباس صفوی به فرمان امیرزاده خاتون ملقب به نواب یا بی‌بی‌نواب ساخته شده‌است.

● **آرامگاه خواجه خضر:** متعلق به دوره قاجاریه.

● **ارگ بهارستان:** متعلق به دوره زندیه.

● **خانه آراسته:** متعلق به زمان قاجاریه.

● **آب‌انبارهای چهار درخت.**

● **مدرسه علمیه معصومیه، مصلی، قلعه خورگ، یخچال بهلگرد، خانه عبدالعظیم بیک، مزار دره‌شیخان، مزار بی‌بی زینب خاتون(س) (خواهر حضرت امام رضا(ع))، آستانه سیدعلی(ع)، آستانه سلطان ابوالقاسم(ع) و آستانه شاه سلیمان علی(ع) از دیگر بناهای تاریخی بیرجند است.**

● ارگ کلاه فرنگی

○ مدرسه شوکتیه

○ آرامگاه ابن حسام خوسفی

○ نمونه هایی از صنایع دستی بیرجند

صنایع دستی

صنایع دستی این شهر عبارتند از: قالی و قالیچه، گلیم، جاجیم، گیوه‌بافی و گیوه‌دوزی، نمدمالی، رنگرزی سنتی، سبدبافی، حصیربافی، سفالگری، چلنگری (آهنگری سنتی)، مسگری، حجاری،

بقیه در صفحه ۴۷

بدبختی و خوشبختی ایام پیری، عصاره اعمال گذشته است ● بنت بود

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

تهران – مینسک؛ تقویت اوراسیا

سفر رئیس جمهوری اسلامی ایران به بلاروس درآخرین روز اردیبهشت گام مهم دیگری را برای‌پیشرفت روابط رو به رشد دو کشور برداشت.

سفر سال گذشته الکساندر لوکاشنکو رئیس جمهوربلاروس به ایران نیز مقدمه این توسعه روابط قلمداد می‌شد.

بلاروس در راستای متنوع ساختن منابع تامین‌انرژی و کاهش وابستگی بالای خود به روسیه دراین حوزه به‌طور فزاینده‌ای به ایران به عنوان یک‌منبع مهم تامین نفت و گاز می‌نگرد. این کشورتلاش می‌کند با دیگر کشورهای نفت‌خیز مانندجمهوری آذربایجان، ونزوئلا و ایران همکاری کندتا بدین وسیله وابستگی خود را به انرژی روسیه‌کمتر کند. این کشور همچنین در چارچوب‌ملاحظات کلان اقتصادی، ایران را بازاری برای‌تولیدات صنعتی خود محسوب می‌کند. فعالیت‌شرکت MAZ بلاروس که در زمینه تولیدخودروهای سنگین نظیر اتوبوس و کامیون فعالیت‌می‌کند از جمله این فعالیتها است. همچنین شرکت‌تراکتورسازی بلاروس نیز به بدنبال حضور در بازارایران بوده است.

جمهوری اسلامی ایران نیز از گسترش روابط بابلاروس اهداف مختلفی را دنبال می‌کند. پیگیری وتامین منافع اقتصادی از جمله این اهداف است. جدااز منافع حاصل از فروش انرژی، در بخشهای‌صنعتی نیز امکان همکاری میان دو طرف وجوددارد. به عنوان مثال فراهم شدن زمینه مونتاژخودروهای ساخت ایران در بلاروس از زمینه‌های‌فعالیت اقتصادی ایران در این کشور است.

حجم مبادلات تجاری ایران و جمهوری بلاروس ازسال ۱۳۷۹ تاکنون از روند رو به رشدی برخورداربوده به نحوی که در این مدت، این میزان از ۲۵میلیون دلار در سال ۱۳۷۹ به ۴۵ میلیون دلار درسال ۱۳۸۴ افزایش یافت که از این میزان بیش از ۴۰میلیون دلار موازنه تجاری بین دو کشور به نفع‌بلاروس است. مهمترین واردات ایران از بلاروس‌هم‌اکنون شامل ماشین‌آلات سنگین، تجهیزات‌الکترونیک و صادرات ایران نیز به بلاروس شامل‌دارو و مواد اولیه آن، مواد غذایی، تنباکو وخشکبار است.

با افتتاح خط تولید خودرو ایرانی سمند در بلاروس‌و احتمال افزایش میزان تولید سالانه آن به حدود۶۰ هزار دستگاه در سال، شاهد افزایش حجم‌مبادلات تجاری بین دو کشور خواهیم بود.

جمهوری روسیه سفید که در زبان محلی بلاروس یابیلاروس نیز گفته می‌شود با ۲۰۷ هزار کیلومترمربع مساحت در شمال شرق اروپا واقع شده استو از شرق با روسیه، از شمال با لتونی و لیتوانی، ازغرب با لهستان و از جنوب با اوکراین هم‌مرز ودارای شش استان به نامهای مینسک، برست، ویتبسک، گومل، گرودنو و موگیلف است.

براساس آخرین آمارهای ارایه شده جمعیت بلاروس ۱۰ میلیون و ۴۰۰ هزار نفر است و مردم این کشور به زبان بلاروسی و روسی صحبت و با خط سیریلیک مکاتبه می کنند.

مذهب ۸۰ درصد از مردم بلاروس ارتدوکس شرقی و ۲۰ درصد بقیه نیز ارتدوکس رومی –پروتستان – یهودی و مسلمان هستند. بلاروس به‌عنوان سومین کشور صنعتی در مجموعه کشورهای مشترک‌المنافع پس از روسیه و اوکراین ازموقعیتی ژئوپولتیکی مهمی برخوردار می‌باشد

الکساندر لوکاشنکو رئیس جمهوری بلاروس که‌در انتخابات ریاست جمهوری این کشور در سال۱۹۹۴ انتخاب شد در سال ۱۹۹۶ با برگزاری‌همه‌پرسی – دوره ریاست جمهوری این کشور را از۴ به ۵ سال افزایش داد و امکان انتخاب مجدد به‌عنوان ریاست جمهوری را کسب کرد.

وی دراکتبر ۲۰۰۶ بابرگزاری همه‌پرسی دیگراجازه یافت برای بار سوم به عنوان نامزد انتخابات‌ریاست جمهوری وارد صحنه شده و با اکثریت آراء به عنوان رئیس جمهوری بلاروس انتخاب شود.

این درحالی است که کشورهای غربی در مدت ۱۰سال گذشته تلاش زیادی برای پیدا کردن رقیب‌قدرتمند برای لوکاشنکو و حمایت از این رقیب راداشته‌اند که تاکنون بارها در رسیدن به این هدف‌شکست خورده‌اند با این حال مخالفت‌ها واعتراضات کشورهای غربی و در راس آن آمریکااز سیاستهای دولت بلاروس اد امه داشته وتحریم‌هایی نیز علیه این کشور وضع شده است.

پارلمان‌جمهوری‌بلاروس یعنی مجمع ملی‌بلاروس نیز از دو مجلس به نامهای شورای‌نمایندگان با ۱۱۰ عضو و شورای جمهوری با ۶۴عضو تشکیل شده و در اواخر سال ۲۰۰۰ انتخابات‌هر دو مجلس برگزار شد و نمایندگان و مسوولین‌جدید آن انتخاب شدند.

اهم اختیارات شورای نمایندگان بلاروس بررسی اصلاحیه‌های قانون اساسی، بررسی لوایح قانونی در ارتباط با سیاستهای خارجی، داخلی، امورنظامی، تصویب و یا لغو قراردادهای جهانی، برقراری مالیات و عوارض دولتی است.

این شورا سالانه دارای دو دوره اجلاس ۸۰روزه از دوم اکتبر و ۹۰ روزه از دوم آوریل است ودر صورت ضرورت با درخواست دوسوم ازنمایندگان می‌تواند جلسه فوق‌العاده برگزار کند واعضای آن نیز با رأی مستقیم مردم انتخاب‌می‌شوند.

تجمیع یا تفکیک انتخابات؟

نمایندگان مجلس شورای اسلامی علیرغم مخالفت شورای نگهبان با طرح تجمیع انتخابات ریاست جمهوری و مجلس، در جلسه اول خرداد ماه خود باردیگر این طرح را تصویب کردند تا برای اعلام نظرنهایی به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارسال شود.

طرفداران این طرح می‌گویند تجمیع انتخابات وبرگزاری همزمان آنها باعث صرفه‌جویی اقتصادی، پررنگ‌تر شدن حضور مردم در صحنه انتخابات ونزدیک‌تر شدن دیدگاه‌های مجلس و دولت درعرصه اجرا و قانون‌گذاری می‌شود.

اما مخالفان می‌گویند برای کاهش هزینه‌های انتخابات، باید سیستم آن را الکترونیک کرد.

احزاب و گروههای اصلاح‌طلب از مخالفان تجمیع‌انتخابات‌هستند.

به نظر می‌رسد ایجاد اخلال در استراتژی سیاسی اصلاح‌طلبان برای بازگشت به قدرت مهمترین‌علت این مخالفت باشد و مشابه همین رویکرد باهدف تسلط بر ارکان حکومتی نیز از سوی‌اصولگرایان دنبال می‌شود.

اصلاح‌طلبان پس از سه ناکامی پیاپی درانتخابات دوم شوراها، مجلس هفتم و ریاست‌جمهوری نهم، استراتژی بازگشت به قدرت بویژه‌شیوه بازگشت نرم و تدریجی را طراحی کرده‌اند،که براساس آن در انتخابات سوم شوراها، مجلس‌هشتم و ریاست جمهوری دهم به صورت تدریجی‌وارد عرصه قدرت شوند، که دستیابی به اجماع ووحدت و جلوگیری از بروز و افزایش اختلافات رادر دستور کار قرار داده‌اند.

براساس‌این‌استراتژی،اصلاح‌طلبان‌درانتخابات‌سوم شوراها، با ارایه فهرستی هماهنگ، توانستندموفقیت نسبی بدست آورده و چهار صندلی ازپانزده صندلی شورای شهر تهران و معادل ۳۰درصد کرسی شوراها را در سطح کشور کسب کنند.اصلاح‌طلبان در انتخابات مجلس هشتم نیز از این‌استراتژی استفاده خواهند کرد و بنا دارند با تقویت‌حضور خود، دست‌کم دو برابر فراکسیون اقلیت‌کنونی و یا در صورت اختلافات داخلی‌اصولگرایان، یک فراکسیون اکثریت نسبی را به‌دست آورند تا زمینه برای حضور در انتخابات‌ریاست جمهوری دهم فراهم شود.

گزارش جدید آژانس، افزایش یا کاهش فشارها؟

گزارش جدید محمد البرادعی مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در مورد اجرای موافقتنامه پادمان‌های NPT و مفاد مربوط به قطعنامه‌های‌شورای امنیت در جمهوری اسلامی ایران باواکنشهای متناقضی در سطح بین‌الملل همراه بوده‌است.

این گزارش درپی درخواست شورای امنیت از آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و به علت تصویب قطعنامه ۱۷۴۷ که در ۲۴ مارس ۲۰۰۷ به تایید اعضای شورای امنیت رسید، منتشر شده‌است.

همچنان که در گزارش مدیر کل آژانس بین‌المللی‌انرژی اتمی آمده است، در بازرسی از مواد

موجوددر ایران هیچ‌گونه اشکالی مشاهده نشده که این‌مساله نشان می‌دهد ایران در چارچوب حقوق‌بین‌المللی خود حرکت می‌کند.

البرادعی در گزارش دوپهلوی خود اعلام کردسانتریفیوژهای ایران ۲۶۰ کیلو غنی‌سازی انجام داده‌اند و هیچ موردی از بازفرآوری در ایران مشاهده نشده و این درحالی است که در دوقطعنامه شورای امنیت تاکید شده بود بازفرآوری‌در ایران باید متوقف شود درحالی که اصولاًبازفرآوری وجود نداشته است و این نشان می‌دهدکه شورای امنیت با موضوع ایران تخصصی و فنی‌برخورد نمی‌کند بلکه نگاه سیاسی دارد.

در این گزارش علاوه بر بررسی دستاوردهای بدست آمده در فعالیت‌های غنی‌سازی، به صراحت اعلام شده که هیچ‌گونه مانعی در انجام بازرسی‌هاوجود نداشته است.

آمریکا نسبت به اظهارات مثبت البرادعی درباره مساله هسته‌ای ایران که گفته بود باید به این کشوراجازه غنی‌سازی محدود داده شود، اعتراض کرده‌است.

ایالات متحده آمریکا که گزارش البرادعی و عملکرد آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را کاملاً منطبق با سیاستهای خود نمی‌داند در واکنش به گزارش رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی درمورد میزان همکاری ایران با این آژانس و درخواست‌های شورای امنیت سازمان ملل، معتقد است وقت آن رسیده که به همراه هم پیمانانش فشارهای این شورا بر ایران را افزایش دهد.

زلمای خلیلزاد، سفیر آمریکا در سازمان ملل، در پی‌ارائه گزارش آقای البرادعی گفت که تحریم‌ها نتیجه دلخواه شورای امنیت سازمان ملل را به‌بار نیاورده و در روزهای آتی در مورد اقدامات تازه گفتگوخواهد شد.

نمایندگان آمریکا و دیگر قدرتهای بزرگ درنظر دارند روز چهارشنبه نهم خرداد در وین با البرادعی دیدار و درباره این پیشنهاد به وی شکایت کنند.

مدیر کل آژانس در این گزارش خطاب به شورای‌امنیت تایید کرده است که هیچ شواهدی دال برانحراف ایران از مسیر فعالیت‌های صلح‌آمیز دیده‌نشده است. این گزارش نشان داد که علیرغم‌فضاسازی منفی تبلیغاتی و روانی آمریکا علیه‌ایران و درخواست شورای امنیت بازرسی‌ها بدون‌هیچگونه مانعی انجام شده است و هیچگونه فعالیت‌بازفرآوری در ایران صورت نگرفته که این خودبیانگر وجود داده‌های اطلاعاتی اشتباه به شورای‌امنیت است. با توجه به گزارش فوق شرایط برای‌بازگشت پرونده هسته‌ای ایران به آژانس مهیا شده‌است زیرا ایران هیچگونه تخطی از قوانین‌بین‌المللی نداشته و گزارش اخیر البرادعی تاییدمی‌کند که دنیا باید این واقعیت را بپذیرد که‌جمهوری اسلامی به تکنولوژی صلح‌آمیز هسته‌ای به‌طور کامل دست پیدا کرده است.

بقیه از صفحه ۳

یاد و یادواره

قیام ۱۵ خرداد

ماه محرم ۱۳۴۲ که مصادف با خرداد بود، فرا رسید. امام خمینی از این فرصت نهایت استفاده رادر تحریک مردم به قیام علیه رژیم مستبد شاه به‌عمل آورد. امام خمینی در عصر عاشورای ۱۳خرداد سال ۱۳۴۲ شمسی در مدرسه فیضیه نطق‌تاریخی خود را که آغازی بر قیام ۱۵ خرداد بود،ایراد کرد. شاه فرمان خاموش کردن قیام را صادرکرد. نخست جمع زیادی از یاران امام خمینی درشامگاه ۱۴ خرداد دستگیر و ساعت سه نیمه شب (سحرگاه پانزده خرداد ۴۲) صدها کماندوی اعزامی‌از مرکز منزل حضرت امام را محاصره کرده وایشان را درحالی که مشغول نماز شب بود، دستگیر وسراسیمه به تهران برده و در بازداشتگاه باشگاه افسران زندانی کردند و غروب آن روز به زندان قصر منتقل نمودند. صبحگاه پانزده خرداد، خبردستگیری رهبر انقلاب به تهران، مشهد، شیراز ودیگر شهرها رسید و وضعیتی مشابه قم پدید آورد.

با دستگیری رهبر نهضت و کشتار وحشیانه مردم در روز ۱۵ خرداد ۴۲ قیام ظاهراً سرکوب شد. امام‌خمینی در حبس از پاسخ گفتن به سوالات بازجویان، با شهامت و اعلام اینکه هیئت حاکمه درایران و قوه قضاییه آن را غیرقانونی و فاقدصلاحیت می‌داند، اجتناب ورزید. امام خمینی پس از ۱۹ روز حبس در زندان قصر به‌زندانی در پادگان نظامی عشرت آباد منتقل شد.

در شامگاه ۱۸فروردین سال ۱۳۴۳ بدون اطلاع قبلی، امام‌خمینی آزاد و به قم منتقل می‌شود. به محض اطلاع مردم، شادمانی سراسر شهر را فرا می‌گیرد و جشنهای باشکوهی در مدرسه فیضیه و شهر به‌مدت چند روز برپا می‌شود. اولین سالگرد قیام ۱۵خرداد در سال ۱۳۴۳ با صدور بیانیه مشترک امام‌خمینی و دیگر مراجع تقلید و بیانیه‌های جداگانه حوزه‌های علمیه گرامی داشته و به عنوان روز عزای‌عمومی معرفی می شود.

امام خمینی سپس نطق معروف خود را بر علیه کاپیتولاسیون ایراد و متعاقب آن در ۱۳ آبان ۴۳ به ترکیه و سپس به نجف تبعید می گردند و دوره جدید حیات دینی و سیاسی خویش را در نجف پی می گیرند که زمینه ساز انقلاب بی بدیل سال ۵۷ می گردد. امام با رهبری انقلاب اسلامی ایران، به شخصیت برجسته قرن تبدیل می شوند و پس از سالها هدایت انقلاب و اداره جنگ حال برای دیدار با معبود مهیا می شدند.

رحلت امام خمینی(ره)، وصال یار، فراق یاران

امام خمینی هدفها و آرمانها و هرآنچه را که می‌بایست ابلاغ کند، گفته بود و در عمل نیز تمام هستی‌اش را برای تحقق همان هدفها به کار گرفته‌بود. اینک در آستانه نیمه خرداد سال ۱۳۶۸ خودرا آماده ملاقات عزیزی می‌کرد که تمام عمرش را برای جلب رضای او صرف کرده بود و قامتش جزدر برابر او، در مقابل هیچ قدرتی خم نشده وچشمانش جز برای او گریه نکرده بود. سرودهای عارفانه‌اش همه حاکی از درد فراق و بیان عطش لحظه وصال محبوب بود. و اینک این لحظه شکوهمند برای او و جانکاه و تحمل‌ناپذیر برای‌پیروانش، فرا می‌رسید.

او خود در وصیتنامه‌اش نوشته است: «با دلی آرام و قلبی مطمئن وروحی شاد و ضمیری امیدوار به‌فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به‌سوی جایگاه ابدی سفر می‌کنم و به دعای خیر شما احتیاج مبرم دارم و از خدای رحمان و رحیم می‌خواهم که عذرم را در کوتاهی خدمت و قصور وتقصیر بپذیرد و از ملت امیدوارم که عذرم را درکوتاهی‌ها و قصور و تقصیرها بپذیرند و با قدرت وتصمیم و اراده به پیش بروند.»

ساعت ۲۲/۳۰ بعدازظهر روز شنبه سیزدهم خرداد ماه سال ۱۳۶۸ لحظه وصال بود. قلبی از کار ایستاد که میلیونها قلب را به نور خدا و معنویت احیاکرده بود. به وسیله دوربین مخفی‌ای که توسط دوستان امام در بیمارستان نصب شده بود، روزهای بیماری و جریان عمل و لحظه لقای حق ضبط شده‌است. وقتی که گوشه‌هایی از حالات معنوی وآرامش امام‌در این ایام از تلویزیون پخش شد، غوغایی در دلها برافکند که وصف آن جز با بودن در آن فضا ممکن نیست. لبها دائماً به ذکر خدا درحرکت بود.

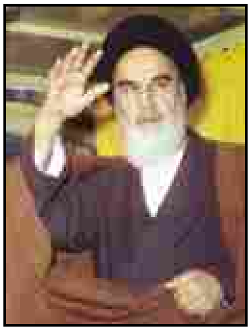

در آخرین شب زندگی و درحالی که چند عمل جراحی سخت و طولانی را در ۸۷ سالگی تحمل‌کرده بود و درحالی که چندین سرم به دستهای مبارکش وصل بود، نافله شب می‌خواند و قرآن تلاوت می‌کرد. در ساعات آخر، طمانینه و آرامشی ملکوتی داشت و مرتباً شهادت به وحدانیت خدا ورسالت پیامبر اکرم(ص) را زمزمه می‌کرد و با چنین‌حالتی بود که روحش به ملکوت اعلی پرواز کرد. وقتی که خبر رحلت امام منتشر شد، گویی زلزله‌ای‌عظیم رخ داده است. بغضها ترکید و سرتاسر ایران وهمه کانونهایی که در جهان با نام و پیام امام خمینی‌آشنا بودند، یکپارچه گریستند و بر سر و سینه زدند.

زیبایی سخن، بکوتاهی و اختصار است ●حضرت محمد(ص)

داستان زندگی

لحظه‌های تقدیر

براساس سرگذشت: کوکب

تهیه و تنظیم: محسن طیب

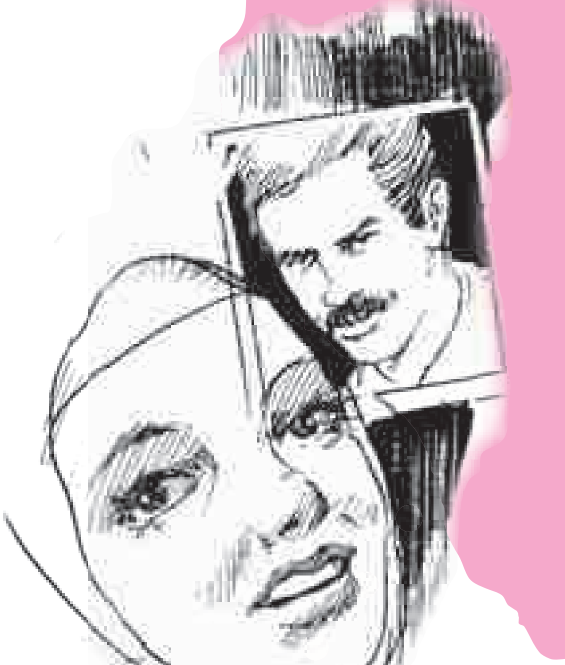

برای آخرین بار به پای پدرم افتادم و ضجه زدم: «بابا خواهش می‌کنم، تو رو به خدا قسم به من رحم‌کن... من از ذبیح می‌ترسم... آخر من فقط ۱۷سالمه... به خدا خواستگارهای بهتر هم نصیب من‌میشه... منو به ذبیح نده بابا...»

پدرم همانطور که جلوی گاز پیک‌نیک چمباتمه‌زده بود و داشت با بساط «سیخ و سنگ» خود را به‌عالم نیستی نزدیک می‌کرد، درحالی که دلش‌نمی‌آمد دودی را که در سینه‌اش نگه داشته بودبیرون بفرستد، یکی از سیخ‌های سرخ شده روی‌آتش را برداشت و بطرفم پرتاب کرد که از کنارم ردشد و افتاد توی راهروی کوچک و کم‌عرض خانه‌اجاره‌ای‌مان و بعد فریاد زد: «لعنت به تو دختر، که‌ما هر وقت نشستیم تا خودمون‌رو بسازیم! توآمدی و نشئه پرون» شدی! اصلاً نفهمیدیم چی‌کشیدیم و چی نکشیدیم؟ (اینها را گفت و تکه‌ای‌دیگر از تریاک را سر سوزن چسباند و همانطور که‌داشت آماده‌اش می‌کرد ادامه داد) آخر تو چقدرخری کوکب... فکر کردی ننه خدابیامرزت ملکه‌انگلیس بود یا من قزمیت ضرابخونه دارم که پسر اتول‌خان هندی بیاد خواستگاری‌ات؟ نشنیدی‌میگن کبوتر با کبوتر، باز با باز «الاغ هم با قاطر»ازدواج می‌کنه؟ خب معلومه خواستگار تو هم یک‌درب و داغونی مثل خودمونه دیگه؟ پس هی‌بیخودی چز و ناله راه نداز و عینهو فیلم‌های هندی‌منتظر نباش که «راج کاپور» از آسمون بیاد و توروبا خودش ببره تو قصر! چرا نمی‌فهمی دخترم؟ آدم‌حسابی‌ها هیچوقت به خواستگاری دختر عزت«پاچول‌باز» نمیان...!

پدر این را گفت و چند پک به «زهرمارش» زد و به ادامه گفت: «از اینها گذشته، مگه ذبیح چشه که دوست نداری زنش بشی؟ جوون هست، با معرفت‌هست، دست و دلباز هم که هست... دیگه چه مرگته‌که هی نق می‌زنی؟ پس بهتره این پنبه‌رو بکنی توگوشت؛ من قول تو رو به ذبیح دادم؛ والسلام!»

از همان ابتدا هم می‌دانستم التماس و خواهش و تمنی کردن به پدر دردی را دوا نمی‌کنه... انگار دود این افیون لعنتی دل و قلبش را از سنگ کرده‌بود. مادر خدابیامرزم همیشه می گفت پدرت وقتی چشمش به جنس مفت بیفته دین و ایمانش‌رو هم ازدست میده! زن بدبخت در روزهایی مرد که پدربرای اینکه پول دوا و درمانش را ندهد، حتی‌یکمرتبه هم او را به دکتر نبرد! و حالا نوبت من بود.

همانطور که با مانتوی سورمه‌ای مدرسه جلوی دراتاق نشسته بودم و اشک می‌ریختم، حرف دلم را زدم: «راست میگی بابا... «ذبیح خوش غیرت» اگه‌واسه من شوهر درست و حسابی نباشه، واسه توداماد خوبی هست؛ لااقل از فردای روزی که من‌زنش بشم، عروسی تو هم هست! ولی زیاد دلت‌روخوش نکن پدر؛ ذبیح شاید تا یکی دو هفته بهت‌جنس مفت بده و تا دو سه ماه هم ارزانتر از بقیه‌مشتری‌هاش بهت مواد بفروشه... اما همین که‌خرش از پل بگذره و تازگی من براش از دست بره،یک تف هم کف دستت نمیندازه...»

پدر که دیگر به شنیدن اینطور حرفها عادت کرده بود، دست دراز کرد و برای خودش یک استکان‌چای ریخت و صدایش را انداخت تو گلویش وگفت:

–زر و زر بیخود نکن حوصله ندارم... بلندشو برو مدرسه‌ات و یادت باشه امروز روز آخر مدرسه‌است! واسه خودت میگم که اگه می‌خوای‌پرونده‌ات‌رو بگیری تا بعداً معلوم بشه چند کلاس‌سواد خوندی!

از جا برخاستم و رفتم توی حیاط و لب حوض نشستم و چند مشت آب به سر و صورتم زدم تاتوی خیابان معلوم نشود گریه کرده‌ام. پنجره اتاقی‌که پدر داخلش نشسته بود باز و او همچنان مشغول‌کیف خودش بود. آنقدر آرام و خونسرد نشان‌می‌داد که نه انگار من تنها فرزندش هستم که‌می‌خواهد مرا بفروشد! نگاهی بهش انداختم؛ کنارپیک‌نیک در چرت هپروت رفته بود و سیگار لای‌انگشتانش داشت دود می‌شد و اصلاً در این عالم‌نبود. دلم می‌خواست خفه‌اش کنم، اما حیف که‌نمی‌شد و از دست من ساخته نبود. لحظه‌ای فکرکردم و با خود گفتم: «باید هر طوری شده جگرش‌روبسوزونم!» اما چکار می‌توانستم بکنم؟ زورم به اونمی‌رسید. آنقدر تنها بودم که هیچ کاری از دستم‌ساخته نبود. اگر او پدری مهربان بود، یا اصلاً «پدربود»...؟! کلاسورم را در دستم گرفتم و راه افتادم‌بروم. اما با خود گفتم: «حالش‌رو که می‌تونم‌بگیرم؟»

و بعد سر شلنگ را در دست گرفتم و شیر را بازکردم، پدر هنوز در چرت مرغوب بود! به هوای آب‌دادن به شمعدانی‌هایی که زیر پنجره قرار داشت، شلنگ را بالا بردم و آب یخ از میان پنجره گذشت وسر و صورت و بدنش را خیس کرد؛ در اوج‌بدبختی‌هایم از واکنش پدر خنده‌ام گرفت؛ مثل‌کسی که تیر خورده باشد از جا پرید و زانویش‌خورد به «پیک‌نیک» و سیخ داغ افتاد روی پایش‌و... ریختن آب سرد و سوزش ناشی از سیخ داغ، کاملاً نشئگی‌اش را از سر پراند و مثل مرغ سرکنده اینطرف و آنطرف اتاق ورجه ورجه می‌کرد. از خانه که خارج می‌شدم صدایش را می‌شنیدم:«آتیش به جونت بیفته دختر... تو هند جگرخواری‌نه بچه... خدا لعنتت کنه که...»

بغضی در گلویم نشست و با خود گفتم: «ایکاش به من هم، اندازه خماری خودت اهمیت می‌دادی پدر...»

وسط کوچه رسیده و در افکار خود غرق بودم که صدایی آشنا به گوشم خورد:

– سلام کوکب خانم... اگه میرین مدرسه برسونمتون...؟

یک لحظه سر بالا کردم و «ذبیح» را دیدم که تکیه به تیر چراغ برق داده بود و نگاه می‌کرد. سرم را پایین انداختم و پا تند کردم تا دور شوم، که دوباره‌گفت: «سپلشک! مارو باش که می‌خواهیم روی‌دیوار لرزان چه کسی یادگاری بنویسیم...»

من اما، بدون اینکه پاسخی بدهم از او دور شدم؛ ذبیح اما همانطور که بطرف خانه می‌رفت تا با پدربرای مراسم محضر فردا قرار بگذارد، نگاهش به من‌خیره مانده بود!

○

عین سه زنگ را اشک ریختم و گریستم. تمام بچه‌های کلاس – که همگیشان مرا دوست داشتند –از ماجرا باخبر شده و بعضی‌هایشان پا به پایم اشک می‌ریختند. در طول این سه سالی که در دبیرستان‌بودم، یکنفر هم از دستم دلخور نبود. یعنی در خانه‌آنقدر سختی می‌کشیدم که سعی می‌کردم درمدرسه با مهربانی کردن به همکلاسی‌هایم برای‌خودم دوست پیدا کنم و این اتفاق افتاده بود.

حتی معلمان مدرسه نیز که از زبان بچه‌ها شنیده بودند آن روز ، روز آخر مدرسه آمدنم می‌باشد،تک تک‌شان به سراغم آمدند و اظهار همدردی‌کردند. سرانجام زنگ آخر خورد و در حالی که‌بچه‌ها جلوی مدرسه منتظر بودند بیرون بیایم تا بامن خداحافظی کنند، من وارد دفتر مدیر شدم تاپرونده‌ام را بگیرم. داخل که شدم چند تا از معلمین‌داشتند لوازمشان را

جمع می‌کردند که بروند. خانم«ارونقی» مدیر دبیرستان – که همیشه جای مادرخدابیامرزم را برایم پر کرده بود – با دیدن من‌بطرفم آمد و مرا در آغوش کشید و گفت: «ازمعلمها شنیدم قضیه چیه... تو خیلی زوده که‌اینطوری پرپر بشی طفلک من...»

خانم مدیر این را که گفت، بی‌اختیار بغض سنگینی که در گلویم بود سر باز کرد. از اینکه شانه‌ای برای‌گریستن پیدا کرده‌ام می‌خواستم خود را خالی کنم.

خانم‌مدیر دستم‌را گرفت و مرانشاند روی صندلی و همزمان گوشی تلفن را برداشت و به شوهرش‌زنگ زد تا قرارشان را تغییر دهد: «سلام«علیرضا»... می‌خواستم بگم به جای اینکه سرچهارراه منتظرت باشم، توی مدرسه چند دقیقه کاردارم، تا بیای اینجا منم کارم تموم شده...»

خانم ارونقی از آن جمله آدم‌های عجیب و سراسر مهربانی بود که من در زندگی‌ام دیده بودم. درحقیقت تمام بچه‌های مدرسه ما خوش شانس‌بودند که چنین «بانوی بزرگواری» مدیرشان‌می‌باشد. لیسانس روانشناسی داشت، اما بخاطرعشقی که به این شغل داشت، مدیریت مدرسه راانتخاب کرده بود. حتی چهار سال قبل که با یک مرد پولدار ازدواج کرد – آنطور که از معلمین شنیده‌بودیم – تنها شرطش برای ازدواج با «علیرضا» این‌بود که؛ «نه شغلش را رها می‌کند و نه محل خدمتش‌را» و اینطوری بود که هر روز از شمالی‌ترین نقطه‌تهران به این منطقه فقیرنشین و بی‌امکانات می‌آمدو عصر هم با شوهرش برمی‌گشت. شنیده بودم‌شوهرش دیوانه‌وار عاشق اوست؛ این را آن روزمطمئن شدم.

خانم مدیر تلفنش را که زد رو به من گفت: «عجب روزگاریه دختر... این سرنوشت باید برای بهترین، درسخوان‌ترین و عزیزترین دختر مدرسه پیش بیاد تا ما هم جگرمون بسوزه و نتوانیم کاری برات بکنیم و...»

هنوز حرف خانم ارونقی تمام نشده بود که مادریکی از بچه‌های مدرسه داخل دفتر شد؛ ظاهراًدخترش مشکل اخلاقی داشت و خانم مدیر مادرش‌را احضار کرده بود. از من عذر خواست و با اینکه‌می‌خواست سخن را کوتاه کند، اما ده دقیقه‌ای طول‌کشید که زن خداحافظی کرد و رفت؛ تا من باور کنم‌که دقایق چه تقدیری را می‌تواند در زندگی‌انسان‌ها باعث شود!

– خب عزیز دلم، تعریف کن ببینم ماجرا چیه؟

این را خانم ارونقی گفت و من که می‌دانستم از فردا دیگر چنین سنگ صبوری در زندگی‌ام ندارم، از ابتدای زندگی‌ام برایش گفتم؛ از اینکه در تمام‌سالهای کودکی‌ام جز گرسنگی و کتک خوردن‌چیزی ندیدم. از مادرم گفتم که با مردنش، امید را هم در دل من از بین برد. و بعد از «حادثه اخیر»گفتم؛ از پدرم که می‌خواهد مرا به یک موادفروش‌بدهد، فقط به این خاطر که جنس ارزان‌تر بگیردو...

من می‌گفتم و خانم مدیر – که انگار دارد دردهای زندگی دختر خودش را می‌شنود – هق هق می‌کرد و اشک می‌ریخت. من نیز که می‌دیدم یکنفر وجوددارد که برای بدبختی‌هایم اشک می‌ریزد، همه چیزرا می‌گفتم و...

صدای چند ضربه به در اتاق آمد و پشتبندش همسرخانم مدیر – که فکر می‌کرد زنش در دفتر تنهاست– سرش را از لای در داخل کرد و با خنده گفت: «گماشته شما دم در منتظرتونه خانم مدیر...» و بعدکه متوجه حضور من شد، لحن‌اش را تغییر داد و خیلی محترمانه گفت: «ببخشین... متوجه نبودم...من دم مدرسه منتظرم تا شما بیاین.»

خانم مدیر که هجوم اشک راه کلامش را بسته بود فقط سر تکان داد، علیرضا خان نیز لحظه‌ای در را بست، اما بلافاصله باز کرد و با نگرانی از زنش‌پرسید: «من کاری می‌تونم برات بکنم؟» خانم ارونقی که صورتش خیس و چشمانش بارانی بود،سری تکان داد و گفت: «برای این دختر بدبخت هیچکس جز خدا نمی‌تونه کاری بکنه.»

آقای علیرضا خواست از اتاق خارج شود که خانم مدیر اضافه کرد: «بیا تو بنشین، بیرون خیلی سرده علیرضا... یکدقیقه بنشین و رو به من ادامه‌داد – خب دخترم؟ و من بی‌آنکه برایم مهم باشدشوهر خانم مدیر غریبه است یا نه [او برای تک تک‌بچه‌های مدرسه حکم یک برادر بزرگ را داشت]بدبختی‌هایم را ادامه دادم: «حالا هم پدرم می‌خوادمنو بده به یک خلافکار...»

همینطور داشتم می‌گفتم که نام «ذبیح خوش غیرت» را به زبان آوردم و ادامه دادم: «از فردا باید کلفت ذبیح خوش غیرت بشم و...»

ناگهان شوهر خانم مدیر که آنطرف اتاق خودش را با کتابخانه مشغول کرده بود، سر برگرداند و گفت: «کی؟ گفتین ذبیح خوش غیرت... درسته؟ این همان ذبیحی نیست که پدرش چند سال قبل توی دریاغرق شد؟»

مشخصاتی که ایشان می‌گفت درست بود و من سر تکان دادم. خانم مدیر اما، با شوخی و به قصد آرام‌کردن من به شوهرش گفت: «به‌به... چشم ما روشن‌علیرضا خان! شما چنین آدم‌هایی‌رو هم می‌شناختین‌و من نمی‌دونستم؟»

علیرضا که مردی ۳۷ ساله و شش سال از خانم مدیر بزرگتر بود، درحالی که چشمانش برق می‌زد بطرف‌ما آمد و سوال همسرش را پاسخ داد: «بهترین‌رفیقی که در تمام زندگی‌ام داشتم همین آقاذبیح‌بود...»

از شنیدن این حرف طوری حالم بد شد که ازجا برخاستم تا بروم، اما خانم مدیر دستم را محکم‌گرفت و نشاند روی صندلی و رو به شوهرش ادامه‌داد: «تو معلومه چی داری میگی آقا؟ این ذبیح که‌ما میگیم یک فروشنده مواد مخدره که همه اهل‌محل ازش می‌ترسند!»

– پس خودشه... من با ذبیح دو سال قبل که شرکای شرکتم برایم پاپوش دوختن و ۲ ماه افتادم زندان آشنا شدم... در اون ۲ ماه اگر این ذبیح نبود – که به جرم خرید و فروش مواد به زندان افتاده بود –لاشخورهای زندان سر منو بریده بودن... اما ذبیح‌که لقب «خوش غیرت» را نه با طعنه، که واقعابخاطر غیرتش در رفاقت بهش دادن، در آن ۲ ماه‌عین یک محافظ از من مراقبت کرد، وقتی هم من اززندان آزاد شدم خیلی تلاش کردم تا موفق شوم باکمک یک وکیل، جریمه‌اش را بپردازم و بعد ازاینکه عفو خورد بهش، بیارمش بیرون، اما کوتاهی کردم که بعد از آزادی ذبیح، او را به امان خدا ول‌کردم تا دوباره برگرده سراغ زندگی قبلیش... فقط همین‌رو بهت میگم «آتوسا» که این ذبیح از اون‌دسته آدمهاست که اگر توی باغچه رهاش کنی‌میشه گل محمدی، اگر ولش کنی توی مرداب میشه‌نیلوفر؛ اما در همه جا یک گل واقعیه!»

حرفهای شوهر خانم مدیر مثل آب سردی بود که بر‌پیکرم ریخته شد. گیج و منگ نشسته بودم و خانم‌مدیر را نگاه کردم که دست شوهرش را گرفت و کشید آنطرف اتاق و یکدقیقه‌ای آرام و درگوشی با او حرف زد، سپس درحالی که آرامش کم‌نظیری در چهره‌اش موج می‌زد بطرف من آمد و گفت: «غصه هیچی‌رو نخور کوکب... برو خونه‌تون و از این‌لحظه به بعد نگران هیچی نباش... من بهت قول‌میدم دوره سختی تو تمام شده!»

○

با اینکه نمی‌توانستم باور کنم که دیگر سختی نخواهم دید، اما خانم مدیر وقتی قول می‌داد...

من با ذبیح ازدواج کردم؛ همان فردا و همان ساعتی که پدرم با او قرار گذاشته بود، اما با آن «ذبیح» ازدواج کردم که علیرضاخان می‌گفت!

اینطور که خانم مدیر در محضر – چند دقیقه قبل از اینکه زن ذبیح بشوم – می‌گفت؛ آنها، یعنی خانم مدیر و علیرضا، همان شب و بعد از اینکه من از مدرسه خارج شدم، به سراغ ذبیح می‌روند و او را در خانه‌اش پیدا می‌کنند. ذبیح که خیلی برای‌علیرضا حرمت قایل بود، وقتی از او می‌شنود که:«آقاذبیح چرا دست از سر این دختر بیچاره‌برنمی‌داری؟»

ذبیح که ۲۷ سال سن داشت، تبسم تلخی بر لب می‌نشاند و می‌گوید: «تنها دختری که بخاطر نجابتش می‌خواستم باهاش ازدواج کنم همین کوکب‌بود... حالا شما میگی دست از سرش بردارم؟ لابدشما یک چیزی می‌دونی که میگی، چشم... هر چی‌شما بگی...»

در این لحظه خانم مدیر فکر می‌کند و می‌گوید: «آقاذبیح شما میگی کوکب‌رو خیلی دوست داری،اما به احترام شوهر من حاضری ولش کنی... حالابگو ببینم بخاطر عشقی که به کوکب داری، و بخاطرحرمت علیرضا، حاضری دیگه خلاف نکنی و پاک‌زندگی کنی؟» ذبیح سرش را می‌اندازد پایین وپاسخ می‌دهد: «شما راجع به من چی فکر می‌کنی‌آبجی؟ من و امثال من وقتی خیلی سردمون میشه‌پتوی پر از شپش‌رو می‌کشیم روی خودمان! وگرنه‌وقتی لحاف تروتمیز داشته باشیم، ما هم بلدیم مثل‌آدمها زندگی کنیم!»

خانم مدیر نگاهی به ذبیح کرد و نگاهی به شوهرش کرد و...

○

امروز که دارم برایتان داستان زندگی‌ام رامی‌نویسم، یک سال و نیم از ازدواج من با ذبیح می‌گذرد.امروز من – بعد از اینکه دیپلم گرفتم – به عنوان دفتردار در همان دبیرستان خودمان و کنار خانم مدیر کار می‌کنم. ذبیح نیز پیش آقا علیرضا و در شرکتش مشغول به کار است و دیگر خلاف نمی‌کند.پدرم اما – که حالا با کمک خرجی ذبیح زندگی‌اش‌را می‌گذراند – هر وقت او را می‌بیند با عصبانیت‌می‌گوید: «داماد گرفتیم قاتق نانمون بشه.. قاتل‌جونمون شده!»

او راست می‌گوید. چرا که ذبیح دیگر خلاف نمی‌کند. جنس هم به کسی نمی‌ د هد...

■

شمعها هر چقدر هم متنوع باشند در سوختن مشترکند!

● عرفان

در زندگی انسان، همواره یک لحظه حقیقت‌وجود دارد که تعیین‌کننده سرنوشت او است

ندای انسانیت

دکتر بهمن بهروزی

جوان سیاهپوستی که در همه زندگی خود به غیر اززجر و بدبختی چیز دیگری را تجربه نکرده بود، برآن شد تا انتقام خود را از جامعه، از طریق ارتکاب‌به جرم و خلاف بگیرد! او احقاق حق را تنها ازطریق اعمال خشونت، موجه می‌دید. اما در یک لحظه...

پایان یک روز عادی

برای کارل، پایان یک روز عادی، نه‌تنها شباهتی به پایان روزهای معمولی سایر مردم نداشت، بلکه تفاوتهای عمده‌ای هم داشت. کارل جوانی ۲۲ساله، سیاهپوست و اهل نیویورک بود. او پدرش رادرحالی که تنها ۱۵ سال داشت از دست داده بود.پس از دو سال مادرش با مردی ازدواج کرده بود که‌خیلی زود کارل او را شناخت، چرا که مردی عیاش‌و دائم‌الخمر بود.

او متوجه شد که ناپدری‌اش فقط به خاطر مبلغ ماهیانه‌ای که مادرش پس از مرگ پدر، از دولت‌دریافت می‌کرد، با او ازدواج کرده از همان‌زمان که کارل چهره واقعی ناپدری خود را شناخت،بنای مخالفت را با وی گذاشت. او تنها به خاطر مادرش که علاقه فراوانی به این‌مرد داشت، او را تحمل می‌کرد.

کارل می‌دانست که مادرش بیشتر به خاطر رهایی‌از تنهایی با این مرد ازدواج کرده است. مادرش ازتنهایی وحشت داشت، به همین خاطر هم خود را به‌این مرد دائم‌الخمر وابسته کرده بود. همین مسایل‌کارل را از خانه دور می‌کرد تا اینکه او در هجده سالگی درحالی که سال آخر دبیرستان را طی می کرد،تحصیل را رها کرده و به عضویت باند خیابان صد ویکم درآمد.

او از آن پس راه خلاف و بزهکاری را درپیش گرفت، و بدین ترتیب بود که پایان روز، برای کارل با دیگران تفاوت داشت. او قبل از رفتن به خانه، باید اسلحه خود را در مکانی پنهان می‌کرد. کارل به خوبی می‌دانست که پلیس به دلیل سوابقی که از او در دست داشت، در صورت وقوع هر جرمی در آن نزدیکی‌ها، کارل را در میان مظنونهای آن جرم قرار می‌داد و در اولین فرصت در کنار محلی که کارل اقامت می‌کرد، کشیک می‌داد تا او سر برسد و اسلحه‌اش را جهت انجام تحقیقات و انگشت‌نگاری، ضبط کند. بنابراین کارل با پنهان کردن اسلحه در مکانی که تنها خودش از آن اطلاع داشت، خود را از این وضعیت دور می‌کرد. کارل از اینکه باید به خانه‌ای قدم می‌گذاشت که یک‌ناپدری مست و ملعون در آن زندگی می‌کرد، به‌شدت احساس ناامیدی می‌کرد، اما از طرفی هم‌دیدن مادرش تنها اتفاق خوب در زندگی کارل محسوب می‌شد.

او غرق در همین افکار بود که به خانه رسید و در اولین اقدام سراغ مادرش رفت، خوشبختانه مادرش‌را در خوابی عمیق یافت. داروها کار خود را کرده ومادرش به خواب رفته بود. پس از آن ناپدری خودرا هم روی صندلی راحتی در خوابی عمیق یافت. اوخوشحال از اینکه بر طبق عادت با او مواجه نمی‌شدو چند کلمه متلک از او به گوشش نمی‌رسید، به‌رختخواب رفت. فردا برای او روز مهمی بود. او و بقیه اعضای باند تصمیم گرفته بودند تا به دلیل‌شرایط بد مالی که گریبان آنها را گرفته بود، به سرقت مسلحانه از یک سوپرمارکت در مرکز شهردست بزنند.

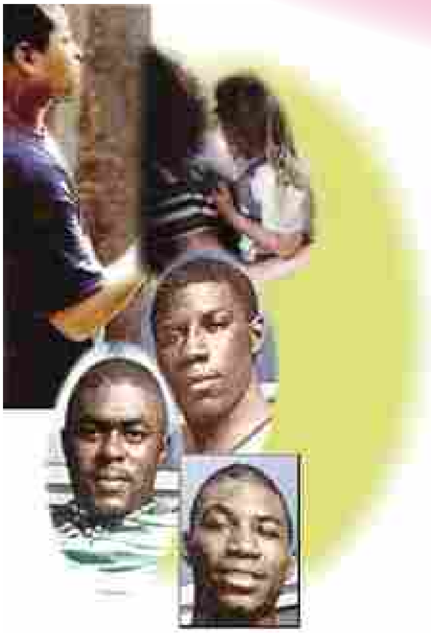

البته آنها قبلاً هم مرتکب سرقت شده بودند، حتی یکی دو بار هم توسط پلیس درحین ارتکاب جرم دستگیر شده و زمانی را هم در زندان گذرانیده بودند، اما سرقت‌هایی که آنها تا آن موقع مرتکب می‌شدند، محدود به ورود به مکانهای خالی ازانسان در نیمه‌های شب بود، جاهایی مانند انباری‌هاو یا مغازه‌هایی که ساعت کاری آنها به پایان رسیده‌و کار تعطیل شده بود. این برای اولین بار بود که‌آنها یک مرکز پرجمعیت را در وسط روز هدف‌قرار داده بودند. اکنون هر چهار عضو باند خیابان‌صد و یکم، صاحب اسلحه شده و سخت درپی آن‌بودند تا از این امتیاز استفاده کنند.

سرانجام کارل غرق در همین افکار به خواب رفت، خوابی که در آن کابوس‌های درگیری و تیراندازی ادامه داشت.

در سوپرمارکت

فردای آن روز، در نزدیکی های ظهر آنها درنزدیکی سوپرمارکت گرد آمدند. کارل که به‌صورت غیررسمی، رهبری گروه را برعهده داشت،جزئیات نقشه را دوباره برای آنها مرور کرد. کارل‌با داشتن ۲۲ سال سن، بزرگترین عضو و یک جوان ۱۹ساله کوچکترین عضو باند بودند، بنابراین هر سه نفردیگر، کارل را به خاطر تجربه بیشتر به عنوان رئیس‌گروه قبول کرده بودند. کارل دوباره به آنهایادآوری کرد که اسلحه تنها برای ایجاد رعب ووحشت در مردم و کارکنان سوپرمارکت باید مورداستفاده قرار گیرد و بس.

او به آنها گفت که اگر شلیک کنند، رعب و وحشت لازم وجود نخواهد داشت و امکان هم دارد که برای‌آنها دردسر به‌وجود آید. او به آنها دوباره گوشزدکرد که در درجه اول باید صندوقهای سوپرمارکت را که تعداد آنها هفت یا هشت عدد بود، با تهدیدکردن مسوول صندوق خالی کنند. سپس در اقدامی‌سریع، کیف‌های مشتریان یا جیب‌های آنان را خالی‌نمایند. کارل به یارانش گفت که آنها برای اجرای همه‌جزئیات نقشه تنها چهار تا پنج دقیقه زمان خواهندداشت. آنها قبلاً چند روزی را در برابر سوپرمارکت‌و حتی در داخل آن به عنوان مشتری، سر کرده وهمه جوانب را مورد بررسی قرار داده بودند. آنهامی‌دانستند که ظهر از نظر تعداد مشتری، خلوت‌ترین زمان سوپرمارکت است. آنها به همین دلیل این ساعت را برای ارتکاب به سرقت مسلحانه انتخاب کرده بودند. پس از بررسی همه‌جانبه ودوباره نقشه، کارل دستور حرکت را صادر کرد و هرچهار نفر به سرعت کلاهها و نقابهایی را که برای این کار آماده کرده بودند، بر سر و چهره گذاشتند و درحالی که اسلحه‌های پر از گلوله را در دست‌داشتند، وارد سوپرمارکت شدند.

ظاهر ترسناک آنها با نقاب و اسلحه‌های برهنه به سرعت رعب و وحشت را به جان مشتریان وکارکنان سوپر انداخت و جیغ و داد مردم و همچنین صدای گریه چند کودک موید این نکته بود. کارل به‌سرعت سخنان تهدیدآمیز خود را آغاز کرد:«**خوب گوش کنید، اگر می‌خواهید کسی صدمه نبیند،صندوقداران همه پولها را از داخل صندوق بیرون‌آورند و مشتریان هم محتویات کیف و جیب خود راخالی کنند. هر کس هم که جواهر، ساعت و یاانگشتری دارد، آن را در برابر خود روی زمین‌بگذارد. اگر کسی از این دستورها اطاعت نکند،هدف گلوله قرار خواهد گرفت.**»

هنوز کلمه آخر از دهان کارل خارج نشده بود که ناگهان صدای رعدآسای شلیک یک گلوله سکوت‌و فضای وحشت‌زده سوپرمارکت را شکست وصدای توأم با گریه زنی شنیده شد که فریاد می‌زد: «**او را کشتند!**» کارل به سویی که صدا از آنجابرخاسته بود رفت و کوچکترین عضو باند یعنی‌جوان ۱۹ ساله را دید که از اسلحه‌ای که در دستش‌بود، دود برمی‌خاست و در مقابل او یک زن‌درحالی که لباسش غرق خون بود، روی زمین افتاده‌بود.

جوان نگاهی به کارل کرد و با لکنت گفت: «این زن

از تو اطاعت نمی‌کرد.» کارل که به شدت عصبانی شده بود، ترجیح داد تا در برابر حاضران جوان رامورد انتقاد قرار ندهد و تنها به او گفت که بهتر استدر مقابل در ورودی سوپر کشیک دهد.

جوان که شلیک گلوله، او را از نظر روحی از حالت تعادل خارج کرده بود، با نگاهی حق به جانب رو به کارل کرد و گفت: «حالا دیگر مرا پی نخود سیاه می‌فرستی!... حالا دیگر مرا قبول نداری!...» جوان‌به سرعت به سوی یک کودک دو یا دو و نیم ساله‌که در آغوش مادرش بود جهید و او را به زور ازمادرش گرفت و گفت: «می‌کشم!... این بچه رامی‌کشم!... اگر کسی مرا پی نخود سیاه بفرستد، این‌را می‌کشم!...»

کارل با چشمان از حدقه درآمده به دوستش نگاه می‌کرد، درحالی که مادر طفل به شدت به گریه‌افتاده بود و التماس می‌کرد. در همین اثنا صدای‌آژیر پلیس به گوش رسید. کاملاً روشن بود که یکی‌از کارکنان با فشار دادن زنگ خطر پلیس را خبرکرده است. این امر دو عضو دیگر باند را به شدت‌عصبانی کرد، به‌گونه‌ای که آنها با اسلحه‌های خودآتش گشودند و دو نفر از صندوقداران را به خاک‌و خون کشیدند. آنگاه آنها به سرعت در ورودی‌فروشگاه را بستند، بعد تمام مشتریان و کارکنان رابه گوشه‌ای از فروشگاه برده و با اسلحه‌های آماده‌به شلیک بالای سر آنها ایستادند. در این میان،ماموران پلیس بر در سوپرمارکت می‌کوبیدند ودستور به باز کردن آن می‌دادند.

یکی از اعضای باند خود را پشت در بسته رساند و با صدای بلند به ماموران پلیس گفت: «ما هفت نفر بزرگسال و چهار کودک را به گروگان گرفته‌ایم و تاکنون سه نفر را هم به‌سزای سرپیچی از دستورات، رسانده‌ایم. کوچکترین تلاش از جانب پلیس جهت‌داخل شدن به فروشگاه به کشته شدن گروگانهامنتهی خواهد شد. ما نیم ساعت به پلیس فرصت‌می‌دهیم تا یک کیلومتر از سوپرمارکت فاصله‌بگیرند تا ما از آن خارج شویم و پس از پایان این‌نیم ساعت اولین گروگان را به قتل می‌رسانیم.»

پس از آن هرچه ماموران پلیس از پشت در فریاد زدند و سوال کردند، عضو باند پاسخی نداد و به سوی گروگانها بازگشت. چهره سرد و غیرانسانی‌سایر اعضای گروه، کارل را به شدت دچار واهمه‌کرده بود که البته این واهمه را به آنها نشان‌نمی‌داد! کارل به خوبی می‌دانست که آنها از نظرروحی و عصبی در شرایطی قرار داشتند که حتی درصورت لزوم به کارل هم رحم نکرده و او را هم به‌قتل می‌رساندند.

کارل این موضوع را نیز نیک می‌دانست که‌پدیده‌ای به نام منطق یا تفکر منطقی در آنها وجودندارد. کارل به همه این حقایق به خوبی آگاه بود،چرا که قبلاً در شرایط و زمانهای مختلف، چنین‌وضعیتی را تجربه کرده بود. بنابراین کارل، ابتداتصمیم گرفت تا صحبتی کاملا ساده و قابل فهم بااعضای باند داشته باشد و آنها را از ارتکاب به‌اعمالی که اصلا لازم نبود، منصرف کند، بخصوص‌به قتل رساندن گروگانها که کارل می‌دانست پایان زودهنگام دوران باند کوچک آنها را رقم می‌زند.

کارل آنها را به گوشه‌ای خواند و نجواکنان به آنها گفت که بهترین و عملی‌ترین نقشه و استراتژی این است که بی‌جهت حمام خون به راه نیندازند و سعی‌کنند با داشته‌های خود از در پشت و یا از طریق بام فرار کنند. او به آنها گفت که به زودی تصویر و مشخصات آنها توسط پلیس در همه جا انتشار پیدا می‌کند و آنها دیگر قادر به انجام هیچ کاری در شهر نخواهند بود. و سرانجام به آنها گفت که این یک باند قتل و جنایت نیست، بلکه باندی است که برای به دست آوردن حقوق خود فعالیت می‌کند.

در همین اثنا، عضو دیگر گروه که پس از کارل در حکم بزرگتر درمیان آنها بود، سخن کارل را قطع کرد و گفت: «کارل... مثل اینکه تو خودت را فراموش کرده‌ای. نگاهی به رنگ پوستت بینداز.آیا تصور می‌کنی که آنها به تلاش تو برای رسیدن‌به حق خودت توجه می‌کنند؟ آیا تصور می‌کنی که‌آنها به ما رحم می‌کنند که از ما انتظار داری ما هم‌به آنها رحم کنیم؟ من معتقدم که ما باید برای‌شناخته نشدن، تمام گروگانها را از میان برداریم وبعد فرار کنیم، چرا که بدون تردید، پلیس بعداً سراغ‌ما خواهد آمد و ما را به عنوان مظنون زیرنظرخواهد گرفت. آنگاه اگر این گروگانها زنده باشند،ما را در صف مظنونها شناسایی خواهند کرد.بنابراین بهترین کار این است که تمام گروگانها را به‌سرعت از بین برده و بعد هم اموال به دست آمده رابرداشته و فرار کنیم.»

در پایان صحبت‌های عضو مذکور باند، دو نفر دیگر نقشه او را تایید کردند و خود را آماده اجرای آن دانستند. کارل ناگهان خود را با وضعیت بسیاربغرنجی مواجه یافت. چهره گروگانها که اکثریت‌مطلق آنها را به غیر از یکی، دو نفر از کارکنان،زنان تشکیل می‌دادند، در ذهن او شکل گرفته بود واز آنجا که تقریباً همه آنها مادر بودند، کارل به‌نوعی آنها را به مادر خود ارتباط می‌داد. او نابودکردن آنها را همچون نابودی مادر خود می‌دید.

کارل در کمال وحشت، متوجه شد که زمانی در اختیار ندارد و باید تصمیم خود را اتخاذ کند، یا با اعضای باند همراه شود و یا برضد آنها باشد. سرانجام کارل تصمیم خود را گرفت. آنگاه او به‌سایر اعضای گروه که در برابر گروگانها ایستاده وبه حالت خصمانه‌ای به آنها نگاه می‌کردند، ملحق شدو به آنها گفت که گروگانها را به گوشه‌ای انتقال دهند تاپلیس متوجه صدای گلوله‌ها و سر و صدای آنهانشود و آنگاه بدون آنکه منتظر پاسخ دوستان خودباشد، به گروگانها دستور داد تا حرکت کنند.گروگانها درحالی که چند تن از آنها جگرگوشه‌های خود را در آغوش داشتند بااضطراب به دنبال کارل حرکت کردند. سه نفر دیگراز اعضای گروه هم درحالی که با تعجب و با سوءظن به یکدیگر و به کارل نگاه می‌کردند، دنبال آنها به راه افتادند. همین که کارل همه گروگانها را به پشت یک ردیف از اجناس فروشگاه فرستاد و به آنها دستور نشستن داد، ناگهان خود در برابر آنها و رو در روی اعضای باند ایستاد و اسلحه‌اش را به‌سوی آنها گرفت و گفت: «متاسفم دوستان...نمی‌توانم اجازه بدهم این افراد بیگناه را به قتل‌برسانید!» آنگاه با صدای بلند، طوری که ماموران‌پلیس از پشت در ورودی که کارل به آن بسیارنزدیک شده بود، متوجه شوند، فریاد زد: «ماموران‌پلیس، به خاطر خدا هرچه سریع‌تر وارد شوید...» همراه با ادای این جمله اعضای گروه با شلیک چند گلوله، کارل را که چون حائلی در برابرگروگانها ایستاده بود، هدف قرار دادند.

چند گلوله به پا و شانه کارل اصابت کرد، او هم قبل از به زمین افتادن، موفق به شلیک دو گلوله شد که‌یکی از آنها به پای عضوی از گروه اصابت کرد و اورا به زمین انداخت. در همین اثنا، ماموران پلیس که‌ابزار خود را آماده کرده بودند، در ورودی را منفجرکرده و به سرعت وارد فروشگاه شدند و درحالی که‌ماسک ضددود و گاز بر چهره داشتند و اسلحه‌های‌سبک و سنگین خود را به سوی آنها نشانه رفته‌بودند، فریاد زدند: «هیچ کس تکان‌نخورد!...» اعضای گروه که غافلگیر شده بودند،خیال گریز داشتند، اما گاز و گلوله‌های اشک‌آورپلیس، توان آنها را گرفت. کارل دیگر متوجه بقیه‌ماجرا نشد، خون فراوانی از او رفته و به شدت‌ضعیف شده بود.

از داخل آمبولانسی که از مدتی قبل در برابرفروشگاه حاضر شده بود، پزشک و پزشکیار همراه‌برانکارد به سرعت وارد فروشگاه شده و کارل را به‌سوی آمبولانس حرکت دادند. در همین لحظه یکی‌از زنان گروگان درحالی که طفل خود را که دخترکی‌ملوس و کوچک بود، در آغوش داشت، به سوی‌برانکارد حامل کارل آمد و پس از آنکه به سرتاپای‌او نگاهی انداخت، گفت: «متشکرم!...» در همان‌لحظه دخترکی هم که در آغوش زن بود، دست خودرا به سوی کارل گرفت، گویی می‌خواست او را لمس کند. کارل با همه ضعف و ناتوانی درحالی که‌اشک از گوشه‌های چشمانش سرازیر بود، به فکرفرو رفت. همین تشکر و همین حرکت دخترک به اولذت و آرامشی بخشید که در تمام گذشته‌اش، درهمه سرقتها و موفقیت‌های باندی و گروهی و حتی‌در همه لحظات خوش و زیبای زندگی که تعداد آنهازیاد هم نبود، نظیر آن را حس نکرده بود.

کارل در یک آن به ندای انسانیت وجود خودش پاسخ داده بود، او پدیده‌ای لذت‌آورتر وآرامش‌دهنده‌تر از این ندا در خودش به یادنمی‌آورد.

سرنوشت

پس از بهبودی از جراحات، دادگاه رسیدگی به جرایم کارل تشکیل و او را به جهت شرکت در سرقت مسلحانه و طراحی آن که باعث کشته شدن چند انسان بیگناه و به خطر افتادن جان بسیاری دیگر شده بود، به پانزده سال حبس محکوم کرد. اما دادگاه با در نظر گرفتن نامه‌های سرگشاده‌ای که از سایر گروگانها، خانواده‌های آنان و همچنین بسیاری از مردم شهر دریافت شده بود و به دلیل نجات جان ده انسان و کودک بیگناه از مرگ حتمی، محکومیت زندان کارل را به شش ماه حبس تقلیل داد.

کارل نیک می‌دانست که پس از طی این دوره،چگونه باید خود را به یک انسان مثبت و اجتماعی‌تبدیل کند، بخصوص که مادرش هم سرانجام ازناپدری نابخردش جدا شده بود. اکنون کارل تنها به‌دنبال یک زندگی توأم با آرامش بود.

■

دایره مواد غذایی سالم و تغذیه مناسب، بسیار وسیع‌تر از آن است که تصور می‌کنیم

برگردان: بهروز بهرامی

۸ ماده غذایی معجزه‌آسا و خوشمزه

نیازی نیست به تغذیه سالم و مناسب مرتبا با ماهی چرب، انگور سیاه و یا چای سبز سر کنید، چرا که می‌توانید دایره وسیعی از ویتامین‌ها، امگا – ۳ و آنتی‌اکسیدان‌های ضدسرطانی را در انواع مواد غذایی سالم و خوشمزه پیدا کنید. کافی است که در این میان هشت ماده غذایی معجزه‌آسا ، اما خوش طعم را شناسایی کنید.

۱ـ تخمه آفتابگردان

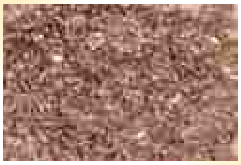

این تخمه غنی‌ترین ماده غذایی با ریشه گیاهی از نظر میزان امگا – ۳ است. متخصصان امور تغذیه، امگا – ۳ را در درمان آسم و حتی بهبود وضعیت حافظه انسان مؤثر می‌دانند.

تخمه آفتابگران علاوه بر آن به افزایش و تقویت فیبر و استروژنهای انسان کمک می‌کند که این عناصر هم به نوبه خود میزان کلسترول و سطح هورمون را کنترل می‌کنند.

۲ـ لبو

مثال کلاسیک برای یک ماده غذایی که مدتی از مد افتاده، اما به دلیل توجه روزافزون آشنایان به علوم تغذیه و همچنین عنوان ماده غذایی معجزه‌آسا که به آن داده شده، بار دیگر میزان فروش قابل توجهی را در فروشگاهها نشان می‌دهد.

ویتامین A و ویتامین C دو عنصر اصلی است که از لبو گرفته می‌شود. اخیرا کاشف به عمل آمده که لبو دارای خصوصیات ضدسرطانی نیز هست. به علاوه لبو مملو از آهن و منیزیم و اصولا بدون چربی است. تنها نکته منفی درباره لبو ، همان رنگش است که در صورت تماس با لباس ایجاد لکه کرده و هزینه خشکشویی و لباسشویی را افزایش می‌دهد!

۳ـ گردو

مصرف هشت عدد گردو در طول روز می‌تواند خسارتی را که خوردن غذاهای پرچرب به رگهای قلب وارد می‌کند، کاهش دهد.

این نتیجه‌گیری را پژوهشگران بیمارستان مشهور بارسلون اسپانیا «کلینیکو» پس از یکسال مطالعه و آزمایش به دست آورده‌اند.

گردو شامل نوعی اسیدآمینه است که به نوبه خود به ایجاد اسیدنیتریک کمک می‌کند. اسیدنیتریک عاملی است که اجازه سفت و سخت شدن را به رگهای قلب نمی‌دهد.

گردو همچنین منبعی قابل توجه برای امگا – ۳ محسوب می‌شود که با ایجاد اسید چربی‌دار، درواقع

کار اعجاب‌انگیز خلقت، کوچک و بزرگ نمی‌شناسد

کوچکترین مخلوقهای جهان

نگاهی به اندازه برخی از مخلوقات عالم، ما را بیش‌از پیش در کار خداوند متعال دچار حیرت و اعجاب می‌کند. موجودی را درنظر بگیرید که تنها چندسانتی‌متر اندازه بدن او است و علاوه بر آنکه سیستم کامل بدن یک پستاندار را دارد، قادر به‌وضع حمل نوزاد خود نیز هست. برای درک وشناخت بیشتر به معرفی ده موجود که براساس اعلام زیست‌شناسان، کوچکترین مخلوقهای عالم هستند، می‌پردازیم.

۱ـ کوچکترین درمیان کوچکترین‌ها؛ ویروس

کوچکترین موجود عالم که اندازه آن را ۰/۰۰۰۰۰۱۸ یا (هجده میلیونیوم) از یک سانتی‌متر تخمین زده‌اند، همان ویروس است که به جهت وجود شرایط ژنتیکی، موجود زنده محسوب می‌شود.

ویروسها دارای سیستم هاضمه‌اند و نکته جالب اینکه، پاراویروس‌ها، حتی از ویروسها هم کوچکترند، اما برخی معتقدند که نمی‌توان با قاطعیت آنها را موجود زنده نامید!

۲ـ باکتری، کوچکترینی که بزرگ می‌شود!

موجود بعدی صنف کوچکترین مخلوقهای عالم باکتری است. باکتری با اندازه‌ای برابر با ۰/۰۰۰۰۲ از یک سانتی‌متر، به دلیل قابلیت‌های فیزیکی، اعجاب همگان را برانگیخته است.

این موجود میکروسکوپی نه تنها قابلیت رشد کردن دارد، بلکه تولید مثل هم می‌کند. درواقع باکتری، کوچکترین موجودی است که قابلیت‌های فوق را دارد.

۳ـ شپش، کوچکترین موجودی که همسر انتخاب می‌کند

شپش با ۰/۰۲ سانتی‌متر، دارای یک توانایی اعجاب‌انگیز است و آن انتخاب جفت مناسب است که از میان حشرات بزرگتر، انجام می‌گیرد. شپش عمل تخم‌گذاری خود را درون تخم‌های جفت خود انجام می‌دهد.

٤ـ کوچکترین ماهی

این ماهی با اندازه‌ای برابر با ۰/۷۹ سانتی‌متر، کوچکترین موجود استخواندار است. کارپ نام این گونه ماهی است و در جزیره سوماترا واقع در اندونزی زیست می‌کند.

میزان چربی اشباع شده را در بدن کاهش می‌دهد.

۴ـ لوبیا سبز

پروتیین ، فیبر و آهن از عناصر مفیدند که مصرف لوبیا سبز به بدن می‌رساند. البته انواع دیگر مانند سویا و یا لوبیاهای خشک نیز دارای مواد مفیدی‌اند ، اما وجود نمک در آنها، برخی اوقات روی منفی آنها را نشان می‌دهد، اما لوبیا سبز با استروژن و انواع ویتامین مواد غذایی است که میزان کلسترول را به شدت کاهش می‌دهد.

ضمنا لوبیا سبز یکی از دشمنان دیابت به‌شمار می‌رود. البته باید توجه داشت که مصرف این لوبیاها به صورت خام یا آب‌پز به‌مراتب بیشتر از مخلوط کردن آن با روغن مؤثر است.

نکته جالب درباره لوبیا سبز این که هم پوسته لوبیا سبز و هم دانه‌های داخل پوسته، دارای قدرت خارق‌العاده از نظر مبارزه با کلسترول است و مصرف هر دو جداً توصیه می‌شود.

۵ـ اسفناج

تعداد زیادی عناصر مفید و مقوی در این برگهای سبز رنگ نهفته است، حتی می‌توان گفت که بیشتر از آنچه بدن ما قادر به جذب آن است.

در میان مهمترین عناصر مفید می‌توان از بتا – کاروتن و فولاته گفت که باعث افزایش گلبولهای قرمز در بدن انسان می‌شوند. همینطور منیزیم که مواد غذایی را در بدن تبدیل به انرژی می‌کند و ویتامین K که ترمیم و بهبود زخم‌های سطح بدن را سرعت می‌بخشد و در استخوان‌سازی و استحکام استخوانها هم تاثیر فراوانی می‌گذارد.به منظور اینکه تمام ابعاد مثبت اسفناج را در بدن حفظ کنیم، بهتر است آن را به صورت خام مصرف کنیم.

۶ـ سیر

البته برای بوی دهان شما چندان کار مفیدی انجام نمی‌دهد. اما تحقیقات نشان داده است که سیر، از مالاریا گرفته تا سرماخوردگی معمولی را به مبارزه می‌طلبد و بر آنها غلبه می‌کند.

عناصری در سیر وجود دارد که پژوهشگران آنها را ضدقارچ و امراض پوستی انسان شناخته‌اند. به علاوه سالها است که سیر را یکی از مقاوم‌ترین و مبارزترین مواد بر علیه سرطان شناخته‌اند. ضمنا سیر برای ضدعفونی کردن بدن از شر باکتری‌های مختلف، بسیار تاثیرگذار است. البته بسیاری هم سیر را کاهش‌دهنده کلسترول شناخته‌اند که در این مورد بخصوص مطالعات و پژوهش‌های اخیر، تردیدهایی را نشان داده است، اما در اینکه سیر برضد چربی اشباع‌شده عمل می‌کند، هیچگونه شکی وجود ندارد.

۷ـ انار

از زمانی که انار توسط متخصصان تغذیه به عنوان یکی از موثرترین میوه‌ها در مبارزه با سرطان پروستات و امراض قلبی، معرفی شده، میزان فروش انار یک افزایش ۷۶ درصدی را نشان داده است.

از ویژگیهای دیگر انار این که میزان آنتی‌اکسیدانی که در آن وجود دارد، سه برابر بیشتر از چای سبز چینی است که بسیاری به آن اعتقادهای فراوانی دارند.

ضمنا انار دارای مقادیر فراوانی از ویتامین‌های A، C و E و آهن است. بسیاری مرتکب این اشتباه شده و آب انار را دارای خاصیت‌های مشابه با دانه‌های انار می‌شناسند، در حالی که بسیاری از مواد و عناصر مفید در پوسته دانه‌های انار وجود دارد.

۸ـ جوانه گندم

ممکن است طعمی شبیه چمن حیاط منزل شما داشته باشد، اما این ریشه سبز و سفید به‌تنهایی دارای انواع و اقسام ویتامین‌ها از جمله A، B، C و K است.

کلسیم ، پتاسیم و منیزیم نیز با همه خاصیت‌هایی که قبلا در باره آنها بیان شد، در این ماده غذایی به وفور یافت می‌شوند.

ضمنا مطالعات اخیر نشان داده که جوانه گندم دارای ماده‌ای موسوم به کلروفیل است که یکی از مبارزان قدرتمند بر علیه اقسام سرطان است.

البته مطالعات و پژوهش‌ها پیرامون جوانه گندم همچنان ادامه دارد و هر لحظه، کشف تازه‌ای پدیدار می‌شود که خود حکایت از تاثیر معجزه‌آسای این ماده غذایی بر سلامتی انسان می‌کند.

۵ـ خزنده‌ای در حال انقراض

مقام چهارم متعلق به خزنده‌ای موسوم به گِکوی کوتوله است که اندازه‌اش برابر با ۰/۱۶ سانتی‌متر است. این نوع خزنده در اطراف دریای کاراییب دیده می‌شود که به دلیل طعمه شدن توسط حشرات، نسل آن در حال انقراض است.

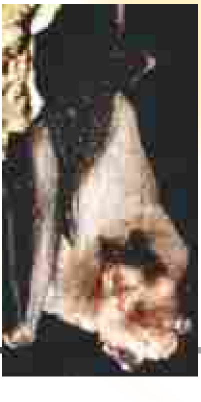

۶ـ کوچکترین پستانداری که پرواز می‌کند

«خفاش خوک دماغ» نام کوچکترین پستاندار در جهان است.

این خفاش با اندازه ۳/۱ سانتی‌متر قابلیت پرواز هم دارد. اکنون تنها دویست عدد از آنها در کشور تایلند باقی مانده‌اند.

۷ـ کوچکترین دوزیستی

قد کوچکترین قورباغه جهان به نام ایبریا کمتر از یک سانتی‌متر است. این گونه قورباغه هم در معرض خطر نابودی است و هم‌اکنون تنها در جزیره کوبا می‌توان آن را یافت.

۸ـ پرنده هفت سانتی‌متری

این پرنده زیبای زنبور شکل کوچکترین پرنده جهان است و طول بدنش هفت سانتی‌متر است.

نوک و دم این پرنده نیمی از تمام بدن آن را تشکیل می‌دهد. اینگونه پرنده تنها در کوبا یافت می‌شود.

۹ـ کوچکترین پستاندار زمینی

کوچکترین پستانداری که روی زمین زندگی می‌کند، گونه‌ای کانگوروی استرالیایی است که طول قد آن تنها یازده سانتی‌متر است.

نیم بیشتر این اندازه یعنی شش سانتی‌متر اندازه طول دم این حیوان است. جالب است بدانید که با همین جثه مختصر که حتی او را از یک سوسک هم کوچکتر نشان می‌دهد، این حیوان دارای کیسه حمل نوزاد به شیوه کانگوروها است. استرالیایی‌ها این حیوان را اینگرامی نامیده‌اند.

۱۰ـ کوچکترین میمون روی زمین

و سرانجام به یک میمون دوازده سانتی‌متری می‌رسیم که به آن چیتای فیلیپینی گفته می‌شود.

این حیوان کوچکترین میمون در جهان و از حیث کوچکی دهمین موجود جهان شناخته می‌شود. تنها محیط زیست مناسب زندگی این حیوان جزایر فیلیپین است.

زبان آیینه روحیات انسانی است

● لایب فلیتس

مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) **یکشنبه ها** از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: **دوشنبه ها** از ساعت ۱۳ الی ۱۵

مشاوره تحصیلی
(ویژه داوطلبان کنکور)

چگونه بر اضطراب کنکور غلبه کنم؟

*** یکی از داوطلبان کنکور سراسری هستم که در خرداد ماه گذشته از دوره پیش‌دانشگاهی در رشته تجربی فارغ‌التحصیل شده‌ام.**

من در سال گذشته، در کنکور سراسری شرکت کردم ، ولی نتوانستم در رشته دلخواهم قبول شوم، البته در آزمون دانشگاه آزاد، در یکی از شهرهای غرب کشور پذیرفته شدم، اما به دلیل دوری راه و بعد مسافت با وجود اینکه در رشته دلخواهم قبول شده بودم، از نامنویسی در آن رشته و شهر منصرف شدم. پس از یکماه استراحت تقریبا از اواسط شهریور ماه سال گذشته، درس خواندن و مطالعه منظم و برنامه‌ریزی شده را از سر گرفتم و تا به امروز همچنان دارم طبق برنامه مطالب مورد نظر را مطالعه می‌کنم. متاسفانه این روزها دچار افت تمرکز و پیشرفت شده‌ام و حس می‌کنم هرچه را که خواندم، از یاد برده‌ام، این در حالی است که من خیلی باانگیزه و با دقت و با برنامه‌ریزی خاصی درس می‌خوانم...

** آرزو می‌کنم که همچنان پرانرژی و باانگیزه برنامه مطالعاتی خود را دنبال کنید. در این برهه زمانی که مدت محدودی تا آزمونهای سراسری باقی مانده، اغلب داوطلبان کنکور، دچار همین حالتی هستند که شما اشاره کرده‌اید. مهمترین علت بروز این حالات، بالا رفتن سطح اضطراب و نگرانی و تشویش خاطر است. در این میان آنهایی موفق شده‌اند، که میزان اضطراب و استرس را کنترل کرده و بر روحیه خود مسلط شوند، و بتوانند برنامه مطالعاتی را به خوبی تا زمان برگزاری کنکور دنبال کرده و تمرکز و پیشرفت خوبی داشته باشند.

بنابراین شما نیز با آگاهی از این حالات خود و اینکه استرس می‌تواند روی یادگیری و حافظه و تمرکز تاثیر منفی بگذارد و درواقع به نوعی می‌تواند به اصطلاح زحمت برباده باشد و شما را از مرور و محکم‌سازی خوانده‌ها در ذهن دور نماید و مطالعات دقیق و با برنامه‌ریزی‌تان را بی‌نتیجه کند، در می‌یابید که بایستی هرطور شده خودتان را از نظر روحی و تنش‌هایی که اکنون به آن دچارید به تعادل و آرامش برسانید.

آنچه مسلم است، برای قبولی در هر امتحانی دو محور اساسی و کارساز وجود دارد که هر دو، در جای خود نقش مهمی دارند. یکی تسلط و احاطه بر مطالب و مباحث درسی، یعنی آمادگی و دانایی و دیگری آرامش و حفظ خونسردی یعنی توانایی و اعتماد به نفس.

برای قبولی در هر امتحانی دو محور اساسی و کارساز وجود دارد که هر دو، در جای خود نقش مهمی دارند

دانش‌آموزان زیادی با معدل بالا در سالهای گذشته نتوانسته‌اند به رتبه دلخواه دست یابند، در حالی که بسیاری از دانش‌آموزان با معدل درسی متوسط توانسته‌اند رتبه‌های مورد نظر در رشته‌های پرطرفدار را از آن خود سازند.

در بررسی صورت گرفته روی این گونه دانش‌آموزان مهمترین علت موفقیت آنان، علاوه بر تسلط کافی در مطالب و مباحث درسی، حفظ آرامش و خونسردی و اعتماد به نفس بالا بوده است.

*** متشکرم که به من کمک می‌کنید تا آرامشم را به دست آورم. از وقتی که این فکر را در سر می‌پرورانم که اگر قبول نشوم چگونه بایستی جوابگوی خانواده‌ام باشم و یا فکر اینکه بعضی مطالب از یادم برود و یا سرعت عمل کافی نداشته باشم و غیره، احساس نوعی گیجی و هیجان‌زدگی و ترس می‌کنم و به نظرم همین حالات سبب شده که تمرکز و دقتم را تا اندازه‌ای از دست بدهم.**

** این‌گونه افکار ابعاد منفی دارند که انرژی لازمه را از شما می‌گیرند و روی سیستم عصبی و مغزی و بالاخره سطح یادگیری و یادآوری (حافظه) و تمرکز و دقت تاثیر منفی می‌گذارند.

برای کاهش اضطراب و استرس، قبل از هر چیز از افکار منفی پرهیز کنید و به جای آن، روزانه دو بار و به مدت دو یا سه دقیقه خود را در حالتی آرام و مصمم مجسم کنید که به راحتی از عهده پاسخ به بیشترین سوالات در آزمونها برمی‌آیید و سرعت عمل خوبی دارید. این افکار مثبت رویدادهای مثبت را به سوی شما می‌کشانند و انرژی‌دهنده و شوق‌انگیزند و در نتیجه همزمان با افکار مثبت و تجسم ذهنی، در عمل نیز تلاشتان روزافزون می‌شود و به همان خواسته‌های مثبت ذهنی واقعا جامه عمل می‌پوشانید.

تکنیک‌های دیگری هم برای کاهش استرس و اضطراب وجود دارند که می‌بایستی بویژه این روزها به کار گرفته شوند، همانند: ورزش و نرمش ۱۰ تا ۲۰ دقیقه‌ای صبح‌ها و عصرها، پیاده‌روی در فضاهای سبز و پراکسیژن و تنفس عمیق، تغذیه مناسب و بخصوص خوردن صبحانه، مطالعه مجلات و مطالب فکاهی و دیدن فیلم‌های کمدی که باعث شادی و نشاط می‌شوند . به علاوه تمرین‌های خود آرام‌سازی (ریلاکسیشن) را هم انجام بدهید. برای چند دقیقه با چشمان بسته منظره و یا کار خوشایندی را که از آن احساس آرامش به شما می‌دهد تجسم کنید و دقایقی به تماشای آن بپردازید و از تماشای آن لذت ببرید. این تمرینات باعث کاهش استرس و نگرانی می‌شوند و میزان تمرکز و دقت را افزایش می‌دهند. موفق باشید.

■

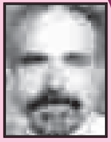

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

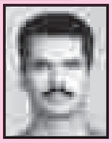

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی) چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) **شنبه ها:** مشاوره تلفنی از ساعت ۸ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و **یکشنبه ها:** مشاوره حضوری از ساعت ۸ الی ۱۱ با هماهنگی قبلی

شیوه‌های برخورد با قهر کردن همسر

برخی از زوج‌ها در سالهای نخستین ازدواج با مسایلی از سوی همسر خود همچون ناهماهنگی‌های ساختاری و عادت‌های ناپسند پیش از ازدواج همچون قهر کردن و... روبرو می‌شوند. پاره‌ای از این رفتارها به حدی آزاردهنده است که تحمل آن برای طرف مقابل بسیار مشکل و گاهی غیرممکن می‌شود.

در این نوشتار با راهکارهای روبرو شدن بانوان با شوهرانی که عادت به قهر کردن دارند، آشنا می‌شوید.

○○○

٭٭ خانمی ۲۸ ساله و خانه‌دار هستم که ۲ سال از زندگی مشترکمان می گذرد. در مدت این دو سال، همسرم بر سر هر موضوعی قهر می کند و من از این قهر کردنهای مکرر او خسته شده‌ام، او از همان دوران عقد، برسر هر مساله‌ای یا کاری که می خواست من انجام دهم با من قهر می کرد و هر بار من برای آشتی کردن پیشقدم می‌شدم، چون دوست نداشتم او را ناراحت ببینم یا بین ما کدورتی پیش بیاید، فکر می کردم که بعد از ازدواج این رفتار وی تغییر می کند، اما بعد از ازدواج بدتر هم شد، چون که اوایل ازدواج، مدت قهر کردن او چند روز بیشتر طول نمی کشید، اما حدود شش ماه است که قهر کردنهای او گاه تا هفته‌ها ادامه می‌یابد، من هم از این رفتار خسته و نگران هستم، اگر ما به همین منوال پیش برویم، می ترسم کارمان به جدایی برسد.

٭ وقتی او قهر می کند، چه احساسی داری؟

٭٭ احساس بی‌ارزشی، آشفتگی و سردرگمی. تنها دو سال است که از ازدواج ما می گذرد، اما انگار چندین سال است که دارم زندگی می کنم.

٭ هنگام قهر، همسرتان چگونه رفتار می کند؟

٭٭ اوایل فقط اخم می کرد و با من حرف نمی‌زد، اما این اواخر خانه را ترک می کند، چند بار هم شب به خانه نیامده است، بعد از پیگیری متوجه شدم که به خانه دوستش رفته است، به غیر از ترک خانه زمانی که در خانه می‌ماند، غذایش را جدا می‌خورد یا اصلا غذا نمی‌خورد و شبها هم در اتاق دیگری می‌خوابد و این مسایل همچنان ادامه دارد تا زمانی که من برای آشتی پیشقدم شوم و بعد از آن مدتی همه چیز خوب است وبعد...

٭ می‌توانید دقیق‌تر بگویید که شما در مقابل این رفتارها چه واکنشی نشان می‌دهید؟

٭٭ ابتدا من هم قهر می‌کنم، اما وقتی می‌بینم که زمان قهر طولانی می‌شود، کوتاه می‌آیم و شروع به ناز کشیدن می‌کنم و از این رفتار خودم احساس بدی دارم و فکر می‌کنم در مقابل او کوچک و ضعیف شده‌ام.

٭ بنابراین تا به حال سعی نکرده‌اید که مساله‌ای را بدون قهر کردن حل کنید و در اصل اختلافات و تعارض‌ها به جای حل شدن و مورد بررسی قرار گرفتن، نادیده گرفته شده‌اند و شما در این مدت به جای حل مشکلات، یا قهر کرده‌اید یا به صورت داوطلبانه آشتی کرده‌اید که این نیز برایتان بسیارآزاردهنده است.

٭٭ بله دقیقا همین‌طور است، اما فکر می‌کنم اشتباه می‌کردم که برای آشتی پیشقدم می‌شدم!

٭ متاسفانه شوهرتان به این نحوه رفتاری تقریبا عادت کرده است و این روش را همچنان ادامه می‌دهد. بهترین راه برای از بین بردن این رفتار ناپسند این است که به همسرتان بگویید و بعد در عمل نشان دهید که از این به بعد **«من دیگر قهر نمی‌کنم»** یعنی اگر بحثی یا مشاجره‌ای یا مشکلی بین شما پیش آمد، از طریق فرایند حل مساله، سعی کنید که آن را حل کنید، در صورت حل نشدن مشکل (یعنی اگر هیچ کدام از طرفین نظر دیگری را قبول نکرد و نتوانستید با هم به توافق برسید) به او بگویید که حل این مشکل را به یک جلسه دیگر یا زمان دیگری محول کنیم که هر دو بتوانیم به طور منطقی در باره آن فکر کنیم و به یک نتیجه مطلوب برسیم، در این مدت هر دو نفر شما فرصت دارید که در باره این مساله، خوب فکر کنید و راه‌حل‌های ممکن را در نظر بگیرید. با این جملات موضوع را ختم کنید. اگر شوهرتان قهر کرد، به هیچ وجه به قهر او واکنش نشان ندهید و خودتان نیز قهر نکنید و این واقعیت را بپذیرید که هر دو شما یاد نگرفته‌اید که مشکلات خود را حل کنید.

یادتان باشد که اگر او قهر کرد، شما قهر نکنید (حتی برای کوتاه‌مدت) تا مجبور به آشتی کردن نشوید. رفتارتان باید به صورت قبل از مشاجره حفظ شود و ادامه پیدا کند، صحبت‌های روزمره را قطع نکنید، اگر همسر شما اتاق خوابش را جدا کرد، هیچ توجهی به این عمل نکنید، دوباره تکرار می کنم همان رفتاری را که در زمان آشتی انجام می‌دادید، ادامه دهید، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است.

اگر خانه را ترک کرد به دنبال او نگردید و اگر به خانه آمد، مانند زمانی باشید که به طور مثال او از محل کار بازمی‌گردد. از او نپرسید چرا رفتی؟ کجا رفتی؟ چرا این کار را می‌کنی؟... شما با انجام این رفتارها به او کمک می‌کنید تا رفتارش را تغییر دهد، نادیده گرفتن یک رفتار نامطلوب ، بهترین روش برای خاموش کردن آن رفتار است، با این روش، رفتار ناپسند کم‌کم خاموش می‌شود، اما مهمترین نکته این است که در این راه باید صبور و شکیبا باشید تا رفتار قهر کردن خاموش شود، اگر یک بار توجه کنید و بار دیگر بی‌توجه باشید، این رفتار کمکی به شما نمی‌کند، چون درحقیقت بی‌ثباتی را نشان می‌دهد. حتما برای تغییر دادن رفتار ناپسند ، باید ثابت قدم و محکم باشید.

٭٭ به نظر شما از عهده این کار برمی‌آیم؟

٭ اگر بخواهید می‌توانید، در ابتدا تا حدودی دشوار است، زیرا امکان دارد که همسر شما مقاومت کند اما بعد از مدتی به این نتیجه می‌رسد که قهر کردن راه‌حل منطقی برای از بین بردن مشکلات نیست و مهمتر اینکه با این رفتار، او نمی‌تواند هیچ چیزی را تغییر دهد. با از بین بردن این عادت رفتاری، در مرحله بعد باید در زمینه گفتگو و حل مساله کار کنیم.

٭٭ حتما سعی خودم را می‌کنم.

٭ موفق باشید.

برای شب پیری در روز جوانی چراغی باید تهیه کرد ● پلوتارک

دختری که به خاطر پرستاری از پدر، ازدواج نکرد!

یک خانم از خوانندگان باسابقه مجله «اطلاعات هفتگی» ، ضمن ارسال نامه‌ای با تشریح سرگذشت یکی از دوستان خود که ساکن تبریز است و به سبب پاره ای از مشکلات خانوادگی هنوز نتوانسته ازدواج کند، از کسانی که تمایل به ازدواج با وی را دارند، خواسته است با روابط عمومی مجله تماس بگیرند.متن نامه به این شرح است:

سرکار خانم لاریجانی مشاور محترم!

دوستی دارم که در زندگی خانوادگی با مشکلات زیادی روبرو بوده و پدر، مادر و خواهر خود را از دست داده است. وی پس از فوت مادر و خواهرش، سالها از پدر بیمار خود پرستاری و مراقبت کرد و پس از فوت پدرش، کاملا تنها شد. ناگفته نماند که وی برادران مهربانی دارد ولی هرکدام از آنان مشغول زندگی خود هستند. وی تاکنون موقعیت‌های خوبی برای ازدواج داشته، ولی با توجه به مشکلاتی که گریبانگیر وی بوده، همیشه اعضای خانواده را بر خودش ترجیح داده و به همین سبب موفق به ازدواج نشده است. من مدت ده سال است که با وی دوست هستم و اطمینان دارم که در زندگی مشترک، بهترین دوست و همدم برای همسر آینده‌اش خواهد بود. ضمنا وی ۳٤ ساله و دارای مدرک لیسانس است و هم‌اکنون به شغل معلمی اشتغال دارد.

دوره دوم

سومین نفر

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات کلانتر

ساعت حدود ۵ صبح بود که تلفن خانه زنگ خورد. چنین اتفاقی در منزل ما چیز عجیبی نبود؛ رئیس کلانتری باشی و تلفن‌های وقت و بی‌وقت نداشته‌باشی؟ روی تخت نیم‌خیز شدم تا گوشی را بردارم،اما فاطمه که چند دقیقه قبل برای خواندن نماز بیدارشده بود، پیشدستی کرد و گوشی را برداشت. انتظارداشتم نام «محسن» یا «سروان صادقی» و یا«استوار کریمی» را به زبان بیاورد و بعد از حال واحوال مرا صدا کند، اما همین که گوشی را برداشتو «الو» گفت، با اضطراب گفت: «سلام عمه خانم...ان‌شاالله که خیره...؟» و بعد سکوت کرد و چندثانیه شنید و سپس پاسخ داد: «خدا مرگم بده عمه‌خانم... آخر «آقاپازوکی» این همه پول‌رو برای چی‌توی کارخونه نگه داشته بود؟ حالا غصه نخورین‌عمه جون... پول حلال از گلوی هیچ دزدی راحت پایین نمیره...مطمئن باشین «محمد» هرطور شده دزدهارو پیدامی‌کند... بله، بیداره... خدا نکنه عمه خانم...وظیفه‌اش‌رو انجام میده... گوشی خدمتتون.»

فاطمه اینها را گفت و بعد از اینکه کف دستش را روی «دهنی گوشی» قرار داد رو به من ادامه داد:

«عمه خانمه... مثل اینکه به کارخونه شوهر عمه‌ات«آقای پازوکی» دزد زده... پیرزن بیچاره میگه‌تمام هست و نیست شوهرش‌رو بردن...»

گوشی را گرفتم و همین که سلام کردم عمه خانم بابغض گفت: «چه سلامی محمدجان... دار و ندار آقا پازوکی را بردن... بدبخت شدیم پسرم... برادرزاده آدم رئیس کلانتری باشد و دزدها بیچاره‌اش کنند؟من نمی‌دانم محمد... من دزدهای کارخانه شوهرم‌رو از تو می‌خوام...»

پیدا بود عمه خانم خیلی عصبی است. البته معمولاًنگاهش به مسایل زندگی همینطور راحت بود؛هنگامی که برق می‌رفت به خواهرزاده شوهرش که‌کارمند ساده اداره برق بود تلفن می‌زد و به آن‌جوان بیچاره معترض می‌شد که: «تو اونجا کارمی‌کنی و اجازه میدی برق خونه دائیت‌رو قطع‌کنند؟» و خلاصه تصورش این بود که مثلا اگرباجناق پسر خواهرش کارمند بانک صادرات است،نباید اجازه بدهد چک شوهرش که مال بانک ملی‌بود برگشت بخورد!،

اما علیرغم این روحیه عجیب و توقعاتی که داشت،هیچکس از او نمی‌رنجید و همه اهالی فامیل هرکاری از دستشان برمی‌آمد برای او و شوهرش‌انجام می‌دادند. چرا که عمه خانم و آقای پازوکی،تقریباً به گردن همه اعضای فامیل حق داشتند؛ هرکس می‌خواست دختر عروس کند عمه خانم برایش‌جهیزیه جور می‌کرد، هر جوانی که درسش تمام‌می‌شد آقای پازوکی – با توجه به نفوذی که درحرفه‌اش داشت – به راحتی برایش کار درست‌می‌کرد و... خیلی‌ها نیز فقط با پولی که این زن وشوهر مهربان به آنها قرض داده بودند توانستندصاحب اولین خانه‌شان شوند؛ درست مانند من وخانواده‌ام که اگر عمه خانم و آقای پازوکی شانزده‌سال قبل آن پول زیاد را بهم قرض نداده بودند، تاالان هم مستاجر بودم!

عمه خانم ضمنا در مورد من لطف‌های دیگری هم کرده بود و همه اینها دست به دست هم داد تا پشت تلفن بگویم:

– نگران هیچی نباش عمه خانم... همین الان دارم میرم کارخونه، انشاءالله دزدرو هم زود پیدامی‌کنیم.

خداحافظی کردم و تماس که قطع شد شماره‌کلانتری را گرفتم.گوشی را «پورهمت» برداشت.سراغ محسن را که گرفتم گفت: «توی اتاق افسرنگهبان نشسته کلانتر... الان میگم گوشی رابرداره...»

می‌دانستم که این نوع پاسخ دادن مربوط به موقعی‌است که یکی از بچه‌ها در خواب است و اینگونه‌حرف می‌زنند که من متوجه نشوم چرا طرف باتاخیر گوشی را برمی‌دارد. حدسم اشتباه نبود؛صدای بم و تودماغی محسن معلوم می‌کرد که همان‌لحظه از خواب بیدار شده! با خنده گفتم: «خیلی‌معذرت می‌خوام جناب سروان که از خواب نازبیدارتون کردم...»

محسن به خود آمدو باسیاهبازی گفت:

– من؟ من و خواب؟ دستت درد نکنه کلانتر... من‌مثل شیر اینجا نشستم!

– آره... اما مثل شیر پاکتی! بعدش هم من که نمی‌دانستم خواب هستی، گروهبان پورهمت گفت پشت میز خوابت برده! وقتی جنابعالی خواب باشی، دزد هم به‌راحتی کارخونه شوهر عمه منو خالی‌می‌کنه!

یک‌دستی خوبی زدم و محسن – با همه تیزهوشی‌اش – کم آورد و غرولندی کرد و چیزی‌نثار گروهبان کرد و پاسخ داد: «ناکس خودش وسط روز هم می‌خوابه و ما هواش‌رو داریم... اما یکشب‌که ما از خستگی چرت می‌زنیم اینطوری آدم‌فروشی‌می‌کنه! قضیه دزدی کارخونه چیه کلانتر؟

ماجرا را برایش توضیح دادم و بعد از اینکه آدرس کارخانه شوهر عمه‌ام را برایش خواندم، گفتم: «اگرتو زودتر رسیدی برو سراغ آقای پازوکی و بگو ازطرف من آمدی... اقدامات اولیه‌رو انجام بده تا من‌برسم.

***

آفتاب تازه از پشت کوه سر بلند کرده بود که داخل‌محوطه وسیع کارخانه و جلوی دفتر مدیریت ازماشین پیاده شدم. قبل از همه استوار بطرفم آمد وپا کوبید و سلام داد و با خنده گفت: «عجب بلوف‌خوشگلی به محسن زدی کلانتر... وقتی پورهمت‌براش قسم خورد که به شما نگفته اون خوابیده،محسن عینهو اسپند روی آتش بالا و پایین‌می‌پرید.»

خندیدم و گفتم: «خب استوار چه خبر از سرقت؟»

کریمی همانطور که دوشادوش من بسوی دفترمی‌آمد گفت: «از قرار معلوم سارقین دو نفر بودن،انگار با سیستم دزدگیر هم آشنا بودن که به‌راحتی –و با مهارت – ابتدا سیستم را از طریق ایجاداتصالی، از کار انداختن و بعد از روی دیوار داخل‌محوطه شدن. اول رفتن سراغ نگهبان جلوی در و ازپشت‌سر یک گونی کشیدن روی سرش و تهدیدش‌کردن که اگر حرفی بزند بهش شلیک می‌کنند. و بعداز اینکه دست و پاش‌رو می‌بندن، داخل دفتر شدن‌و مشغول باز کردن گاوصندوق بودن که متوجه‌میشن سرایدار کارخانه داره میاد طرف دفتر تا ببینه‌سروصدا مال چیه؟ اما همین که نزدیک میشه، یکی‌از سارقین که قد بلندی داشته، میره طرفش و تهدیدش می‌کنه که ساکت باشه، اما سرایدار که‌عاقلمرد قوی هیکلی هم هست، میزنه زیر دست‌سارق قدبلند و موقعی که اسلحه از دستش می‌افته‌یک مشت هم می‌کوبه توی صورتش که دماغ‌سارق پر از خون میشه و دوتایی درگیر میشن،سارق دوم که می‌بینه کار داره خراب میشه، با یک‌لوله آهنی می‌کوبه توی سر «آقانجف» «یعنی‌سرایدار» که پیشانی بیچاره پر از خون و خودش هم‌بیهوش میشه، بعد هم سر فرصت پولها را برمی‌دارن‌و از کارخونه می‌زنند بیرون و هیچ ردپایی باقی‌نمی‌گذارند.

داخل دفتر که شدیم محسن احترام گذاشت و به‌آرامی گفت: «دستت درد نکنه کلانتر...» و هنوز ادامه نداده بود که آقای پازوکی، شوهر عمه‌ام که پیرمردی شصت و پنج ساله بود به استقبالم آمد. برخلاف عمه خانم کم‌حرف و منطقی بود و فقط یک نکته مشترک با همسرش داشت؛ هر دو مهربان ودست و دلباز بودند توضیحاتی را که استوار داده‌بود آقای پازوکی نیز تکرار کرد. از او پرسیدم: «الان پیرمرد نگهبان و آقای سرایدار کجا هستند؟»و آقای پازوکی پاسخ داد: «سرایدار بیچاره‌مون‌بخاطر ضربه‌ای که به سرش خورده بود حالت تهوع‌داشت، ترسیدم نکنه خونریزی یا ضربه مغزی شده‌باشه، واسه همین با نگهبان فرستادمش به‌نزدیکترین بیمارستان تا یک عکسبرداری از سرش‌بکنند.»

پرسیدم چه مقدار پول در گاو صندوق بود؟

وموقعی که پازوکی پاسخ داد حدود ۱۱۵ میلیون تومان دلار و ریال [در زمانی که پیکان ۳۰۰ هزار تومان بود] مغزم‌سوت کشید و پرسیدم: «چرا اینقدر پول توی‌کارخونه نگه داشته بودین؟»

و پیرمرد شانه‌ای بالا انداخت: «می‌دونی که مواداولیه کارخونه ما آمریکاییه، و چون الان نمی‌توانیم‌آن موادرو - بخاطر تحریم اقتصادی - مستقیم وارد بکنیم، مجبوریم با دلال‌ها وارد معامله بشیم، دلالهاهم نه از چک خوششون میاد و نه حاضرند ریسک‌کنند؛ اونها موادرو میارن جلوی در کارخونه، پولش‌را هم نقد می‌گیرند، یک‌سوم را ریال، بقیه را هم‌دلار! من هم هر پنج، شش ماه یکبار حدود ۹۰میلیون تومان ریال و دلارحاضر می‌کردم و ازشون می‌خریدم، امروز هم قرار بود این کار را بکنم که نشد!» ضمن اینکه موقع دادن حقوق هم نزدیکه...

محسن نگاهی به دفترهای حسابداری انداخت وپرسید: «غیر از شما دیگه کی خبر داشت که قراره‌امروز خرید داشته باشین؟»

آقای پازوکی سری تکان داد و گفت: «خب چیزپنهونی نبود، تقریبا همه پرسنل کارخانه!»

محسن پاسخی نداد، اما وقتی شوهر عمه برای پاسخگویی به خبرنگار یک روزنامه از اتاق خارج شد به من گفت: «به احتمال ۹۰ درصد سارقین باحمایت یکنفر از داخل کارخانه موفق شدن این‌سرقت را انجام بدهند. اولا اونها می‌دانستن که‌سیستم دزدگیر چطوری از کار می‌افته، ثانیا اینطورکه آقای پازوکی می‌گفت، پولها تمامش داخل‌گاوصندوق نبوده، یعنی دلارها را مثل همیشه شبهاداخل یک جعبه خالی، توی کارگاه گذاشته بودن که‌توجه کسی جلب نشه... با این حساب خیلی بعیداست که یک دزد از بیرون بیاد و یکراست بره سراغ‌یک جعبه خالی در قسمت کارگاه!»

حرفهای محسن درست بود. قرار شد او و استوار باتعدادی از پرسنل کارخانه صحبت کنندو ببینندچیزی دستگیرشان می‌شود یا نه؟ آن روز تا حوالی‌ظهر در کارخانه بودیم، اما سرنخی به دستمان‌نیامد. تنها کاری که از دستمان ساخته بود استعلام‌در مورد سابقه پرسنل کارخانه بود؛ و این مهمترین‌کاری بود که انجام شد.

***

همانطور که به کارخانه نزدیک می‌شدیم، محسن پشت فرمان و من کنار دستش نشسته بودم واستوار نیز از صندلی عقب گزارشی را که دستش‌بود می‌خواند: «نجف، دارای ۲ سابقه کیفری...یکبار به اتهام دایر کردن قمار و زدن هفت ضربه‌چاقو به کسی که پولهاش‌رو در قمار برده، مرتبه‌دوم اقدام به زورگیری با شراکت ۲ نفردیگه.» استوار گزارش را تمام کرد و محسن گفت: «منتهی چیزی که هست کلانتر، این آقانجف - همان‌سرایداری که از سارقین کتک خورده، الان حدودیازده ساله که دیگه خلاف نمی‌کنه... یعنی ازموقعی که در کارخونه آقای پازوکی کار می‌کنه،واقعا خلاف‌رو کنار گذاشته!»

در فکر حرفهای محسن و استوار بودیم که به‌کارخانه رسیدیم. مخصوصا ماشین را صد متر دورتراز کارخانه پارک کردیم تا جلب توجه نکند. داخل‌کارخانه که شدیم کارگران و سایر پرسنل را درحال‌روزنامه خواندن دیدیم؛ ظاهراً صفحه حوادث یکی‌از روزنامه‌ها خبر سرقت را بطور کامل نوشته بود. پیرمرد نگهبان - که در شب سرقت طناب‌پیچ شده‌بود - جلو آمد و حال و احوال کرد. نگاهی به‌اطراف انداختم و از پیرمرد سراغ سرایدار را گرفتم‌که گفت: «حالش بهتر شده... الان هم اینجا بود،بهش تلفن زدن، رفت توی اتاقکش از آنجا صحبت‌کند...» برای اینکه جلب توجه نکنم، تنها و بدون بچه‌ها بطرف اتاق سرایداری کارخانه راه افتادم. ازپشت پنجره چهره‌اش را دیدم که با حرارت وعصبانیت حرف می‌زد. به آرامی کنار پنجره‌ایستادم و صدایش را شنیدم: «مگه دیوونه شدی...به من چه مربوطه؟»

در این لحظه نجف متوجه حضورم شد و خیلی سریع لحن‌اش را عوض کرد: «چشم خانم... به روی چشم... خونه مادرت هم میرم... خوب شد؟»

نجف اینها را گفت و تلفن را قطع کرد و آمد دم در وگفت: «آدم از دست این زنها نمی‌دونه سر به کدام‌بیابان بگذاره... صدتا خرده فرمایش واسه آدم‌دارن... شما فرمایشی با من دارین جناب‌سرهنگ؟»

- نه... آمده بودم ببینم بعد از اون ضربه، حالت بهترشده یا نه؟

نجف تشکر کرد و من هم برگشتم طرف دفتر و به‌آرامی به محسن گفتم: «من با این نجف مشغول‌صحبت میشم، تو هم بدون اینکه بفهمه برو توی‌اتاق سرایدار و از طریق تلفنش با مرکز تماس بگیرو استعلام کن که آخرین تماسی که با این تلفن انجام‌شده از کجا بوده؟»

۳دقیقه بعد محسن پاسخ را آورد: «یک قهوه‌خونه،در جنوب شهر...»

در همین لحظه استوار به سراغم آمد و گفت: «کلانتر، این سرایداره می‌خواد بره مرخصی ساعتی،میگه تا ظهر برمی‌گرده... چون شما گفته بودی‌هواش‌رو داشته باشم می‌خواستم بپرسم برم‌دنبالش؟»

استوار را دنبال نجف فرستادیم و خودم و محسن به‌سراغ شوهر عمه‌ام رفتیم و برای اینکه موضوع‌رسمی دنبال شود سوال و جواب را به محسن واگذار کردم تا بپرسد: آقای پازوکی این آقانجف‌رو چند وقته می‌شناسی؟

پیرمرد که حس کرد منظور محسن چیست، رو ترش‌کرد و گفت: «خواهش می‌کنم این بحث را ادامه‌ندهید... من نجف‌رو از چشمای خودم بیشتر قبول‌دارم... مبادا بهش تهمت بزنین!»

وقتی محسن بهش گفت چه سوابقی دارد، با اینکه آقای پازوکی جا خورد، اما باز هم کم نیاورد: «شاید اینطور باشه، ولی من مطمئنم نجف به من خیانت نمی‌کنه!»

ادامه بحث فایده نداشت. یکساعتی منتظر ماندیم تااستوار تلفن زد: «کلانتر من دنبال نجف رفتم تا یک قهوه‌خونه، چند دقیقه‌ای آنجا نشست تا اینکه تلفن‌آنجا زنگ خورد و قهوه‌چی بعد از اینکه جواب‌تلفن را داد، آمدو به نجف یک چیزی گفت و اونم‌راه افتاد و رفت دوتا کوچه پایین‌تر و داخل یک‌خونه قدیمی‌ساز شد و الان هم من دارم از جلوی‌همان خانه زنگ می‌زنم... دستور چیه کلانتر؟»

- از همان جا تکان نخور تا ما بیاییم، اگر احیانانجف بیرون رفت باز هم تعقیبش کن!

این را گفتم و بی‌آنکه به آقای پازوکی حرفی بزنم،همراه محسن از کارخانه زدیم بیرون و بسوی آن‌آدرس - پشت میدان شوش - راه افتادیم. داخل‌کوچه که شدیم استوار از پشت یک ماشین بیرون آمدو گفت: «پنج دقیقه قبل دوتا آدم گردن کلفت داخل‌شدن و همان لحظه ورود یک فریادی هم به گوش‌رسید.»

نگاهی به دیوار کوتاه خانه انداختم و از محسن خواستم داخل شود و در را باز کند. استوار را هم‌فرستادم پشت خانه و سپس با محسن خود را به‌پشت یکی از پنجره‌ها رساندیم و داخل را نگاه‌کردیم. سر و صورت نجف غرق خون بود، اما بدون‌هیچ ناراحتی داشت حرف می‌زد: «دیشب اونطوری‌با آن لوله آهنی زدی توی سرم، الان هم اینطوری‌ازم پذیرایی کردی... دستت درد نکنه آقاطغرل...»

مردی که نامش طغرل بود، هیکلی بسیار ورزیده داشت و روی سر و صورتش جای چند زخم و بخیه‌به چشم می‌خورد. ایستاد مقابل نجف و کشیده‌ای‌توی صورتش نشاند و گفت:

- نجف آفتابه دزد، با آدم بدی درافتادی... من‌خودم تمام عالم را دودره می‌کنم، اون وقت تومی‌خوای منو سیاه کنی! آشغال عوضی همه‌روزنامه‌ها نوشتن که بیشتر از ۱۰۰ میلیون پول‌بوده که بیشترش هم دلار بوده، اون وقت تو آدرس‌گاو صندوقی را که ۳۰ میلیون توش بود به مادادی؟ فکر کردی من خرم؟ گردنت‌رو می‌شکنم...

طغرل این را گفت و رو به دوستش گفت: «اون قمه‌رو بده من تا به این آقای زرنگ بفهمونم بازی‌کردن با طغرل عاقبتش چیه؟» قمه را گرفت و آن راروی دست نجف گذاشت و گفت: «از انگشت کوچیکه‌شروع می‌کنم به قطع کردن تا حرف بزنی.»

محسن نگاهم کردو منتظر علامت بود که جلو برود،گفتم: «فعلا صبر کن تا وقتش برسه!»

و اتفاقا حدسم درست از آب درآمد و فریاد نجف‌خیلی زود به آسمان رفت: «باشه میگم... آره من‌دلارهارو برداشتم... وقتی شماها فرار کردین رفتم‌به کارگاه و چون می‌دانستم رئیس کارخونه پولهاروکجا می‌گذاره، اونها را هم برداشتم... همه چیزدرست پیش رفت جز اینکه خبرنگارا همه چیزروخراب کردن... پولهارو هم توی آستر کاپشنم‌جاسازی کردم، بیا مال تو... فقط دیگه ولم کن...»

- ولت کنم؟ تازه اولشه... حکم خیانت فقط مرگ است و بس!

طغرل قمه را که بالا برد فریاد محسن خانه رالرزاند: «تکون بخوری شلیک می‌کنم!»

***

آقای پازوکی آنقدر به نجف لطف کرده بود که حتی پس از اینکه به همکاری با سارقین اعتراف کرد نیز برایش سخت بود، حقیقت را بپذیرد! عمه خانم اما؛ اوحالا باور کرده بود که من یک «سوپرمن» واقعی‌هستم!

بعد از آن اتفاق آقای پازوکی در سراسر عمرش به‌هیچکس اعتماد نکرد!

■

تازه رسیده‌ای که احساس صمیمیت کند بعید نیست که دشمن باشد

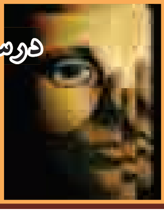

درس زندگی

در شگفتی یک گمنام

از: کیانا نصرت زاده

انگار آب سردی روی تنم ریختند. استاد آنقدر تلخ و تحقیرآمیز صحبت می‌کرد که احساس می‌کردم مچاله شده‌ام. اما زن استاد، حرف همسرش را قطع کرد و گفت: این طور هم نیست.

خیلی دلم می‌خواست استاد «ش» را ملاقات کنم. کلاً از دیدن آدم‌های مشهور لذت خاصی می‌بردم مخصوصاً که آن شخص مشهور، منزوی نف و به دور از شلوغی، زندگی می‌کرد و شانس دیدنش برای همه نبود... با شاهین چند سالی بود که دوست بودیم اما هیچ وقت به من نگفته بود استاد «ش» شوهر خاله‌اش است. روزی که بر حسب تصادف صحبت آن شد و شاهین باخنده گفت: این حضرت آقا شوهرخاله بیچارهٔ من است...

اهمیت نمی‌دادم که چرا شاهین با این لحن در موردش صحبت می‌کند. مهم این بود که دسترسی‌ام به او خیلی آسان بود. به شاهین قر زدم که چرا در تمام این سالها چیزی در این مورد نگفته بود و شاهین سری تکان داد و گفت: نمی‌دانستم این قدر برایت جالب است.

جالب بود، خیلی هم جالب بود و او چه آسان می‌خواست موضوع را عوض کند... دیگر هیچ موضوعی نمی‌توانست توجه من را جلب کند. شروع کردم به پرس‌وجو و در اولین جمله‌ام گفتم: پس می‌توانی من را به او معرفی کنی؟ یک روز برویم خانهٔ خاله‌ات و ...

شاهین با بی‌حوصلگی یک قول نیم‌بند بهم داد و من ول‌کن ماجرا نشدم. چند هفته بعد، لباس مرتب پوشیدم، یک دسته گل زیبا خریدم و همراه شاهین رفتم دیدن استاد...

قلبم می‌زد. نمی‌دانستم چه بگویم. در حالی که کلی سؤال توی سرم بود... وارد خانه که شدیم، زن تکیده و رنگ پریده‌ای به پیشواز ما آمد، شاهین بغلش کرد و کلی خوش و بش کرد، همسر استاد بود. من هم احوال‌پرسی کردم و چشم چشم می‌کردم که استاد کجا نشسته یا ایستاده و منتظر ماست؟

خاله شاهین ما را به سالن میهمان راهنمایی کرد و بعد از چند دقیقه استاد آمد. سلام سردی کرد و روی مبل لم داد... شاهین توضیح مختصری برایش داد که من شیفتهٔ مقالات و کتاب‌های او هستم... استاد نگاهی به من کرد و گفت: همهٔ آنها را خواندی؟

گفتم: تقریباً

بعد شروع کردم به تعریف و تمجید... خواستم کمی هم نسبت به بعضی نقطه نظرهایش انتقاد کنم ولی شاهین بهم یادآوری کرده بود که هیچ جمله‌ای دال بر انتقاد از دهانم بیرون نیاید.

همسر استاد صحبت من را قطع کرد و از خودم پرسید... احساس غرور کردم. گفتم دانشجو هستم. از دانشجوهای ممتاز دانشگاه... راجع به پایان‌نامه‌ام گفتم و زن مهربان با اشتیاق گوش می‌داد. فکر می‌کردم استاد هم به همین اندازه مشتاق شنیدن حرفهایم است اما بعد از چند دقیقه با بی‌حوصلگی گفت: دیگر جوان‌هاکار درست و حسابی انجام نمی‌دهند. همهٔ کارها کپی کاری است، همه بیسوادند. می‌آیند اینجا می‌نشینند و فقط از خودشان تعریف می‌کنند...

انگار آب سردی روی تنم ریختند. استاد آنقدر تلخ و تحقیرآمیز صحبت می‌کرد که احساس می‌کردم مچاله شده‌ام اما زن استاد، حرف همسرش را قطع کرد و گفت: این طور هم نیست. من به جوان‌ها خیلی امیدوارم. همین الآن رساله‌های چند تا از آنها روی میزم است که واقعاً قابل تحسین است.

استاد برافروخته شد. شروع کرد به بدوبیراه گفتن به همه و تعریف و تمجید از خودش: زن با صبوری گوش می‌داد و سعی می‌کرد استاد را آرام کند. اما او ول کن معرکه نبود. یک ساعتی از جوانی‌اش گفت. از این که نبوغ خاصی داشته، شب و روز درس می‌خوانده... با افتخار تعریف می‌کرد که روز تولد بچه‌اش به بیمارستان نرفته و روی مقاله‌ای که می‌خواسته در فلان سمینار بخواند کار می‌کرده،... هرچه بیشتر می‌گفت چیزی در قلبم چنگ می‌انداخت. تکیدگی همسرش را می‌دیدم و غرور بی حد و اندازه استاد... بالاخره همسرش باخوشرویی به من گفت: من پایان‌نامه شما را به استاد می‌دهم که وقتی خوش خلق بود بخواند...

پایان‌نامه را از من گرفت و ما از آن خانه بیرون رفتیم. شاهین با ترش‌رویی گفت: دیدی گفتم ارزش دیدن ندارد؟!

گفتم: ولی در عوض در کارش حرفه‌ای است و ما مثل او نداریم.

هفته بعد شاهین، پایان‌نامه‌ام را دستم داد، سراسیمه به خانه رفتم تا ببینم نظر استاد چه بود. ریز ریز و خط به خط کارم را تصحیح کرده بود و نظرات بسیار خوبی هم داده بود.

از خوشحالی به شاهین زنگ زدم و گفتم: استاد واقعاً لطف کرده و...

شاهین خندهٔ معناداری کرد و گفت: این کار همسر استاد، خالهٔ من است... اوست که به جای استاد به کار جوانترها توجه نشان می‌دهد و به آنها کمک می‌کند، بعد به همه می‌گوید کار استاد است و همه و همه جا از استاد تقدیر می‌کنند به خاطر زحمات زیادی که برای دانشجویان جوان می‌کشد در حالی که او فقط وقتش را صرف کارهای خودش می‌کند، خالهٔ من بیشتر به جوان ها کمک می‌کند، در تنظیم مقالات به شوهرش کمک می‌کند، مسؤولیت بزرگ کردن فرزندانش به عهدهٔ او بوده و...

حیرت‌زده به حرفهایش گوش می‌دادم. به راستی پشت این القاب و شهرت‌ها خدا می‌داند چه اشخاص گمنامی همهٔ زندگی‌شان را صرف کرده‌اند؟!!

از راهنمایی‌های او کمال استفاده را بردم و پایان‌نامه‌ام یکی از بهترین کارهای سالهای اخیر معرفی شد و برای اولین بار اسم همسر استاد را به عنوان استادی فرهیخته و گمنام در پایان نامه‌ام ذکر کردم...

شکوفه های زندگی

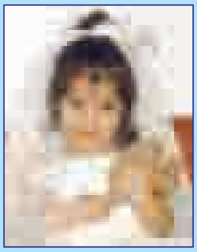

تینا عباسی

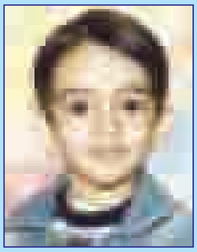

امیرمهدی عشقی

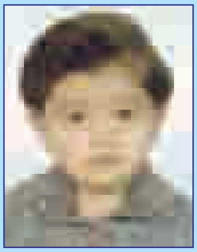

الهام رجایی

مرتضی بیات

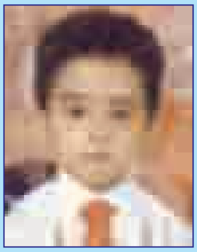

آرمین منفرد

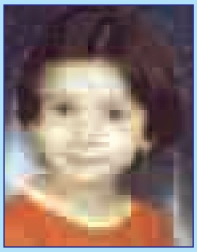

مبینا منفرد

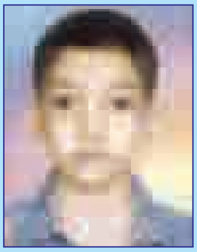

محمدحسین منفرد

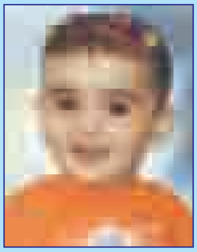

فاطمه جعفری نژاد

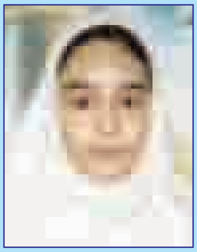

آی سان نجار

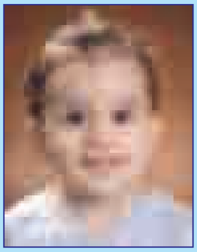

هستی اسلامی

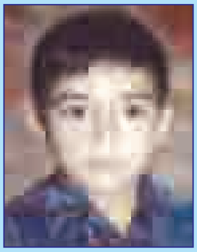

میثم علیزاده

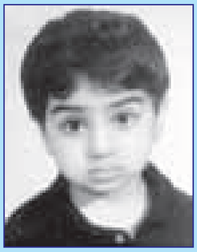

امیررضا گلمرادی

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی
بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ الی ۱۱
پنج شنبه مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

من و مشکلات روحی و روانی ناتمام

دختری ۱۷ ساله و دانش‌آموز کلاس سوم تجربی هستم. من از بچگی مشکلات روحی داشتم و همیشه درپی آن بودم که با یک مشاور صحبت کنم، ولی به علت مشکلات مالی و محل سکونت (روستا) موفق نشده‌ام. من به علت موقعیت خانوادگی و اجتماعی، دچار افسردگی و بیماری خودآزاری شده‌ام. (البته تمام خواهر و برادرهایم نیز افسردگی و اعتماد به نفس پایین دارند). من اغلب نگران آنم که توسط دیگران پذیرفته نشوم.

فردی بسیار خودنگر هستم و در رسیدگی به آرای این و آن به انتقاد از خود می‌پردازم و دچار احساس بی‌ارزشی و عقده حقارت می‌شوم. من هنگامی که در شرایط ارتباط جویی با دیگران قرار می‌گیرم، بسیار مشتاقم که احساسات خود را با آنان همگون سازم تا در خود احساس ارزشمندی نمایم. همچنین بسیار سخت می‌توانم با خود رابطه‌ای دوستانه برقرار کنم و اکثر مواقع احساس می‌کنم که فقط کالبد خود را به اینجا و آنجا می‌برم و نفس می‌کشم، نه اینکه یک زندگی واقعی داشته باشم.

برای مثال من امسال با یکی از همکلاسی‌هایم دوست شده بودم و همچنین اراده کرده بودم که درس بخوانم (چون سالهای قبل حوصله درس خواندن نداشتم) تازه بعضی اوقات برای کنکور نیز درس می‌خواندم، اما به یکباره دوستم از من فاصله گرفت. (که بعدها فهمیدم به خاطر این بوده که یک نفر گفته بود خواهرهای من دخترهای خوبی نیستند!) خیلی سعی کردم دوباره رابطه‌مان مثل قبل شود. تا چند ماه هر شیوه‌ای که می‌دانستم به کار بردم، ولی فایده‌ای نداشت. خیلی ناامید و مایوس شدم. دیگر حوصله درس خواندن نداشتم ، به همین دلیل، درسهایم خیلی افت و نمراتم به شدت نزول کرد. هنگامی که از مدرسه به خانه برمی‌گشتم، برای فرار از افسردگی به خواب پناه می‌بردم، برای همین خانواده‌ام خیلی از من شاکی شده بودند و مدام با هم جر و بحث داشتیم. از طرف دیگر، از خداوند نیز خیلی فاصله گرفته بودم، چون علت آن همه غم و بدبختی را نمی‌فهمیدم. بعد از ۱۷ سال تحمل غم و غصه، دیگر طاقتم تمام شد و دست به خودکشی زدم که متاسفانه یا خوشبختانه مرا به بیمارستان رساندند.

فرهنگ و رفتار خانواده من، هنوز هم درست نشده و روزبه‌روز بر افسردگی مزمن من می‌افزایند. خواهش می‌کنم به من کمک کنید چون دیگر فرصتی ندارم و سال تحصیلی رو به اتمام است و من هنوز نمراتم ضعیف است. لطفاً به من کمک کنید.

دختری ۱۷ ساله از کازرون

ارزش‌های خودتان را شناسایی کنید

خانم ۱۷ ساله از کازرون فارس

از آنجا که نام و یا حرف نشانه‌ای برای معرفی خودتان در نامه قید نکرده‌اید، من از همان علامتی که شما به عنوان امضا در نامه خود به‌کار گرفته‌اید، استفاده کرده‌ام.

در ابتدا باید بگویم که، من نمی‌توانم تحسین همراه با تعجب خودم را از نامه‌ای که برایم نوشته‌اید، پنهان کنم، چرا که تنها با داشتن ۱۷ سال. جمله‌پردازی قدرتمند، و توانایی تاثیرگذاری در تحریر از خود نشان داده‌اید که من کمتر در نوجوانان امروز، مشاهده کرده‌ام. همین امر به من از وجود پدیده‌ای درشما خبر می‌دهد که شاید خودتان هم از آن آگاه نبوده‌اید و آن پایه و اساس فرهنگ و درک بالای علمی است. شاید هم مشکل این باشد که در محل زندگی شما، شناخت استعدادها به گونه‌ای که بایدو شاید صورت نمی‌گیرد. در هر حال همین استعداد مشهود در شما گویای واقعیت بسیار مهمی است که اتفاقا من هم اساس گفتگو با شما را بر همین مورد قرار داده‌ام و آن لزوم شناسایی ارزش‌های خودتان است.

* در انتظار دیگران نباشید

مشکل عمده شما این است که در انتظار این وآن هستید تا روی حقانیت شما صحه بگذارند و شما را تایید کنند. در حالی که این خودتان هستید که پیش از هر شخص دیگری باید ارزشهای خود را درک کرده و استعدادهایتان را بشناسید. شما نباید فراموش کنید که اعتماد به نفس را دیگران به ما نمی‌بخشند، بلکه این خود ما هستیم که با تشخیص کارایی‌ها و قدرت‌هایمان اعتماد به نفس به خودمان می‌دهیم.

درواقع شما با غنای طبع و درک و فهمی که دارید، بیشتر از آنچه در دوستی، رفاقت و یا هر رابطه‌ای از طرف یا طرفهای مقابل تاثیرپذیر باشید، در او تاثیرگذار می‌شوید. به عبارتی این شما هستید که در رابطه با دوستی که از او نوشته‌اید، حاوی و حامل ارزشهایی هستید و این ارزشها را به او انتقال می‌دهید.

آن دوست با قهر کردن و یا بی‌محلی نسبت به شما بیشتر از آنچه به دست آورده از دست می‌دهد. مطمئن باشید که من این جملات را برای خوشایند شما نمی‌گویم، چرا که خودتان قطعا با شکل کار من آشنا هستید و می‌دانید که بی‌جهت مجیز کسی را نمی‌گویم. درواقع من پدیده‌هایی را در شما می‌بینم که باید خودتان هم آنها را در خود کشف کنید، آنگاه متوجه می‌شوید که چقدر آسان، اعتماد به نفس لازم را به دست می‌آورید.

* انسانی حساس

البته این را هم قبول می‌کنم که شما انسانی حساس هستید و آنان که حساس هستند، از نظر روحی و روانی، ضربه‌پذیری بیشتری نسبت به دیگران نشان می‌دهند، اما شما باید همین حساس بودن و درواقع اهمیت دادن را از یک نقطه ضعف به جایگاه قوت و یا نقطه قوت تبدیل کنید.

من ایجاد تغییرات فراوانی را در شخصیت شما انتظار ندارم، بلکه توقع اساسی من این است که در رابطه با دیگران، این نگرانی را که دیگران چه می گویند و چه می‌کنند، به خودتان منتقل نکنید، به علاوه این موضوع باید برایتان اهمیت داشته باشد که شما چه فکر می‌کنید و چه درکی از دیگران دارید.

شما زمانی که خودتان . خواهران خودتان را بیشتر و بهتر از هر کسی می‌شناسید، چگونه از تفکر اشتباه دیگران نسبت به خواهران خود آشفته می‌شوید؟

نکته دیگر اینکه، اتفاقا تنها موردی که به غیر از خود، از قدرت دیگری باید بهره گیرید، همانا پناه بردن به خداوند متعال است. چرا که در ارتباط با خداوند، شما با انسان دیگری مواجه نیستید، بلکه با درون خود، همنشین می‌شوید، زیرا خداوند در درون شما هم حضور دارد. اصولا یکی از عوامل قدرتمند برای افزایش اعتماد به نفس طلب یاری از خدا است.

* مشکلات همیشه وجود دارند

مشکلات در برابر همه ما انسانها و در همه حال وجود دارند. اما اینکه ما چگونه با آنها برخوردکنیم، اهمیت دارد و بس.

شما هنوز راه بسیار درازی در زندگی در پیش دارید که اخذ دیپلم، سپس رفتن به دانشگاه و بعد هم مفید واقع شدن در اجتماع، چه از نظر خانوادگی مانند زندگی زناشویی و چه از نظر علمی و فرهنگی مانند شغل و وظیفه، بخشی از آنها است.

من تردیدی ندارم که شما به یاری خداوند متعال به هر جا که گام بگذارید و هر کار که انجام دهید، موفق می‌شوید، چرا که توان آن را در شما دیده و شناخته‌ام.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

وقتی یک قطره خون بزمین ریخت قطرات بیشتری را بطرف خود می کشد
• مثل یونانی

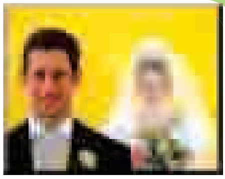

ماجراهای خواستگاری

یک راز شیرین

از: کوروش کاشانی

توی فضای سبز دانشگاه نشسته بودم که فریبا دوستم گفت: حاضری زن آدمی بشوی که قبلا ازدواج کرده، یک بچه داره، ده سال از تو بزرگتره و وضع مالی‌اش هم معمولیه؟

خندیدم و گفتم: مگر عقل از سرم پریده باشد.

فریبا مثل همیشه چشم‌هایش را ریز کرد و گفت: اینقدر با اطمینان حرف نزن، شاید از او خوشت بیاید.

گفتم: مگر خل شده باشم.

این گفتگو بیشتر شبیه یک جوک و یک ماجرای خنده‌دار بودو اصلا بهش فکر نکردم تا اینکه هفته بعد روز تولد فریبا رفتم خانه‌شان. خانه پر بود از مهمانهایی که بعضا آنها را می‌شناختم و تک و توک هم آدم‌های جدید بودند. فریبا آمد کنارم نشست وگفت: روی حرفت هستی، هنوز فکر می‌کنی با مردی که بهت گفتم حاضر نیستی ازدواج کنی؟

گفتم: دست بردار... آن شوخی تمام شد.

گفت: ولی من جدی گفتم. آن مرد همانی است که کنار میز نشسته!

بیشتر از سی سال داشت. عینک پنسی به چشم داشت و خیلی باوقار نشسته بود. فریبا توی گوشم گفت: دایی منه.. دایی کوچکم. تازه از آلمان آمده...

تازه فهمیدم موضوع جدی است... حالا دیگر به صراحت قبل نمی‌توانستم جواب رد بدهم. باید مراعات می‌کردم که مبادا فریبا ناراحت شود. کم‌کم متوجه شدم آن مرد رفتار من را زیرنظر دارد. من هم یک دختر ۲۱ ساله بودم که تاآن موقع هیچ خواستگاری نداشتم و اصلا نمی‌دانستم در این موقعیت‌ها چه باید بکنم.

بعد از شام مرد به بهانه‌ای کنار من نشست و سر صحبت را باز کرد. از هر دری گفت و من با جواب‌های کوتاه سعی می کردم صحبت را تمام کنم. فردای آن روز به فریبا خیلی جدی گفتم که این ماجرا را تمام کند و من اصلاً دلم نمی‌خواهد موضوع کش‌دار شود. فریبا با خنده و شوخی گفت:

ـ نگران نباش دایی من هم تو را نپسندید. آخه کی دختر بداخلاق و گوشت تلخی مثل تو را می‌پسندد. خیلی بهم برخورد ولی سعی کردم چیزی بروز ندهم. چند روزی ذهنم مشغول این ماجرا بود که چرا او از من خوشش نیامده؟ مگر من چه عیبی دارم؟ انگار دلم می‌خواست این من بودم که جواب رد می‌دادم و او کلی التماس می‌کرد...

اماهمیشه ماجراها مثل کتاب قصه‌ها پیش نمی‌رود....

روزهای آخر ترم بود و فریبا برای درس خواندن به خانه ما می‌آمد. خواهر بزرگترم هم به ما کمک می‌کرد و اشکالاتمان را رفع می‌کرد. یک روز که دایی فریبا

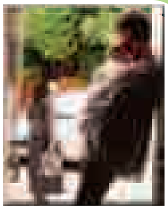

در پیچ و خم دادگاه

من قیمت ندارم

از: راشین مختاری

نمی‌شد هیچ نگفت و ساکت نشست. نمی‌توانستم مثل بقیه دامادها دست به سینه بگویم:

– هرچی شما بگویید...

فقط دوسال از ازدواجمان می‌گذشت. دیگه طاقتم طاق شده بود. احساس می‌کردم با عجیب‌ترین خانواده دنیا وصلت کردم. وقتی برای اولین بار در مراسم خواستگاری شیرین را دیدم از او خوشم آمد. دختر مهربان و ساده‌ای به نظر می‌رسید. می‌گفتند این خانواده زبان زد همه مردم محل و دوست و آشنا هستند. آنقدر تعریف‌های عجیب و غریب می‌کردند که فکر می‌کردم وصلت با این خانواده یعنی خوشبختی تضمین شده...

چند سالی بود که درسم تمام شده بود و همراه برادرهایم یک شرکت کامپیوتری را می‌چرخاندیم. برادر بزرگترم زحمت زیادی برای شرکت کشیده بود. دیگه سرشناس شده بودیم و من از این موقعیت برای نشان دادن استعدادها و دانشم استفاده می‌کردم. از قضا برای فروش یک سیستم کامپیوتری به دفتر پدر شیرین رفتم. همانجا با برادرهایش هم آشنا شدم. چند دفعه دیگر هم برای مشاوره با من تماس گرفتند و کم‌کم با هم حسابی دوست شدیم. تا این که یک روز فرزاد برادرکوچک شیرین به شوخی گفت:

– تو نمی‌خواهی زن بگیری؟

و این سوال ساده فتح بابی شد تا اینکه بالاخره چند هفته بعد همراه مادر و خاله‌هایم به خواستگاری شیرین رفتیم.

با وجود وضع مالی خیلی خوبی که داشتند، شرط و شروطی برای ازدواج نداشتند، جز اینکه در یکی از آپارتمانهای همان ساختمان زندگی کنم و وارد سیستم کاری آنها شوم... بقیه امورات به عهده پدر شیرین بود. من هم شاید طمع کردم و بدون هیچ فکری پذیرفتم. از فردای عروسی هم یک کار پردرآمد داشتم و هم در یک آپارتمان مجلل زندگی می‌کردم و بقیه امکانات....

پدر شیرین مرد متمولی بود. همه بچه‌ها کنار پدر کار می‌کردند، دامادها هم همانجا بودند. نبض بازار دست آنها بود. معامله‌های بزرگ می‌کردند و در قبال این معامله‌ها سود خوبی هم نصیب من می‌شد. شب به خانه که برمی‌گشتم یا شام را همگی در خانه پدرزنم می‌خوردیم یا منزل یکی از خواهر و برادرهای شیرین، در طبقه بالا یا در طبقه پایین بودیم. شش خواهر و برادر همراه پدر و مادر همگی در یک ساختمان بودند. پدر شیرین وقتی می‌خواست خواروبار بخرد همه چیز را صندوقی می‌خرید و بین خانه‌ها تقسیم می‌کرد. برای مصرف گوشت خانواده، هرچند وقت یکبار یک گوسفند توی حیاط کشته می‌شد و گوشتش را بین همه تقسیم می‌کردند...

درواقع لازم نبود من خرج خاصی بکنم. زندگی دسته جمعی به نظر خیلی جالب بود. اما این جذابیت بیشتر از ۶ ماه نگذشت. کم‌کم متوجه اعمال قدرت پدر شیرین روی همه زندگی‌ها شدم. مخصوصا توی سیستم کاری‌اش دیدم که چطور نسبت به سرنوشت یکی تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند! کارکردنش بسیار

آمده بود دنبالش، خواهرم را مجبور کردم برود دم در... اصلاً دلم نمی‌خواست با او روبرو شوم. خواهرم هم برای اینکه ادب را رعایت کند رفت دم در و او را دعوت کرد بیاید داخل خانه... بعد پدرم رفت... اما دایی فریبا عجله داشت و تا ما دفتر و دستکمان را جمع کردیم و فریبا آماده شد، پدر و خواهرم دم در با دایی فریبا شروع به صحبت کردند. وقتی رفتند پدرم گفت: عجب مرد با وقاری بود.

خواهرم گفت: فریبا خانواده خوبی دارد.

من هیچی نگفتم و اصلاً درمورد اتفاقات گذشته حرفی نزدم. شب بعد هم دایی‌اش آمد دنبالش این بار دعوت پدرم را قبول کرد و آمد توی حیاط روی تخت نشست و خواهرم برایش چای برد....

شب‌های بعد بیشتر می‌ماند. فکر می‌کردم می‌خواهد به خانواده من نزدیک شود تا مرا از آنها خواستگاری کند...

روز به روز گوشت تلخ‌تر می‌شدم و خودم را برای او بیشتر می‌گرفتم ولی ته قلبم خیلی احساس رضایت می کردم و دلم می‌خواست یک بار دیگر خواستگاری کند و یک جواب نه گنده بدهم تا غرور جریحه دار شده‌ام التیام پیدا کند... اما بعداز مدتی یک دفعه داستان به سمت و سوی دیگری رفت. فریبا با خواهرم پچ‌پچ‌هایی داشت و یکدفعه موضوع خواستگاری دایی فریبا از خواهرم مطرح شد. روز خواستگاری را هم تعیین کردند و من شوک زده فقط شاهد ماجرا بودم.

سعید به خواستگاری خواهرم آمد و از قضا همه چیز به خوبی و خوشی تمام شد و به شش ماه نکشید که زندگی مشترکشان را شروع کردند...

از این ماجرا هفده سال می‌گذرد. من هشت سالی هست که ازدواج کردم. شوهر خواهرم بهترین داماد کل خانواده است و هرگز راجع به گذشته حرفی نمی‌زند. هیچ کس نمی‌داند در ابتدا من را به او معرفی کردند و او مرا نپسندید و بعد با خواهرم ازدواج کرد... این راز بین من و او برای همیشه باقی ماند.

بی‌رحمانه بود. فقط سود بیشتر و قدرت بیشتر در بازار مهم بود. می‌دیدم رقیبهای کوچک را زیر پایش له می‌کرد و ناجوانمردانه آنها را به خاک سیاه می‌نشاند، یکی دو بار اعتراض کردم و پدرش در جواب گفت:

– کار یعنی همین. وقتی آدم بزرگی می‌شوی دیگر نمی‌توانی رقیب‌های کوچک را تحمل کنی...

کالایی را که وارد می‌کرد با مهارت عجیبی محتاج آن کالا می‌کرد و بعد با هر قیمتی که می‌خواست می‌فروخت. کم‌کم متوجه شدم حتی پسرهایش هم حق اظهارنظر ندارند. همه ما مثل کارگرهای حرف گوش کن آنچه را که او می‌خواست انجام می‌دادیم.

من خودم شاهد بودم که چند خانواده را به روز سیاه کشاند. اول حسابی مقروضشان می‌کرد و بعد همه دارایی‌شان را از آنها می‌گرفت... نمی‌توانستم تحمل کنم. چند بار به شیرین گفتم که بیا از اینها جدا شویم و یک زندگی ساده اما مستقلی داشته باشیم. می‌توانستم برگردم سر کار قبلی‌ام و در همان شرکت کامپیوتری کار کنم، ولی شیرین زیربار نمی‌رفت. حاضر نبود از آن سیستم جدا شود. عادت کرده بود فقط از پدرش حرف‌شنوی داشته باشد و من به عنوان همسر قدرتی نداشتم.

پدر شیرین که متوجه نارضایتی من شد، سعی کرد بهم امکانات بیشتری بدهد تا مبادا دخترش را از او جدا کنم. پول سفر اروپا را به ما داد و گفت بروید حسابی خوش بگذرانید... شیرین خیلی ذوق‌زده بود، اما من نمی‌توانستم به این سادگی از همه آن چیزهایی که دیدم بگذرم. با شیرین اتمام حجت کردم. گفتم یا با من می‌آیی یا با همین خانواده زندگی می‌کنی و من طلاقت می‌دهم...

شیرین حرف مرا باور نمی‌کرد. فکر می‌کرد پدرش حتما مرا وادار می‌کند که تن به آن زندگی بدهم. اما این بار پدرش هر کاری کرد نتوانست مرا با پول بخرد یا با تهدیدهایش بترساند. آمدم دادگاه و تقاضای طلاق کردم. اینجا تنها جایی بود که پدر شیرین نمی‌توانست با پول، من و یا قاضی را بخرد. امروز حکم طلاق صادر شد و من احساس آزادی می‌کنم. دلم اما برای شیرین می‌سوزد. دختر خوبی بود ولی حیف که مسخ پدرش شده بود و زندگی‌اش را تباه کرد...

شکوفه های زندگی

زینب قاسمی

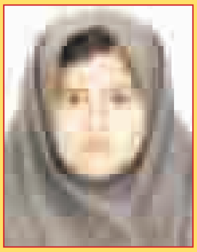
زهرا صمدی

هما سلخوری

زهرا رضایی

غزاله میرعلی آبا

فاطمه صفری

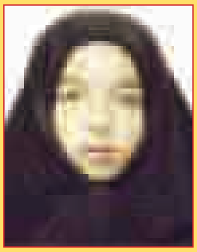
نسرین بهادیوند

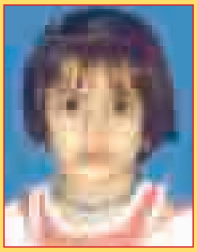
پرنیان معظمی گودرزی

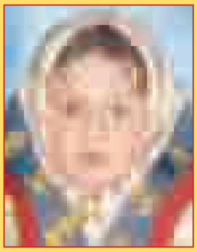
زهرا چراغی

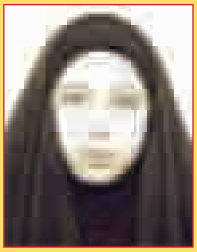
زهرا قاسمی

راحله سلخوری

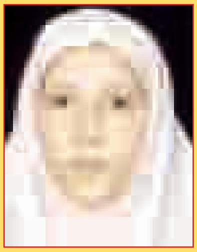
لیلا کوگیرچگینی

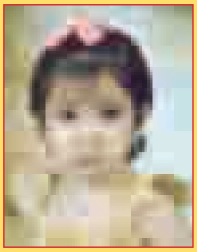
فرناز سلامی

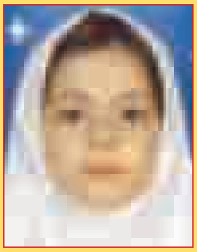
بهاره درویش خانی

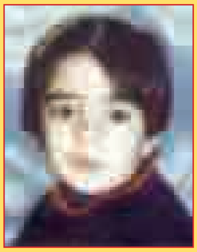
هانیه درویش خانی

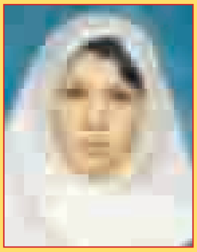
محدثه محمدی پرست

مهدیه محمدی پرست

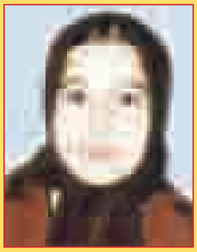
فاطمه آدینه وند

زبان، یک حیوان وحشی است، یکبار که آزادش کردی از مقید کردنش عاجز خواهی گشت

●مثل لاتینی

این هفته: زندان اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یاتایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تاوان ناشکری

عقربه‌های ساعت خبر از نزدیک شدن ظهرمی‌دادند. مصاحبه اول را تمام کرده بودم و منتظردومین نفر بودم، چشمانم را به آرامی روی هم‌گذاشتم و برای لحظاتی ذهنم را از هرچه در آن بود،خالی کردم. که...

که صدای تقه‌ای به در خورد و جوانی وارد دفتر بندشد. او پیراهن ورزشی به رنگ سفید و سرمه‌ای برتن داشت. موهایش را کاملا کوتاه کرده بود، آنقدرکه نیازی به شانه نداشت. افسردگی و ناراحتی درچهره‌اش موج می‌زد. پوست کدر و چروکیده‌اش،اینطور نشان می‌داد که قبلا به مواد مخدر اعتیادداشته است. وقتی شروع به صحبت کرد اندوه وغمی در صدایش نهفته بود. می‌گفت خودش‌داوطلبانه برای مصاحبه آمده! وقتی علت راپرسیدم گفت که وقتی بیرون از زندان بوده، بیشتروقت آزادش را به مطالعه می‌گذرانده، خصوصا به‌مجلات خانوادگی علاقه داشته، حالا هم قصدش ازانجام مصاحبه این بود که داستان زندگی‌اش درس‌عبرتی برای خواننده‌ها شود.

پرسیدم: چرا خودت از دیگران عبرت نگرفتی؟ وچرا کاری کردی که خودت درس عبرت برای‌دیگران شوی؟

سرش را پایین انداخت و هیچ نگفت! به این ترتیب‌من پاسخم را از سکوت طولانی او گرفتم!

اما اگر می‌خواهید بدانید که او چه کرده، ماحصل گفتگوی ما را مطالعه بفرمایید.

– سی وشش سال قبل در خطه زیبا و همیشه سبزشمال ایران به دنیا آمدم. پدر و مادرم هر دومازندرانی بودند. من در خانواده‌ای پرجمعیت رشدکردم. شش برادر و سه خواهر بودیم و من فرزندماقبل آخر هستم. پدرم بنا بود و وضع زندگی‌مان،نه خوب بود و نه بد!

شاید اگر پدرم اعتیاد نداشت، وضعمان جور دیگری‌بود، اما اعتیاد پدر به تریاک، همه زندگی‌مان راتحت تاثیر قرار داده بود. وضع ما وقتی بدتر شد که‌پدرم سکته مغزی کرد و بعد از آن دیگر نتوانست‌کار کند و من مجبور شدم ترک تحصیل کنم تا کمک‌خرج خانواده شوم! به این ترتیب من بعد از اتمام‌دوران راهنمایی، به دبیرستان نرفتم و مشغول کارشدم. سال ۶۸ راهی خدمت مقدس سربازی شدم.دوره خدمت را در جنوب کشور گذراندم. بعد ازاتمام خدمت، پدرم مرحوم شد.

مرگ پدرم در آن شرایط ضربه روحی سختی به من‌زد! اما متاسفانه این اتفاقات هم جزء زندگی است وخواه‌ناخواه باید آن را پذیرفت!

دو سال بعد از فوت پدرم، خانواده‌ام به فکر افتادندکه من ازدواج کنم. در این میان مادرم و یکی ازخواهرانم بیشترین فشار را به من می‌آوردند!خواهرم خیلی اصرار داشت که با خواهرشوهر اوازدواج کنم، خودم هم کم‌میل نبودم. هم داماد ما آدم‌خوبی بود و هم خانواده‌اش. اما یک مشکل اساسی‌داشتم و آن اینکه هنوز نتوانسته بودم شغل ثابت ومشخصی داشته باشم. باز هم با کمک دامادمان،توانستم در یک کارخانه در حوالی کرج استخدام‌شوم. با حل این مشکل، عروسی ما هم سر گرفت وبه این ترتیب من در سن ۲۳ سالگی ازدواج کردم.

زندگی آرامی داشتم. تولد بچه‌هایم با فاصله خیلی‌کم از هم زندگی‌مان را شیرین‌تر کرده بود. هم پسرداشتم و هم دختر. و یک زن نجیب و صبور ومهربان. خانواده همسرم آنقدر خوب و مهربان‌بودند که گاهی حس می‌کردم بیشتر از خانواده‌خودم به آنها علاقه دارم. هر روز از ساعت شش‌صبح تا ساعت یک و نیم بعدازظهر سر کار بودم،بعد از آن هم در خدمت خانه و خانواده! حقوق‌خوبی هم می‌گرفتم. درواقع زندگی‌ام آنقدر آرام وخوب بود که همه به نوعی به زندگی ما غبطه می‌خوردند! اما گاهی آدم، خودش تیشه برمی‌دارد و به ریشه خودش می‌زند. آغاز بدبختی من هم با اعتیادم شروع شد. زمانی که برای اولین بار حس‌کردم به یک تفریح نیاز دارم، از آنجا که پدرم اعتیاد داشت، نمی‌دانم چرا اولین چیزی که به ذهنم‌رسید، تریاک بود. اوایل همه چیز را پنهان می‌کردم،اما... اما بهرحال ماه همیشه پشت ابر نمی‌ماند!بالاخره همسرم متوجه ماجرا شد! عکس‌العمل او بافهمیدن این موضوع مشخص است که چه بود! گریه‌و زاری و ناراحتی... برای او قابل باور نبود که‌همسرش با زندگی آرامی که دارد، ناگهان از پای‌منقل سر دربیاورد! اما خب، متاسفانه آن زمان‌دوستانی اطرافم بودند که نه‌تنها کمک نکردند که‌من اعتیادم را ترک کنم، بلکه با فراهم آوردن‌امکانات، مرا ترغیب به استفاده از مواد می‌کردند!البته مصرفم خیلی بالا نبود، یک گرم که می‌خریدم،گاهی تا سه روز مواد داشتم. تا اینکه...

تا اینکه با کسانی آشنا شدم که متاسفانه بدون آنکه‌بخواهم، مرا به ورطه‌ای انداختند که عاقبت، سر اززندان درآوردم...

ماجرا از این قرار بود که سر کوچه ما یک مغازه‌ساندویچی بود که ما گاهی از آن مغازه غذامی‌گرفتیم و به نوعی پاتوق من هم بود. در همین‌مغازه ساندویچی، من برحسب اتفاق با پنج جوان‌شهرستانی آشنا شدم. افرادی که بین ۱۸ تا بیست ودو سه سال سن داشتند. همگی هم مجرد بودند. آنهایک خانه مجردی اجاره کرده بودند و با هم زندگی‌می‌کردند. ما در همان ساندویچی با هم دوست‌شدیم و کم‌کم روابطمان بیشتر شد تا جایی که من‌اکثر شبها، یکی دو ساعت نزد آنها می‌رفتم و همانجامواد مصرف می‌کردم. البته آنها اهل دود نبودند، امامن برای اینکه دوست نداشتم در خانه مواد مصرف‌کنم، ترجیحاً هر وقت آنجا می‌رفتم، اینکار را انجام‌می‌دادم. البته آنها هم خیلی پاک و منزه نبودند. بعداز مدتی رفت و آمد متوجه شدم آنها دزد هستند.حتی دو عدد اسلحه کوچک هم داشتند و هر ازچندی سرقت می‌کردند و خرجشان رادرمی‌آوردند. اما من کاری به این کارها نداشتم. تااینکه یک شب یکی از آنها کمی پول قرضی از من‌خواست. من آن مقدار پول نداشتم، اما به او گفتم‌اگر صبر کند، دو روز دیگر که مساعده گرفتم هرچقدر خواست به او می‌دهم.

با گفتن این حرف، گویا در ذهن او جرقه‌ای روشن‌شد، چرا که چند لحظه بعد از من پرسید: «به هر نفرچقدر مساعده می‌دهند؟» گفتم «صد و بیست هزارتومان!» دوباره پرسید: «آنجا چند نفر کارگردارد؟» گفتم: «حدود ۵۰ نفر.» این موضوع برای اوسوژه شد و روی آن پول حساب باز کرد. او از من‌پرسید: «می‌توانیم این پول‌ها را سرقت کنیم؟»گفتم: «نمی‌دانم!» پرسید: «پولها را از کدام بانک‌می‌آورند؟ چند نفر هستند؟ چه ساعتی و با چه‌ماشینی می‌آیند؟»

خب من این اطلاعات را داشتم، می‌دانستم دو روزدیگر ساعت حدود ۹/۳۰ الی ۱۰ صبح

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم‌ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
تماس شماره: ۲۲۹۰۹۳۱۱
Email: f_ zavarei@yahoo.com

سه نفر باپیکان کارخانه به بانک... می‌روند و پولها رامی‌گیرند و به کارخانه می‌آورند! تمام اینها را به اوگفتم و بعد به او گفتم، هرکاری می‌خواهد بکند امابرای من مشکلی پیش نیاورند و او هم قول داد.

شب بعد آنها ابتدا یک ماشین سرقت کردند. روزبعد هم ساعت ۹ سه نفر از آنها با همان ماشین رفتندمقابل بانک. از آن طرف سه نفر هم از کارخانه به‌بانک رفتند و حدود چهار میلیون تومان پول ازبانک گرفتند و به سمت کارخانه راه افتادند، درمیانه راه، سارقان که آنها را تعقیب می‌کردند،راهشان را سد کردند و با تهدید اسلحه، حدود سه‌میلیون تومان از پولها را ربوده و فرار کردند!

از این سرقت، حدود چهارصد و پنجاه هزار تومان‌به من رسید که البته من فقط ۵۰ هزار تومان آن را به خانه بردم و صد هزار تومان به یکی از آنها قرض‌دادم و مابقی را هم همانجا خرج خودشان کردم.علت اینکه من این پول را به‌طور کامل به خانه‌نبردم این بود که دلم نمی‌خواست زن و بچه‌هایم‌مال حرام بخورند!! آن ۵۰ هزار تومان را هم با اکراه‌به خانه بردم.

البته خودم مساله را اینطور توجیه می‌کردم که‌صاحبکار پول کارگرها را خواهد داد و به آنها لطمه‌ای وارد نمی‌شود. اما خب دزدی، دزدی است. فرق نمی‌کند پول کارگر باشد یا کارفرما. صاحبکارما هم بعد از این جریان بچه‌ها را در مضیقه نگذاشت‌و دو روز بعد حقوق و مساعده‌ها را پرداخت کرد.سه ماه از این ماجرا گذشت و کسی متوجه ماجرانشد تا اینکه...

تا اینکه یک شب هنگامی که یکی از همان بچه‌ها بایک پراید سرقتی در شهرک اکباتان تهران درحال‌عبور بود، پلیس به ماشین مشکوک می‌شود و به او ایست می‌دهد اما او که حسابی ترسیده بود، فرارمی‌کند و پس از یک تعقیب و گریز نه‌چندان‌طولانی، بالاخره گیر می‌افتد. او را به اداره آگاهی‌می‌برند و او بلافاصله دوستانش را لو می‌دهد وآدرس خانه مجردی را هم می‌دهد.

از بدحادثه همان شب من در آنجا بودم، رفته بودم‌کمی مواد مصرف کنم. بچه‌ها برای خودشان قلیان‌روبه‌راه کرده بودند، ساعت حدود ۱۰ شب بود ومن تازه از راه رسیده بودم که ناگهان ماموران واردخانه شدند و همه را دستگیر کردند.

دیگر خودتان حساب کنید چه بر من گذشت. وقتی‌همسرم و خانواده‌اش موضوع را فهمیدند و به اداره‌آگاهی آمدند، من فقط دوست داشتم بمیرم! اماحقیقت را گفتم، دلم نمی‌خواست کار زشتم را باکاری زشت‌تر پنهان کنم. همسرم فقط گریه می‌کرد.خیلی تلاش کردم تا او را آرام کنم. خانواده‌اش‌واقعا به من لطف کردند و با همسرم خیلی صحبت‌کردند تا او کم‌کم پذیرفت که من اشتباه کرده‌ام!

خودم می‌دانم که این تنبیه الهی بود برای من که قدرزندگی‌ام را ندانستم. من حدود ۸ – ۷ سال سابقه‌کار داشتم. با حقوق و درآمد خوب. زندگی خوبتراما مواد همه چیز را از من گرفت! وگرنه چه دلیلی‌داشت که من با عده‌ای سارق مسلح مجرد! دوستی‌کنم و به خانه آنها بروم؟! احساس می‌کنم این تاوان‌ظلمی است که من در حق زن و بچه‌ام کردم. حتی‌ظلم‌هایی که ناخواسته به خانواده خودم، همسرم وحتی دوستانم روا داشتم و حالا دارم تقاص آن راپس می‌دهم. الان دو سال است که در زندان هستم.در این دو سال همسرم و خانواده‌اش از هیچ لطف ومحبتی در حقم کوتاهی نکردند. آنها آنقدربزرگوارانه از خطای من چشم پوشیدند که‌شرمنده‌شان شدم.

وقتی حکم همه ما یکسان صادر شد و همه ما به‌دلیل داشتن اسلحه به سه سال حبس و به دلیل انجام‌سرقت به سه سال و ۹ ماه حبس محکوم شدیم، تازه‌متوجه شدیم که من هم، اندازه آنها مقصرم!

قاضی پرونده‌ام به من گفت، چه‌بسا اگر به آنهااطلاعات نمی‌دادم، این سرقت انجام نمی‌شد!چیزی که من اصلاً به آن فکر نکرده بودم. ولی بازخدا را شکر که به جرم سرقت دستگیر شدم، اگر آنهادرحین سرقت کسی را کشته بودند، تکلیف من الان‌چه بود؟

شاید این تلنگر خدا بود به روح من! من باید جایی‌قدر زن و زندگی‌ام را می‌فهمیدم و شاید آنجازندان بود!

همسرم در این دو سال توانست رضایت شکاتم رابگیرد. فکر کنم یک نفر دیگر مانده، که با رضایت‌او شاید بتوانم عفو مشروط بگیرم و از اینجا خلاص‌شوم. می‌خواهم یک زندگی نو را شروع کنم.می‌دانم در آن محل دیگر نمی‌توانم سرم را بلند کنم.کارم را هم که از دست داده‌ام. اما مطمئن هستم‌همسرم و خانواده‌اش به من کمک خواهند کرد.کمک می‌کنند که دیگر خلاف نکنم و زندگی سالم وپاکی را شروع کنم. آنها مرا بخشیده‌اند. امیدوارم‌خدا هم مرا ببخشد. تمام تلاشم این است که بعد ازآزادی، اشتباهاتم و زحمات همسرم و خانواده‌اش‌را جبران کنم. من تا وقتی زنده‌ام ممنون همسرم وخانواده‌اش هستم. و خدا را شاکرم که چنین‌خانواده‌ای را سر راه من قرار داد!

در پرانتز:

(همانطور که او خود اشاره کرد، گاهی انسان قدرچیزهایی را که دارد نمی‌داند. گاه این نعمات آنقدربه‌راحتی به او عرضه می‌شود و آنقدر به او نزدیک‌است که تصور می‌کند، اینها چیزهای عادی زندگی‌است! تصور می‌کند همه این چیزها را دارند و برای‌نگه داشتن آن نیازی به هیچ تلاش و کوششی‌نیست. اما وقتی به هر دلیلی آنها را از دست‌می‌دهند، تازه متوجه می‌شود که چه جواهراتی را ازدست داده و به قول سعدی علیه الرحمه: «قدرنعمت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید...» این مرد،با وجود زندگی آرام، شغل مناسب و درآمد مکفی‌که داشت، خود با اعتیادش، تیشه به ریشه خود زد.او حتی در برابر التماس‌های همسرش برای ترک‌اعتیاد، باز هم مغرورانه مقاومت کرد تا عاقبت همه‌چیز را با هم از دست داد!

خوشبختانه، خداوند باز هم به او لطف کرده که‌همسرش، علی‌رغم مشکلات متعددی که او برای‌زندگی مشترکشان بوجود آورده، همچنان برای‌حفظ این زندگی تلاش می‌کند. باز هم خدا را شکرکه او در زندان به خودش آمده و متوجه شده که درمسیر زندگی، کجا راه را به اشتباه رفته! این فرصت‌دوباره‌ای است که خداوند به او هدیه کرده، اگر قدراین فرصتها را بداند، به خودش زندگی آرامی راهدیه کرده وگرنه خدا می‌داند که تاوان اشتباه بعدی‌اش چقدر سنگین خواهد بود؟!)

پیری بیمارستانی است که تمام امراض را درون خود جای می‌دهد

● مثل آلمانی

هدیه

معصومه عظیمی - کرج

«معصومه عظیمی» نوزده ساله است و دانشجوی سخت‌افزار کامپیوتر. این دانشجوی جوان با نوشتن داستان کوتاه و به ظاهر ساده «هدیه» استعداد و قریحه‌ای خوش‌آتیه را در زمینه درک «اساس» داستان به منصه ظهور رسانده است.

– مینا ! چرا داری گریه می‌کنی؟

– قلبم آروم نداره، دلم داره مثل سیر و سرکه می‌جوشه!

– اوه، حالا مگه چی شده؟! بهزاد اینهمه دیر می‌کنه، امشبم روش.

– آخه امشب فرق می‌کنه، مثلا سالگرد ازدواجمونه، بهش گفته بودم تورو دعوت کردم و گفتم که زود بیاد.

– خب،لابد توی ترافیک گیر کرده، چه می‌دونم، شاید ماشینش پنچر شده...

مینا درحالی که اشکهایش پهنای صورتش را گرفته بود، گفت: «چرا پس خبر نداده؟»

ساناز درحالی که به سمت میز توالت می‌رفت گفت: «حتما شارژ موبایلش تموم شده و کارت تلفن هم نداره، حالا بیا یه خورده به خودت برس، ناسلامتی سالگرد ازدواجتونه! می‌خوای بهزاد تورو اینجوری ببینه...؟

***

بهزاد عصبی و ناراحت سعی می‌کرد که عیب ماشین خود را پیدا کند. در همین زمان با خود می‌گفت: «خدایا چی کار کنم، الان مینا حسابی از دستم دلخور شده... چی جوابشو بدم. اه، تو این شب لعنتی هم یه نفر پیدا نمی‌شه کمکم کنه!»

***

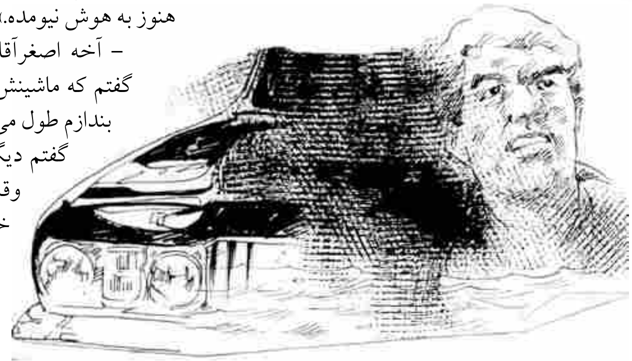

قسمت پشت جمجمه‌اش خیلی درد می‌کرد. به آهستگی چشمان خود را باز کرد. کسی در آن اطراف نبود، اما اتومبیلش هم نبود. اصلا نمی‌دانست در چه موقعیتی است و کجا به هوش آمده... دست و پایش بسته شده بود و نمی‌توانست بلند شود.

سعی کرد دستهایش را آزاد کند، ولی موفق نشد. صدای پای چند نفر به گوشش رسید که به طرف او می‌آمدند. خودش را به بیهوشی زد. یکی از صداها می‌گفت: «آخه بهمن احمق، اینو واسه چی آوردیش؟ چیز میزاش‌رو می‌آوردی، خودشم می‌انداختی تو یه بیابون. معلوم نیست با چی کوبوندی تو ملاجش که هنوز به هوش نیومده.»

– آخه اصغرآقا ترسیدم همونجا ولش کنم. گفتم که ماشینش خراب بود... تا ماشین‌رو راه بندازم طول می‌کشید، محکم زدمش. بعدشم گفتم دیگه یکهو به هوش می‌یاد و یه وقت قیافم یادش می‌مونه و کار خرابی می‌شه... واسه همین آوردمش...

–خب آخه شاسکول خان ماشین‌رو برای چی دزدیدی؟ تو که می‌گی یه سرویس طلا و یه عالمه پول همراهش بود، می‌مردی اگه ماشین‌رو ورنمی‌داشتی؟ حالام که آوردیش اینجا باید کارش‌رو زود تموم کنی وگرنه من خودم کارتو و اون مرتیکه‌رو یه‌سره می‌کنم! شیرفهم شدی یا حالیت کنم؟» آن یکی حریف با لکنت زبان گفت: «آره فهمیدم اصغرآقا!»

نرگس‌ها سر از خاک بر می‌آورند...

غلامعلی چریکی - گچساران

«نرگس‌ها سر از خاک برمی‌آورند» نوشته «غلامعلی چریکی» درواقع نوعی داستانواره غمناک است که نویسنده آن را براساس واقعیت به قلم آورده است. او خود در توضیح کارش چنین نوشته است: «این واقعه در زمستان سال ۱۳۶۰ روی داد و در آن چهار معلم دلسوز و زحمتکش از شهرستان گچساران (به نامهای: نرگس هاتفر –زهره افشاری – شهلا فولادی و ناهید ابراهیمیان) در راه انجام وظیفه فرهنگی‌شان گرفتار حادثه شدند و مظلومانه جان باختند. روحشان شاد.

آن روز صبح زود نرگس طبق معمول و مثل همیشه از خواب بیدار شد. برخلاف روزهای قبل، دلش حال و هوای دیگری داشت. حسی مثل بغض گلویش را گرفته بود. انگار می‌خواست گریه کند. همسرش هدایت وقتی حالت او را دید، با تعجب گفت: «چت شده نرگس؟»

نرگس با حالتی پریشان و لحنی غمگین گفت:

«هدایت، نمیدونم چرا امروز اینطوری شده‌ام! دلم بدجوری شور میزنه...»

هدایت گفت:

«برو آب بزن به صورتت، شاید حالت بهتر بشه، ممکنه اعصابت به هر علت خسته شده باشه، گاهی این وضع برای خیلی‌ها پیش می‌آد.»

نرگس رفت و آب به صورتش زد، اما هیچ فایده‌ای نداشت. احساس دلتنگی میکرد. یکدفعه به یاد پسرش آرش افتاد. به سوی آرش که توی اتاق خودش خواب بود رفت. آرش کوچولو با آن چهره معصومانه‌اش در آرامش کودکانه همچنان به خواب ناز فرو رفته بود. نرگس خم شد و بر چهره زیبای کودکش بوسه‌ای زد، نه یکبار، چندین بار بوسه زد و یکباره شروع به گریه کرد.

هدایت که شاهد این صحنه بود با حیرت و کنجکاوی گفت:

«نرگس جان، آخه چی شده؟ تو که اینطور نبودی؟! چه اتفاقی افتاده که شاید صلاح نمی‌دانی به من بگی؟» نرگس در حال گریستن گفت:

«هدایت! نمیدونم چرا اینطور شده‌ام انگار احساس میکنم این آخرین دیدار من با توست، آخرین دیدار من با آرش است..»

هدایت که نگران شده بود و سعی می‌کرد بر خود مسلط باشد، تبسمی کرد و گفت:

«عزیزم، این افکار تلخ‌رو از مغزت بیرون کن. من فکر کنم اعصابت کمی ناراحته. بیا صبحانه‌ات را بخور و فکرهای بیهوده را از سرت بیرون کن، بیا یک لقمه صبحانه بخور، یک چایی بخور...»

نرگس گفت: «نه، میل به صبحانه ندارم...»

درحالتی غریب و سرگردان وسایلش را جمع کرد و آماده شد که به کلاس برود. یک لندرور به کنار خانه‌شان آمد و بوق زد. نرگس یکبار دیگر نگاهی طولانی بر سر و روی همسرش هدایت و کودکش آرش که همچنان در خواب بود گرداند و با صدایی که اندکی می‌لرزید خداحافظی کرد و بیرون رفت.

توی ماشین لندرور علاوه بر راننده، سه خانم معلم دیگر هم نشسته بودند. این چهار نفر هر روز صبح با این لندرور به یکی از روستاهای اطراف شهر گچساران به نام «کمبل» می‌رفتند و در مدرسه آن روستا تدریس میکردند و پس از پایان کار به خانه برمی‌گشتند.

نرگس سوار شد و لندرور به حرکت درآمد. او با بقیه همکاران عازم روستا شدند. به روستا که رسیدند پیاده شدند و به طرف دبستان رفتند و بر سر کلاس‌هایشان حاضر شدند.

اصغر درحالی که به طرف در خروجی می‌رفت با لحنی آرام‌تر گفت: «تا این بابا بلند نشده برو یه چیزی بگیر بخوریم، فردا اول وقت هم ببین برای این وسایل کسی‌رو پیدا می‌کنی آبشون کنی یا نه؟»

– چشم آقا، رو چشام، اطاعت می‌شه...»

وقتی که بهزاد تنها شد احساس کرد که بغض سنگینی در گلویش گیر کرده، نمی‌دانست چطور از دست آنها فرار کند... رو به آسمان کرد و از ته دل گفت: « خدایا! من تا حالا اون طوری که شایسته تو بوده حق خداییت‌رو به جا نیاوردم...» اشک‌هایش سرازیر شدند. هق‌هق‌کنان ادامه داد: «ولی به جون خودم اصلا به جون مینا قول می‌دم که بنده خوبی برات باشم می‌ترسم قول بدم و نتونم پاش وایستم، ولی قول می‌دم که همون بهزادی بشم که تو می‌خوای و تا اونجا که بتونم گناه نکنم، فقط همین یه بار خواهش می‌کنم...» صدای بهمن اورا به خودش آورد که می‌گفت: «هی! با توام، مگه گوشات کره؟ چی داری با خودت ویز ویز می‌کنی؟» بهزاد با التماس گفت: « تورو به خدا بذار من برم هرچی بخوای بهت می‌دم، فقط بذار من برم...»

– زرشک! آقارو باش! بذارم بری که من‌رو لو بدی؟ عمرا نمی‌ذارم زنده از این جا بری....

– ببینم تو اصلا خدارو قبول داری یا نه؟

– خوب، معلومه که قبول دارم.

بهزاد با خوشحالی ادامه داد: «پس تورو به همون خدایی که قبولش داری و می‌پرستیش بذار برم، به خدا قول می‌دم لوت ندم...»

– اونوقت جواب اصغرآقارو چی بدم؟ من‌رو می‌کشه!

– یعنی اصغرآقا رییسه؟ تو اصلا رییس می‌خوای چی کار، اصلا بگو ببینم کدومتون من‌رو آورده اینجا؟

– من!

– کدومتون ماشینم‌رو ورداشت؟

– خوب من!

– تو که همه کارهارو کردی، اونوقت اصغرآقا رییسته تو هم نوچه‌اش هستی! ببین آقا بهمن، می‌خوام مثل یه برادر مردونه باهات حرف بزنم... گوش می‌کنی یا نه؟

بهمن درحالی که فکرمی‌کرد گفت: « آره، بگو گوش می‌کنم...»

بهزاد درحالی که تودلش داشت خدا خدا می‌کرد که نقشه‌اش بگیرد گفت: « آفرین! الان اصغرآقا کجاست؟»

– خوابیده، حالا حالاها هم بلند نمی‌شه... حرفت‌رو بزن!

– راستش من می‌گم که من‌رو آزاد کن، خودت هم هرچی داری و هرچی برداشتی بردار و از دست اصغر خودت‌رو نجات بده و برو یه جای دور که دستش به تو نرسه . من هم قول می‌دم که چیزایی‌رو که از من گرفته‌ای ازت نخوام و به پلیس هم هیچ چی نگم... ول کن برو!

***

مینا با چشمانی بهت‌زده به حرفهای بهزاد گوش می‌کرد و درحالی که دستهای بهزاد را گرفته بود گفت: «بهزاد واقعا خوشحالم که خدا تورو به عنوان هدیه سالگرد ازدواج‌مون به من برگردوند!»

■

نرگس توی کلاس ایستاده بود و تحت فشار انگیزه‌ای مبهم به چهره معصومانه تک تک شاگردانش می‌نگریست. انگار در چهره یکایک آنها سیمای فرزندش آرش را به جا می‌آورد. آرش را می‌دید که می‌خندد، آرش را می‌دید که می‌گرید، آرش را می‌دید که اخم می‌کند، قهر می‌کند... و....

زیرلبی، خیلی آهسته زمزمه کرد:

«آرش، عزیز دلم، به اندازه تمام دنیا دوستت دارم دلم برات خیلی تنگ شده ایکاش یکبار دیگه ترا توی آغوش می‌گرفتم و می‌بوسیدم!»

از حالت و وضع روحی خودش حیرت کرده بود. دوباره چشمانش پر از اشک شد. به کنار پنجره آمد و از آنجا به دوردستها نگاه کرد. آسمان خاکستری هم مثل قلب نرگس گرفته و ابری و غمگین بود. باد سردی از درزهای پنجره به درون می‌وزید، بادی که بوی باران داشت.

بالاخره بعد از ظهر شد و کلاسشان به پایان رسید. همان لندرور آمد. چهار خانم معلم سوار شدند و به سوی شهر حرکت کردند. سرتاسر آسمان را ابرهای سیاه و متراکم و برهم غلتان پوشانده بود و صدای صفیر باد از خلال شیشه‌های لندرور به گوش می‌رسید. هنوز مسافتی را طی نکرده بودند که ناگهان باران شروع به باریدن کرد. ابتدا آرام می‌بارید اما بعد یکدفعه تند شد و ریزش قطره‌ها شدت گرفت. آنقدر باران شدید شده بود که موتور ماشین از کار افتاد. راننده با شتابزدگی از لندرور پایین پرید و کاپوت را بالا زد تا بلکه علت خاموش شدن موتور ماشین را پیدا کند و آن را بار دیگر به راه بیندازد.

اما هر چقدر با آلات ماشین ور رفت فایده‌ای نداشت. یکباره صدای غرش مهیبی را از پشت سر شنید. سراسیمه برگشت و به عقب نگاه کرد. ناگهان دید سیل عظیمی به اندازه کوه وحشیانه میغرد و موج‌های بلند و گل‌آلود آب به سرعت پیش می‌آید.

راننده، وحشت‌زده روی جاده دوید و پا به فرار گذاشت. دقیقه‌ای نگذشته بود که هجوم بی‌امان سیل وحشی لندرور را چون پر کاه بلند کرد و به صخره‌ها کوبید و هر چهار معلم گرفتار شده در اتومبیل کشته شدند. اینک سالهای سال از آن واقعه گذشته است و هر چهار نفر آنها در گورستان شهرمان در کنار یکدیگر آرمیده‌اند، و شاید حالا دیگر کمتر کسانی به یاد آورند که آن چهار معلوم صبور و ساده و گمنام چگونه به سادگی در راه انجام وظیفه فرهنگی و کار صادقانه‌شان، جان باختند.

■

مسابقه داستان‌نویسی
پیام و پاسخ

مسابقه بزرگ داستان نویسی اطلاعات هفتگی که دوره دوم آن از یک ماه و چند هفته پیش آغاز شده، به لطف اقبال و توجه نویسندگان جوان و مخاطبان و خوانندگان باذوق، گرم و پررونق ادامه دارد. در ادامه دوره دوم این مسابقه که به نوبه خود به مثابه یک کارگاه داستان نویسی تاثیری فراگیر و کارساز یافته، باری دیگر برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان نویسی مجله شما این است که – به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات – هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتا بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد.

همراه با هر داستان هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ درکنار داستان‌تان ارسال کنید.

اکنون چند پیام و پاسخ

*** خانم سمیه غفرانی مقدم – کاشمر**

آنچه تحت عنوان «قاصدک» نوشته‌اید شاید برپایه انگاره‌ای که اکنون – به هر دلیل – از «داستان کوتاه» در ذهن دارید، بر قلم آمده باشد: اما به علت نداشتن «طرح» که «پیرنگ» هم گفته می‌شود – و همچنین بی‌بهره ماندن از حداقل فضاسازی، شخصیت پردازی و فقدان آنچه «واقعه داستانی» نامیده شده، بیشتر به نوعی لطیفه‌پردازی در قالب «انشاء» شبیه شده است. ضمنا زبانی که برای «نوشتار» به کار برده‌اید خام است و با شکستن «املاء» کلمات ضایع شده است. اگر به تفاوت ماهوی زبان و بیان «نوشتاری» با زبان و بیان «گفتاری» بیشتر توجه کنید، بی‌گمان می‌توانید پاکیزه و سنجیده‌تر بنویسید. موفق و سرفراز باشید.

*** آقای مجتبی شایگان – تهران**

دوست عزیز، هنوز نوشته و داستانی از شما به دست ما نرسیده است. باور کنید – همانطور که هر هفته در پیشانی این ستون می‌نویسم و تکرار می‌کنم – هیچ داستان و نوشته‌ای را که برای مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله شما ارسال می‌شود، ناخوانده و بی‌پاسخ نمی‌گذارم. برایتان سلامتی و موفقیت آرزو می‌کنم.

مرد شکست خورده طالب جنگ بیشتر است • مثل فرانسوی

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

معجزه عصر ارتباطات!

شما احتمال می‌دهید به چه دلیل ساعتهای روی این گلدسته قشنگ هر کدام یک ساعتی را نشان می‌دهند؟ همانطور که می‌بینید یکی از ساعتها ۹/۵ صبح و دیگری احتمالا ٤/٥ عصر را نشان می‌دهد. فکر نمی‌کنید احتمالا منظور این بوده که یک ساعت به وقت ایران و دیگری به وقت کاراکاس تنظیم شده؟ خودمانیم راستی وقتی در تهران ساعت ۹/۵ صبح است در ونزوئلا نکند ٤/٥ عصر و دم غروب است؟ اگر اینطور باشد باید گفت که این گلدسته در راستای استمرار حسن روابط دو کشور کم نقشی ایفا نمی‌کند!

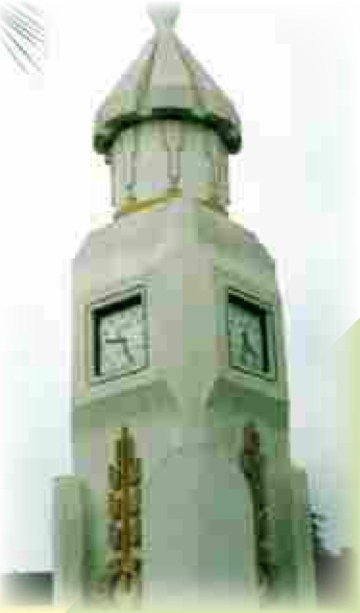

کجا دانند حال ما!

بعضی‌ها شنیده‌اند که در تهران پول ریخته و فقط باید آن را پارو کرد، اما دیگر آن روی سکه را ندیده‌اند که اصل کار همین جمع کردن پول است وگرنه در اقصی نقاط دنیا پول ریخته و دعوا بر سر همین جمع کردن آن است! همراه همیشگی صفحه «دستپخت عدسی» **خانم ام‌البنین رضایی از نکاء** برایمان از کسانی که در شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل! مجبورند برای صید ماهی به دریا بروند تا شهرنشین‌ها با خیال راحت، دسترنج ماهیگیران را نوش جان کنند حکایت کرده و عکس علی‌آقا برادرشان را که مشغول صید کنایه آمیز ماهی از یک لجنزار است، ارسال کرده و یک سوال تعمق‌برانگیز پرسیده است: آیا واقعاً قیمت ماهی آن قدر است که مردم می‌پردازند؟

نگارنده به عنوان کسی که بیشتر از آنکه ماهی بخورد کنسرو «تن ماهی» می‌خورد، معتقد است که با توجه به اینکه قیمت فروش ماهی به زحمتش نمی‌ارزد و پدر انسان درمی‌آید تا ماهی صید شود، بهتر است جوانان عزیز ماهیگیر تغییر شغل دهند و برای کاسبی روانه پایتخت شوند و در کنار این همه اجناس که وارد می‌شود، ماهی را هم وارد کنیم و خیلی به جوانان عزیز زحمت ندهیم تا مردم بابت ارزانی قیمت ماهی وجدان‌درد نگیرند و یک لقمه غذا با خیال راحت از گلویشان پایین برود!

خواهر بزرگ‌تر!

از قدیم گفته‌اند که خواهر، مونس دل انسان است و محرم راز و صندوقچه اسرار، نگارنده هم گرچه درد بی‌خواهری را لمس نکرده و آبجی خانم را همچون شاخ شمشاد بالای سر خود می‌بیند، در عین سلامت روح و روان و مشاعر! اقرار می‌کند که داشتن خواهر خوب است به شرط اینکه خواهر انسان از خودش کوچکتر باشد تا معضل شکاف نسل‌ها و تفاوت دیدگاهها و از این حرفهای قلمبه سلمبه که علمای روانشناسی بر زبان می‌آورند در مورد ما پیش نیاید!

خانم معصومه ادیب از مشهد که به گفته خودش از داشتن خواهر محروم است و فقط ۲ برادر دارد، معتقد است که گرچه بی‌خواهری درد عظیم و بس جانکاهی است، ولی داشتن برادر خوب نعمت است و برادر همانند دوست بوده و مونس وقت تنهایی انسان است و از همین حرفها که همه می‌زنند!

نگارنده که عنوان پرطمطراق «دایی» را چهارپنج سالی است یدک می‌کشد، معتقد است که با سیاست تک فرزند که اغلب زوجهای جوان (البته بر اثر بی‌پولی!) در سالیان اخیر در پیش گرفته‌اند (خدا پدر چینی‌ها را بیامرزد که چنین قانونی را اختراع کردند!) مشکل بی‌خواهری و بی‌برداری در هم ادغام شده و نسل جدید کودکان بهتر است کلماتی نظیر خواهر و برادر را از یاد ببرند! ضمن اینکه مادرها هم از بیان جمله معروف: عزیزم! دوست داری برات یک نی‌نی بیارم! نیز معاف خواهند شد!

عشق هنرپیشگی!

هنگامی که به دبیرستان می‌رفتم، گفتگویی از **استاد محمدعلی کشاورز** را در یکی از نشریات خواندم که ایشان فرموده بودند: اگر نوه‌ام بخواهد بازیگر شود، قلم پایش را می‌شکنم!

آن موقع، نگارنده فکر کرد که ای بابا! این چه حرفی است، و بعضی‌ها چقدر عقاید قدیمی دارند و چیزی (دور از جان استاد محمدعلی کشاورز) حالیشان نیست و ...

زمان که گذشت، تازه فهمیدم آن چه که این پیشکسوت بازیگری سال ۷۹ در خشت خام می‌دید، جوان تازه در سال ۸٦ در آینه می‌بینند!

کاپیتان اسبق! صفحه «دستپخت عدسی» **آقای محمود جعفری کوهبنانی** برایمان عکس خود و استاد محمدعلی کشاورز را فرستاده و در مورد هنرمندان واقعی و سختی‌هایی که تحمل می‌کنند و جوانانی که عشق هنرپیشه شدن آنها را کشته است، مطالبی را مرقوم داشته است. یکی از منتقدین سرشناس سینما و تئاتر که اول اسمش آقای آذین است! در زمان خردسالی نگارنده ادعا کرد که از راه سینما نمی‌شود به بهشت رفت! حالا که زمان سپری شده، نگارنده تازه دارد به عمق کلام ایشان پی می‌برد و فقط ملتفت نشده که منظور ایشان سینمای ایران است یا هند یا آمریکا یا کره مریخ! که آنهم به مرور زمان مشخص خواهد شد!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

گرد همایی معتادان تزریقی

از امروز شنبه قرار است که با همکاری و هماهنگی نیروی انتظامی ــ که این روزها سخت مشغول مبارزه با اراذل و اوباش است ــ و ستاد مبارزه با مواد مخدر، طرح ساماندهی معتادان تزریقی (که خودشان به آن تزریقی نیزمی گویند) به مرحلهٔ اجرا درآید؛ که اگر با موفقیت درآید،پدرشان درآید. معتادان تزریقی را عرض می کنم.

◆ **تذکر لازم:** این طرح شامل برادران و خواهران تزریقاتچی نمی شود. یک وقت سوء تفاهم نشود. چون یکی از دوستان آمپول زن بی زن ما که الکی ترس برش داشته بود،ازمن می پرسید: من بعد از چندین سال کار تزریقات، الآن طوری شدم که اگر یک روز قسمت نشود آمپولی تزریق کنم،تمام آن روز عین آدمهای چیز گم کرده، گیج و حیرانم. نکند من هم که به تزریقات معتاد شدم؛ یک جور معتاد تزریقی باشم و خودم بی خبر؟....

◆ **نظم اشتراکی:**

«از قیاسش خنده آمد خلق را»

اهل کاپشن یا که صاحب دلق را
یک نفرخندید در حدی که من
دیدم از وی انتهای حلق را!

طرح جمع آوری معتادان تزریقی؛ به خصوص آنهاشان که اصطلاحاً رفتار پرخطر دارند (و ما بالاخره نفهمیدیم این رفتار پرخطر یعنی چه و یکی باید بیاید روشنمان کند)، یک طرح بسیار خوبی است که باید پیگیری شود. حتی سابقاً یک شاعر دلسوخته هم با زبان تساهل و تسامح ، از این جماعت اهل سوخت و ساز، به گرد هم آمدن و گردهمایی داوطلبانه جهت جمع آوری شدن دعوت کرده و از ایشان به زبان خوش خواسته بود که: «بیا سوته دلان گرد هم آییم ». مردم هم از این قضیه معذب هستند و این طرح را حمایت می کنند. خود بنده، چند وقت پیش از یک کوچهٔ تنگ و باریک ــ موسوم به کوچه آشتی کنان ــ در حوالی میدان توپخانه می گذشتم. دیدم روی دیوار کوچه به کمک اسپری رنگ و با خط درشت نوشته بودند:« از معتادان تزریقی عزیز خواهش می کنیم در این کوچه ازدحام نفرمایند. »

◆ **زیرنویس محلی:** در راستای توزیع متوازن امکانات، لطفاً در عمل(!) از تسهیلات و قابلیت های دیگر کوچه ها استفاده نمایند. به هر کجا که روی، آسمان پر از کوچه است.

◆ **با عذرخواهی از فریدون مشیری:**

بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تزریق شدم زود سر جام نشستم
گرم سازندگی خویش شدم از ره دستم
وه چه گویم که به قدر دو سه بستم
من شدم شارژ و بسی دل به تو بستم....

به هر حال، ساماندهی معتادان تزریقی باعث بهداشتی شدن بیشتر شهر و افزایش امنیت شهروندان خواهد شد. علی الظاهر،طوری که اعلام شده، در حدود ۲۰ هزار معتاد تزریقی در تهران وجود دارد که از امروز در مقابل چشم اهالی پایتخت ، طی یک طرح ضربتی جمع آوری و به مراکز درمانی انتقال داده می شوند.

◆ **قابل توجه معتادان تزریقی:** این طرح بدون اعمال خشونت پلیسی اجرا می شود. نترسند و فرار نکنند. همه ما باور داریم که اکثریت آنها بیمار هستند و نه مجرم. فلذا اگر خودشان یک طوری دور هم جمع شوند و گردهمایی کنند که ساماندهی شان خیلی خرج نداشته باشد؛ پیشاپیش از تمام آنها کمال تشکر را داریم.

اراذل و اوباش حقیقی

نظر به اهمیت و حساسیت استراتژیک مبارزه بی‌امان و کماکان با جماعت اراذل و اوباش مقیم پایتخت که بعضاً در محلات مختلف این شهر با عربده‌کشی و بی‌ناموسی‌گری، مخل امن و آسایش شهروندان عزیز بوده‌اند، در این نوبت نیز - بنا به درخواست‌های مکرر از داخل و خارج کشور - به‌موضوع اراذل و اوباش می‌پردازیم؛ قبل از آنکه‌آنها به ما بپردازند.

◆ **مثال توی آستین:** درخصوص برخورد با اراذل و اوباش همیشه دست پیش بگیرید که پس نیفتید.

با این حال، از آنجا که هنوز ظاهراً هستند عده‌ای که گویا در ادامه باور داشتن به همان شیوه برخورد فرهنگی نرم و آهسته با عزیزان اراذل و اوباش (که مبادا ترک بردارد، قمه نازک اوباشی‌شان)؛ از قرار معلوم، عبارت حقیقی «اراذل و اوباش» از حیث‌حقوقی (و نه البته آن حقوقی که جمع «حقه» است خدای نکرده) خیلی برایشان جا نیفتاده است؛ فلذا مجبوریم باز در همین خصوص فرمایش داشته باشیم. آنهم نه عمدتا فرمایشات غلط!

عرض کردیم گویا هنوز عده‌ای تعریف درستی ازاراذل و اوباش ندارند. خب، باید برای حرفمان دلیل محکمه پسند بیاوریم که می‌آوریم.

همین چند روز پیش، یک روزنامه شرق زده در قالب گفت‌وگویی با یک استاد حقوق جزا نوشته بود:

«اصطلاح اراذل و اوباش در ادبیات حقوقی و قضایی ما وجود ندارد و... مجازاتی هم برای آن تعیین نشده. این اصطلاح یک مفهوم عامیانه است و فی‌نفسه جرم تلقی نمی‌شود...»

◆ **نتیجه‌گیری:** فلذا الکی انگشت در هر سوراخ و سمبه‌ای فرو نکنید که اراذل و اوباش بجویید. خوشبختانه هیچ اراذل و اوباشی - از نظر حقوقی - وجود خارجی ندارد.

و اما این گفت‌وگو باز هم ادامه دارد و به نکات حقوقی‌تری اشاره می‌کند که نمی‌دانیم مردم خوشحال می‌شوند یا اراذل و اوباش؟! ملاحظه بفرمایید: «... معروف به شرور بودن، مجوزی برای مداخله نیروی انتظامی نیست. نیروی انتظامی بدون مشاهده عینی و بدون وجود شاکی نمی‌تواند افراد را به چنین جرایمی [یعنی اراذل و اوباش بودن] متهم کند.»

◆ **استنتاج حقوقی - فلسفی:** هر چند به‌طور «حقیقی» ممکن است اراذل و اوباشی در مناطق وجود داشته باشند، اما از نظر «حقوقی» چنین اراذل و اوباشی اصلاً وجود ندارند.

◆ **حکایت ژنریک:** مرده‌ای را در تابوت کرده و به سمت گورستان می‌بردند؛ درحالی که خود شخص مرده از تابوت بلند شده و فریاد می‌زد که بابا جان، مرا کجا می‌برید، من زنده‌ام؟! یکی پرسید ماجرا چیست؟ گفتند: هیچی بابا، دوتا شاهد عادل - ازنظر حقوقی - شهادت دادند که این آدم مرده است. حالا هرچه می‌خواهد خودش داد و قال کند، بکند. مسائل حقیقی هیچ دخل و ربطی به موضوعات حقوقی ندارد!

طنز برعکس

«دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور، ضمن کاهش نرخ‌سود تسهیلات بانکی تا ۱۲ درصد، خواستار ثابت ماندن نرخ سود سپرده‌های مردم در بانک‌ها شد.» **- جراید**

فرض بفرمایید توی یک دستم نرخ سود تسهیلات است، توی دست دیگرم نرخ سود سپرده‌ها... ببینید چطوری اونهارو در هوا ثابت نگه داشتم!

زیبایی شخص، در گفتار اوست ● حضرت محمد(ص)

بلندگویی که بلندگو می‌آفریند!

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید به ظاهر یک جعبه مکعب است که کار ویژه‌ای هم از آن برنمی‌آید، امااین تصور بسیار اشتباه است. مکعبی که نشان داده‌شده، درواقع یک بلندگوی تمام عیار است که به‌وسیله یک کنترل از راه دور مختصر و مفید، هدایت باس و تربل و بلندی و کوتاهی صدای آن تنظیم‌می‌گردد. نکته مهم درباره این بلندگو که توسط«نیمزی» طراحی و تولید شده، این که از تکنولوژی‌ویبروآکوستیک بهره برده است. معنای تکنولوژی‌فوق این است که بلندگوی مذکور را روی هرسطحی که قرار دهیم، آن سطح را هم تبدیل به‌بلندگو می‌کند! برای مثال، اگر این بلندگوی بیست‌واتی را روی میز تحریر خود بگذارید، تمام‌صداهای بلندگو به میز منتقل شده و از آن به گوش‌می‌رسد.

تنها نکته مهم در این خصوص، صاف بودن سطح‌موردنظر است، چرا که انتقال صدا در سطح صاف‌به خوبی انجام می‌گیرد. مورد مهم دیگر این که،برای استفاده از چنین سبکی جهت پخش صدا، تنهایک بلندگو کافی است و مانند موارد دیگر به یک‌جفت بلندگو نیازی نیست.

نیمزی این بلندگوی فوق مدرن را به همراه دستگاه‌کنترل آن به مبلغ یکصد و هشتاد دلار در بازار به‌فروش گذاشته است.

استرالیایی‌ها و مشکلی به نام تودزیلا

قورباغه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید، حدودیک کیلوگرم وزن دارد. این قورباغه، از گونه زردو سمی است و اخیراً در استرالیا به دام افتاده است.آنچه باعث تعجب شده، اندازه این موجود خطرناک‌است که به مراتب بزرگتر از گذشته خود نشان‌می‌دهد.

این قورباغه سمی که نخستین بار در استرالیا دیده‌شد، در ابتدا به عنوان وسیله و راهی برای نابودی‌سوسک‌های مزاحم شناسایی شد و مورد پرورش‌قرار گرفت. اما پس از آنکه نسل پرورشی در نقاط سوسک‌زده به حال خود رها شد و زندگی وجفت‌گیری خود را پی‌گیری کرد، آنگاه نسل‌های بعدبه‌مراتب بزرگتر و بزرگتر شدند تا اینکه به جثه‌ای‌که تصویر آن را مشاهده می‌کنید، رسیدند.

ضمن آنکه اکنون با این جثه، قورباغه مذکور کمر به‌نابودی بسیاری از گونه‌های حیوانی کوچک ویژه‌استرالیا بسته است. هم‌اکنون مقامات استرالیایی‌برای جمع‌آوری این موجود خطرناک بسیج‌شده‌اند.

نام بامسمایی که استرالیایی‌ها برای این حیوان انتخاب کرده‌اند، تودزیلا بر وزن گودزیلا است.

«تود» در زبان انگلیسی به معنای قورباغه است وگودزیلا هم نامی است که ژاپنی‌ها بر روی دایناسورهای ماقبل تاریخ گذاشته‌اند.

ماه در اتاق من

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، لامپی دیواری به‌شکل ماه است. موضوع جالب توجه این که نه‌تنهالامپ مذکور به شکل ماه است، بلکه دقیقاً همانندماه هم عمل می‌کند. درواقع این لامپ به صورت‌خودکار حالت‌های مختلف ماه را برطبق تقویم، به‌خود می‌گیرد.

می‌توانید در این مورد به یک انتخاب دست بزنید،بدین‌صورت که یا لامپ را روشن باقی بگذارید که‌در این شرایط، به‌طور خودکار لامپ هر دوازده‌حالت ماه را نشان می‌دهد، مانند هلال، نیمه و غیره.و یا اینکه می‌توانید لامپ را خاموش کنید. در این حالت هر بار که آن را به‌کار می‌اندازید، می‌توانید بادستگاه کنترل از راه دور که ضمیمه لامپ است، اشکال دلخواه را روی لامپ تنظیم کنید.

این لامپ تحت عنوان «ماه در اتاق من» در بازار به‌قیمت ۶۰ دلار عرضه شده است.

سریع‌ترین اتومبیل جهان

و این هم نخستین اتومبیلی که به‌طور کامل توسط کامپیوتر طراحی شده است. این اتومبیل را«جی.سی.بی - دیزل - ماکس» نام گذاشته‌اند و ازآنجا که تمام ابعاد آن به وسیله کامپیوتر طراحی‌شده و درواقع از فشار هوا نه برای جلوگیری ازسرعت، بلکه برای حرکت رو به جلو استفاده شده،تبدیل به سریع‌ترین اتومبیل جهان شده است.

سرعت این اتومبیل در شرایط عادی و در زمین‌مسطح بیش از هفتصد کیلومتر در ساعت است که‌حتی از سریع‌ترین قطار در جهان هم سرعت‌بیشتری دارد. البته این اتومبیل هنوز مجوز استفاده‌برای عموم را دریافت نکرده، چرا که هم در اروپا وهم در آمریکا، آن را دارای شرایط ایمنی‌ندانسته‌اند.

با این همه، طراحان اتومبیل درصدد هستند که باایجاد شرایط ایمنی، آن را برای استفاده عموم‌مناسب کرده و سپس به تولید آن جهت فروش دربازار بپردازند که در این صورت قیمتی معادل‌نهصد هزار دلار برای آن درنظر گرفته خواهد شد.

لازم به توضیح است که سوخت مورد استفاده برای‌سریع‌ترین اتومبیل جهان گازوییل است و ظرفیت‌یک یا دو سرنشین را دارد.

مرد پرنده

مردی را که در تصویر و درحال پرواز مشاهده‌می‌کنید، «ایو راسی» نام دارد. بنا به گفته یکی ازخبرنگاران، او موفق به کاری شده که شخصیت اساطیری یونان یعنی «ایراکوس» در انجام آن‌ناموفق بوده است.

در این تصویر، ما آقای راسی را درحال پرواز برفراز رشته کوه آلپ (در بخش متعلق به کشور سوئیس) مشاهده می‌کنیم. او قادر است مانند یک‌پرنده در همه جای آسمان پرواز کند، البته به کمک‌یک جفت بال که انرژی آنها توسط یک موتور پرقدرت جت فراهم می‌گردد.

آقای راسی که قبلاً به عنوان خلبان در نیروی هوایی کشور سوئیس خدمت می‌کرده، کار طراحی بالها وارتباط آنها با نیروی موتور جت را خودش انجام داده است.

عرض بالها در هنگام گشوده شدن به سه متر می‌رسد و انرژی آنها توسط چهار موتور توربوجت کوچک‌به دست می‌آید. هر کدام از چهار موتور مذکورحاوی گاز کروسین به میزان مصرف یکدقیقه است‌که به نوبه خود قادر است به میزان ۲۱۶ نیوتن (واحد نیروی پرواز) نیرو بوجود آورد.

آقای راسی پرش خود را در ابتدا از داخل یک‌هواپیمای کوچک که درحال پرواز است، به شکل‌سقوط آزاد، آغاز می‌کند و آنگاه به کمک یک‌اهرم، بالها را باز کرده و موتورها را روشن می‌کند.

او درحین پرواز هم دقیقاً مانند یک پرنده مسیرپرواز خود را انتخاب می‌کند. درواقع با تغییر جهت‌دادن به بدن خود و متمایل کردن وزنش به سویی،جهت را انتخاب می‌کند. او درحین پرواز به سرعتی‌معادل دویست کیلومتر در ساعت دست می‌یابد وبرای به زمین نشستن از چتر استفاده می‌کند

مرگ یک ستاره

تصویر باشکوهی را از کهکشان هلیکس مشاهده‌می‌کنید که در آن لحظه مرگ یک ستاره دردوردست نشان داده شده است. این تصویر، توسط تلسکوپ فضایی اسپیتزر که از جانب ناسا درمداری به دور زمین در حرکت است، گرفته شده.

کهکشان هلیکس با زمین ۶۵۰ سال نوری فاصله‌دارد و گازهای آبی و سبز رنگی که از آن به فضامتصاعد می‌شود، هلیکس را بیضی شکل نشان‌می‌دهد. درواقع آنچه این واقعه مهم فضایی رازیباتر ساخته، گاز متصاعد شده قرمز رنگ است که‌به عنوان آخرین لایه تشکیل‌دهنده ستاره درحال‌مرگ، پایان حیات سیاره را اعلام می‌کند.

کهکشان هلیکس به عنوان یکی از نزدیکترین کهکشانها به زمین، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، چرا که بسیاری از ستاره‌شناسان و اهل نجوم، سرنوشت زمین را هم مانند کهکشان یاد شده می‌دانند. قطر این کهکشان ۲/۵ سال نوری است وآن را در آسمان با نام و شماره NGC ۷۲۹۳ شناسایی می‌کنند.

این کهکشان برای تصویربرداران آماتور هم یک‌هدف محبوب و دلخواه است و دلیل آنهم، علاوه بررنگهای زیبا، شباهتی است که کهکشان به یک‌چشم بزرگ پیدا می‌کند. مرگ این سیاره مرکزی درکهکشان باعث تاثر و تاسف بسیاری ازستاره‌شناسان شده است.

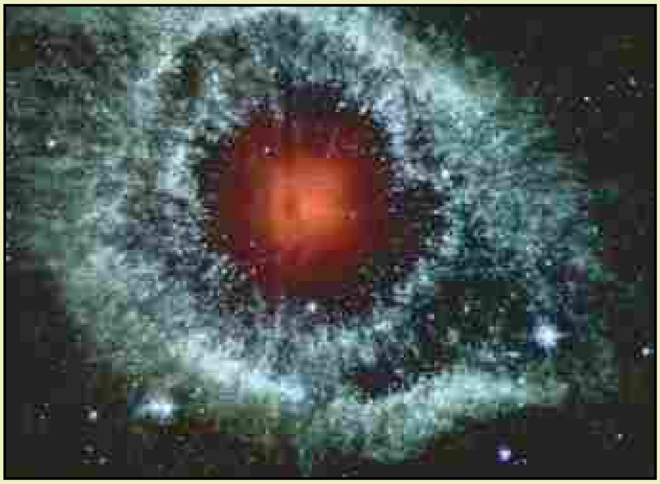

سزارین یک لاک‌پشت

یکی از مشکلاتی که معمولاً گریبان لاک‌پشت‌ها رامی‌گیرد، این است که قادر به وضع حمل نیستند. درچنین شرایطی، لاک‌پشت ماده حالتی کاملاً عصبی‌به خود می‌گیرد و او مرتباً به این‌طرف و آن‌طرف‌رفته و خاکها را پس می‌زند و یا اطراف را بومی‌کشد. او حتی سعی می‌کند با زبان خود طعم‌خاکها را بچشد. او همه این اعمال را به این خاطرانجام می‌دهد که مکان ایده‌آل را برای وضع حمل‌پیدا کند. ضمناً لاک‌پشت ماده در دوران بارداری، رفتاری توام با خشونت و کنترل‌گرایی از خود به نمایش می‌گذارد که غالباً باعث درگیری با سایر لاک‌پشت‌ها می‌شود، چرا که با چنین رفتاری، لاک‌پشت باردار می‌خواهد او را تنها بگذارند تا با خیال راحت تخم‌گذاری کند.

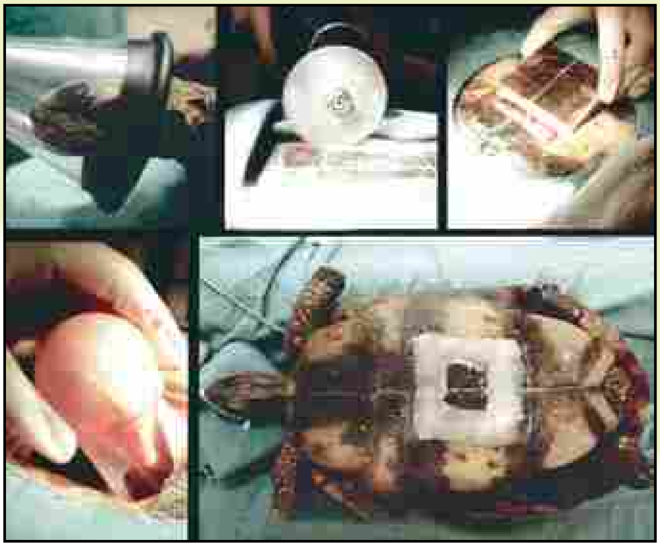

همه این رفتارها و مشکلات همان‌گونه که گفته شد، غالباً مشکلات او را برای وضع حمل دوچندان می‌کند. از این‌رو در مرکز درمان حیوانات در کشوربرزیل که در دانشگاه مورامبی واقع شده، برای‌نخستین بار عمل سزارین با موفقیت روی یک‌لاک‌پشت ماده انجام گرفت و تخم از داخل بدن اوبرداشته شد.

مراحل این عمل همان‌گونه که در تصویر هم نشان‌داده شده، به این ترتیب است که در ابتدای کار، لاک‌پشت را به وسیله گاز بی‌هوش‌کننده به خوابی‌عمیق فرو بردند. سپس در گام بعدی به کمک یک‌اره دایره شکل، بخشی از لاک را بریده و پس ازآنکه تخم را از داخل بدن او خارج کردند، قسمت‌بریده شده را دوباره در جای خود چسباندند. آنگاه‌لاک‌پشت را به حال خود رها کردند تا به هوش آیدو نگهداری و محافظت از تخم گذاشته شده را آغازکند.

انتظار می‌رود که از این پس به کمک همین پروسه‌نسبتاً ساده و یا عمل سزارین، مشکلات مربوط به‌تخم‌گذاری لاک‌پشت‌ها کمتر مشاهده شود.

زبان یگانه آلت تیزی است که با استعمال زیاد تیزتر می گردد
● واشینگتن ایروینگ

یک هموطن زخم خورده از یاکوزاها که ۱۰ سال در ژاپن زندانی بوده!

خواندن این بخش مطلب از جذابیت دوچندان برخوردار است

قسمت دوم

بهترین سالهای عمرم سیاه شد

از: نرگس شیرازی

در شماره گذشته خواندید:

یکی از هموطنانمان به نام بهروز لطفی‌نسب سالها پیش برخلاف میل باطنی مادر و پدرش، به قصد کار راهی ژاپن می‌شود و از کار در رستوران گرفته تا فرش فروشی (که شغل پدرش در ایران بود) را در این کشور دستمایه قرار می‌دهد تا بتواند پولی حلال را به ایران بفرستد، اما در گیرودار کار باخبر می‌شود که گروهی مقدار زیادی پول چند ایرانی را به جیب زده و قصد بازگرداندن آنرا ندارند، به همین دلیل وی که از قدرت بدنی خوبی هم برخوردار بوده، با اعضا و بخصوص رئیس این گروه وارد مبارزه می‌شود و در انتهای این ماجرا ضمن دستگیری توسط پلیس ژاپن، درمی‌یابد که این گروه مربوط به یاکوزاها بوده و به همین دلیل پلیس مدعی یافتن مواد مخدر در خانه او می‌شود و اکنون ادامه ماجرا...

ـ شما نشانی خانه من را از کجا پیدا کردید؟ من خودم نمی‌توانم نشانی خانه‌ام را روی کاغذ بنویسم آن وقت شما چه‌طور به خانه من رفتید؟

این جمله را با قاطعیت به پلیس بازجو گفتم و قرار شد آنها را به خانه‌ام راهنمایی کنم تا خانه واقعی ام را بازرسی کنند. مقابل خانه که رسیدیم رو به پلیس بازجو کردم و گفتم: از داخل این خانه هرچیزی که پیدا شود مسئولیتش با من است، اما در مورد چیزهایی که تابحال مدعی شده‌اید از خانه من پیدا شده است مسئولیتی ندارم.

ـ از جست و جوی منزل من هم تنها یک کارت حساب بانکی، کارت باشگاه و پاسپورتم به دست آمد و من با خیال راحت و امید به این که ماجرا تمام شده به اداره پلیس برگشتم. غافل از اینکه این تازه آغاز بازی بود!

پلیس همچنان در حرف خود باقی ماند و با زدن ۳ اتهام به من و تشکیل پرونده مرا راهی دادگاه کرد.

اولین اتهام من نداشتن پاسپورت و اقامت قانونی بود، مورد دوم وجود مواد مخدر در منزلم و مورد سوم زمانی ایجاد شد که پلیس به این نتیجه رسید که برای محکوم کردن من دلایل کافی ندارد و مدعی شد در ماشین هم مواد مخدر پیدا شده!

با همین دلایل دست و پا شکسته من را مدتی در زندان موقت نگه داشتند تا اولین جلسه دادگاه برگزار شد.

در طول این مدت شخصی به عنوان وکیل ۱۷ بار به ملاقات من آمد و هربار بیش از دو ساعت با من به گفتگو نشست.

آنقدر رفت و آمد تا بالاخره یکی از زندانی‌ها که خودش وکیل بود، به رفتار او مشکوک شد و روزی درحالی که گوشه حیاط ایستاده بود و پک عمیقی به سیگارش می‌زد گفت: چقدر به وکیلت پرداخت کرده‌ای که این قدر برایت می‌آید و می‌رود؟

وقتی گفتم پولی بابت وکیل نداده‌ام گفت:

پس وکیل تسخیری است. ولی عجیب است چرا اینقدر رفت و آمد می‌کند.

آن روز تازه معنی وکیل تسخیری را فهمیدم و برای گرفتن وکیل به کانون وکلای ژاپن نامه نوشتم و درخواست وکیل شخصی کردم. چند روز بعد شخصی به عنوان وکیل به من معرفی شد و به دیدنم آمد و قرار شد بقیه کارهای من را به عهده بگیرد.

هنوز ده دقیقه‌ای از رفتن وکیل جدید نگذشته بود که وکیل تسخیری به دیدنم آمد.

خدا می‌داند چقدر از این رفت و آمدها گیج شده بودم. در بلاتکلیفی دست و پا می‌زدم که صبح روز بعد نامه‌ای از وکیل جدیدم دریافت کردم که نوشته بود:... به علت دوری مسافت از قبول پرونده شما معذوریم!

> ○ بعدها فهمیدم از چند روز پیش رسانه‌های ژاپن شروع کرده بودند به انتشار این مطلب که قهرمان کشتی ایران به جرم خرید و فروش مواد مخدر در ژاپن دستگیر شده است

از دردسرهایی که من در این مدت کشیده‌ام بگذریم. بالاخره اولین جلسه دادگاه تشکیل شد.

من را چند دقیقه‌ای زودتر از آمدن قاضی به دادگاه بردند و در حالی که داشتم اطراف را نگاه می‌کردم به یکباره خشکم زد! چون مترجم دادگاه همان مترجم پلیس بود!

صدای همهمه جمعیت تمام فضای سالن را پر کرده بود و من بعدها فهمیدم از چند روز پیش رسانه‌های ژاپن شروع کرده بودند به انتشار این مطلب که قهرمان کشتی ایران به جرم خرید و فروش مواد مخدر در ژاپن دستگیر شده است.

من ساده‌دل در تمام مدت بازجویی فکر می‌کردم که تشکیل دادگاه پایان تمام این دردسرهاست، غافل از اینکه تازه بازی سرنوشت آغاز شده بود. چرا که با ورود قاضی به دادگاه، زندگی من وارد مرحله جدیدی شد.

در ژاپن هر دادگاه تشکیل می‌شود از یک قاضی اصلی و دو قاضی که در مقام‌های بعدی سمت راست و چپ می نشینند. یک دادستان، منشی دادگاه، متهمان و وکیل مدافع و در صورت لزوم مترجم.

هر چند من در طول اقامتم در ژاپن به خوبی این زبان را فراگرفته بودم اما قوانین ژاپن ایجاب می‌کرد که در دادگاه حتماً از مترجم استفاده کنم.

جلسات دادگاه یکی بعد از دیگری تشکیل شد و شاهدان به نوبت به دادگاه خوانده شدند و شاید باور نکنید که «موری موتو» هم علیه من شهادت داد!

در طول تشکیل جلسات دادگاه آنقدر موارد ضد و نقیض پیش آمد و آنقدر دادگاه و پلیس علیه من مرتکب تخلف شدند که دیگر حسابش از دست من خارج شد.

مثلاً یک بار قرص‌هایی را که مسئولین زندان موقت برای ایجاد فراموشی و حالت گیجی در غذای من می‌انداختند به دادگاه بردم، اما قاضی به جای رسیدگی با عصبانیت بر سر ماموران فریاد کشید که چرا من را بازرسی بدنی نکرده‌اند و از همه بدتر اینکه در تمام مدت تشکیل جلسات دادگاه من را در اتاق شکنجه نگهداری می کردند.

اتاقی با سقف و دیوارهای چوبی، و کف پلاستیک و بدون هیچ امکاناتی. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. در چنین اتاقی دست‌های من را از پشت گردن با دستبند بسته بودند و مقداری از پوست دستم لای دستبند مانده بود. وقتی بعد از ۲۱ روز خواستند دستم را باز کنند، مجبور شدند دستبند را ببرند. حتی قانون اعتصاب غذا را هم در مورد من رعایت نکردند. طبق قانون ژاپن، زندانی که اعتصاب می‌کند بعد از ۵ روز باید به بیمارستان منتقل شود، اما من ۲۱ روز داخل اتاق شکنجه دست و پا زدم و خبری از بیمارستان نبود!

این اوضاع تا جایی ادامه پیدا کرد که دکتر زندان به من گفت: نمی‌گویم اعتصاب غذایت را بشکن، اما ما آنقدر از بینی‌ات لوله داخل معده کرده‌ایم که بینی‌ات کاملاً زخم شده است، خود من تحمل چنین عذابی را ندارم. تو می‌توانی به جای آنکه غذا را از طریق لوله بینی بگیری آن را از طریق دهان بخوری! و ... بگذریم!

بادهای مخالف

روزهای سیاهی بود. جلسات دادگاه یکی بعد از دیگری برگزار می‌شد. هر دادگاهی که کمی به نفع من تمام می‌شد در جلسه بعد یا دادستان عوض شده بود یا قاضی سمت راست و چپ حتی مترجم هم از دادگاه اخراج می شد... تا بالاخره...

آخرین جلسه دادگاه فرارسید، جمعیت تمام سالن را پر کرده بود. اما یک جمعیت ساختگی، جمعیتی که تمام آن را پلیس تشکیل می‌داد.

مطمئن هستم که به راحتی رای دادگاه را حدس می‌زنید!

با وجود تمام موارد ضد و نقیض پرونده که من با دلایل محکمه‌پسند آنها را رد کرده بودم و حتی مدعی دریافت غرامت هم شده بودم، دادگاه من را به ۹ سال حبس و پرداخت ٤ میلیون ین جریمه محکوم کرد!

آنقدر بادهای مخالف بر زندگی من وزیده بود که با شنیدن این رای نه تنها شوکه نشدم، بلکه عزمم را جزم کردم تا با کشاندن پرونده به دیوان عالی ژاپن

مربوط به جشن هانابی در شهر آموری ژاپن

حقم را بگیرم غافل از اینکه...

بعد از صدور رای، شروع کردم به تلاش برای دادگاه فرجام خواهی، دادگاهی نمایشی که چند دقیقه بعد از شروع به کار به پایان رسید.

بعد از ورود قاضی به دادگاه متوجه شدم مترجم همان فردی است که از دادگاه اول اخراج شده بود.

به محض اینکه خواستم خودم صحبت کنم قاضی شروع کرد با لحن شدیدی تذکر دادن که حتماً باید از مترجم استفاده شود. و وقتی دید من گوشم بدهکار نیست به من توهین کرد و من هم با عصبانیت جوابش را دادم و ...

حالا تمام امیدم به دیوان عالی کشور ژاپن بود.

من در برگه‌ای که از سوی دیوان عالی برایم فرستاده بودند ذکر کرده بودم که به وکیل نیازی ندارم، اما باز چند روز بعد یک وکیل تسخیری به زندان آمد و من که دیگر به این اوضاع عادت کرده بودم حاضر به گفت وگو با او نشدم و تنها سئوال کردم که نتیجه چه زمانی اعلام می‌شود؟ و او پاسخ داد دو ماه بیشتر طول نمی‌کشد!

از دو ماهی که او گفته بود حدود دو سالی گذشت، اما باز هم خبری از رای دیوان عالی نبود. وکیلم این تاخیر را به فال نیک می گرفت و مدام دلداری‌ام می‌داد که حتماً تبرئه می‌شوم.

تا اینکه بعد از پنج سال و نیم از تاریخ دستگیری‌ام، نامه‌ای از دیوان عالی به دستم رسید که در آن نوشته بود:

دلایل وکیل شما به مفاد پرونده غلبه نمی کند و رای دادگاه تایید می‌شود!

آن روز برای اولین بار احساس کردم دنیا روی سرم خراب شد. و این ناراحتی زمانی بیشتر شد که از پنج سال و نیم حبسی که من در طول تشکیل جلسات دادگاه کشیده بودم تنها چهار سال مورد تایید قرار گرفت.

نمی‌دانم از کجای زندان برایتان تعریف کنم. از

ماشین پشت سر ما مربوط به کار ساختمان‌سازی بود، راست خودم، وسط سوشیماسان کارفرما و نفر آخر راننده ایرانی‌ام

وضعیت غذا، لباس، سلول و ... اما بگذارید از سوء قصدی که در اواخر مدت زندانم انجام شد بگویم. مسئولین زندان از همان روزهای اول رفتار من را زیر نظر گرفته بودند و به محض اینکه من اقدامی برای گرفتن وکیل و اقامه دعوی انجام می‌دادم، تهدیدها و تحریم‌ها هم شروع می‌شد.

کم‌کم داشت تلاش‌های من به جایی می‌رسید که دوباره مسئولین زندان شروع به ریختن قرص‌های خواب‌آور در غذای من کردند.

یک روز که به دلیل خوردن این قرص‌ها به شدت سرگیجه داشتم و در حالی که تلاش می‌کردم تعادلم را روی پله‌ها حفظ کنم، مامور زندان به بهانه اینکه می‌خواهد دستم را بگیرد مرا هل داد و ...

فک من، از هر دو طرف شکست اما در آن شرایط خبری از بستری شدن در بیمارستان نشد و فقط در بهداری از من مراقبت می‌کردند و بعد از یک ماه هم دستور دادند به کارگاه برگردم.

باور نمی‌کنید! با همان لباس‌های خون‌آلود که روز اول بستری شدم به کارگاه برگشتم، با شروع فصل سرما درد صورت من به جایی رسید که مجبور شدند به بیمارستان منتقلم کنند. ولی چه فایده! باز هم پزشک تشخیص اشتباه داد وشکستگی را فقط در یک طرف اعلام کرد وطرف دیگر را دررفتگی گزارش داد.

بدون بی‌هوشی من را عمل کردند! و بعد از عمل با اینکه من به شدت نیاز به داروهای تقویتی داشتم، فقط روزی دو لیوان شیر مخصوص به من می‌دادند. زمانی هم که اعتراض کردم گفتند: کالری این شیر با کالری غذای زندان برابر است و ..

***

سال‌های سیاه زندان رو به پایان گذاشته بود و مدت زیادی تا آزادی من نمانده بود که من احساس کردم دوباره ریختن موادگیج کننده در غذایم شروع شده اما این بار تصمیم گرفتم خود را به دیوانگی بزنم، چرا که قصد داشتم هر طور شده زنده از زندان بیرون بروم. در نتیجه شروع کردم به نوشتن نامه‌های احمقانه به وزیر دادگستری ژاپن. دیوان عالی و حتی سفارت ایران!

در حالی که این تلاش هم فایده‌ای نداشت و چند روز قبل از آزادی دوباره دچار سرگیجه شدیدی شدم. ولی این بار دیگر حاضر نشدم از زندان خارج شوم و تقاضای پزشک کردم.

انگار تمام برنامه‌ها طوری طراحی شده بود که من جان سالم به در نبرم چرا که تقاضای پزشک من همزمان شد با پایان کار بهداری.

من که دیدم دیگر تا نفس‌های آخر فاصله زیادی ندارم، غذاهایی را که برایم آورده بودند به بدنم مالیدم تا حالت چسبندگی و فاسد بودنش را ثابت کنم و بعد شروع کردم به فریاد کشیدن تا زندانیان را متوجه کنم آنها قصد کشتن من را دارند و...

مأمورها که از پیش آمدن این وضعیت به شدت نگران شده بودند چاره‌ای نداشتند جز رسیدگی به وضعیت من و...

چند روز بعد از این ماجرا هم برخلاف میل باطنی زندانبان‌ها مرا آزاد و به اداره مهاجرت منتقل کردند.

هیچ وقت فراموش نمی‌کنم وقتی بعد از ۱۱ سال صدای لرزان برادرم را شنیدم که با گریه می گفت:

اینجا همه چیز مرتب است، بابا به مکه رفته و مادر از خوشحالی آزاد شدن تو در بیمارستان است.

اما چه زیارتی! کدام بیمارستان! پایم که به خاک کشور رسید تازه فهمیدم وطن یعنی چه!

بچه‌ها محل را چراغانی کرده بودند و حتی جلوی پایم گوسفند سر بریدند. تا اینکه رسیدم خانه!

در این ۱۱ سال، پدرم، خواهر بزرگم، عمویم، زن عمویم همه به رحمت خدا رفته بودند. مادرم هشت سال پیش سکته مغزی کرده بود و حالا درست مانند زمانی که من اعتصاب غذا کرده بودم تنها از طریق بینی غذا می‌خورد.

برادر بزرگم ازدواج نکرده بود تا بتواند حامی برادر کوچک و مادر تنهایم باشد و من...

بهترین سالهای زندگی

با دیدن این وضعیت تا چند ماه پیش دچار ناراحتی عصبی بودم. منی که اگر روزی چند ساعت ورزش نمی‌کردم کسل بودم حالا برای تحمل این همه فشار عصبی به سیگار پناه برده‌ام.

بهترین و زیباترین سال‌های زندگی‌ام در غربت سوخت. و حالا من مانده‌ام و کوله‌باری از دلتنگی.

نمی‌دانم زمانی که شما این داستان را می‌خوانید من هنوز در ایران هستم یا برای گرفتن حقم به ژاپن برگشته‌ام. تنها خواهشی که از شما دارم این است که برایم دعا کنید!

***

گفتنی است این هموطنمان قصد دارد تا از طریق سفارتخانه ایران و وزارت امور خارجه از حق قانونی خود برخوردار شده و اعاده حیثیت کند.

در حاشیه:

* آقای لطفی نسب با وجود تحمل سال‌ها زندان همچنان آمادگی بدنی خود را حفظ کرده بود.

* یادگاری دوران کشتی‌گیری ایشان گوش‌های شکسته‌ای بود که در نگاه اول جلب توجه می‌کرد.

* او همراهش کیف مشکی بزرگی داشت که ثانیه‌ای از خود جدایش نمی‌کرد. بعد از مصاحبه وقتی قرار شد مدارکی برگفته‌هایش ارائه کند در کیف باز شد و مدارک یازده سال غربت بیرون آمد...

* او طی مدتی که در زندان سپری کرده علاوه بر قانون کشور ژاپن، زبان روسی و ژاپنی را هم آموخته بود.

* آنچه که او را بیشتر عذاب می‌داد این بود که رسانه‌های ژاپن عنوان کشتی‌گیری و قهرمانی او را مورد سوء استفاده قرار داده بودند.

* وی دو بار در طول مصاحبه بغض کرد. یک بار زمانی که می‌گفت رأی دادگاه قطعی شد و بار دوم وقتی با خانه‌ای خالی از پدر روبرو شده بود!

* از آنجایی که بهترین سال‌های زندگی او در غربت سوخته بود او همچنان مجرد باقی مانده است.

* او هشت دفتر خاطرات همراه داشت که لحظه به لحظهٔ زندان را در آنها ثبت کرده بود. حتی مواقعی که خود را به جنون زده بود.

■

این هم یکی از بیچارگیهای آدمی است که خود چند روزی بیش نمی ماند ولی آثار او به حیات جاوید می تواند رسید

● نصرالله فلسفی

بسته مشکوک

نوشته: محب

از آن‌جا که رسم است همیشه سیب سرخ‌نصیب دست چلاق و انگور شیرین سهم شغال شود، زنی مثل پریسا هم که خداوکیلی معدن ذوق و سلیقه محسوب می‌شد و به روایت دوست و دشمن، ازهر پنجه‌اش صد جور هنر جورواجور می‌بارید، گیر شوهر نق‌نقو، بی‌استعداد و چلمنی مثل بردیا افتاده بود که نه از هنر چیزی می‌فهمید و نه از بقیه مقولات اجتماعی و علمی و انسانی سردرمی‌آورد. در عوض، تا دلتان بخواهد خانواده دوست و اهل کسب و کار بود و ازصبح که کله‌اش را از روی بالش برمی‌داشت، تا شب‌هنگام که دوباره آن‌را روی بالش بگذارد، لحظه‌ای از کار و تلاش، برای پول درآوردن غفلت نمی‌کرد و علاوه براین‌که درآمدش ایده‌آل بود، همیشه توی حساب‌های بانکی خود مقدار زیادی پول داشت. ولی چه‌فایده که خانواده‌دوستی او، فقط به‌اظهارمحبت‌های لفظی نسبت به همسر و فرزندانش خلاصه می‌شد و چون پول به‌جانش بسته بود، از مجموع درآمدش، که غیر از خودش کسی حساب آن‌را نداشت، سهم خیلی ناچیزی، مثلا در حد بخور و نمیر! به پریسا اختصاص می‌یافت و اگر خدای نکرده، یکی از بچه‌ها چیزی لازم داشت، خرید آن‌را هم به پریسا حواله می‌کرد، تا از محل پولی که بابت خرج خانه در اختیار داشت، خریداری کند وبا این حساب خودتان می‌توانید نوع خورد وخوراک، رخت و لباس و... خود بردیا را حدس بزنید.

پریسا که همیشه از دست شوهرش حرص می‌خورد، در سال‌های اولی که ازدواج کرده بودند، گاهی به کارهای شوهرش و خصوصا خست و پول‌دوستی او ایراد می گرفت و نق می‌زد:

ـ تو که وضع درآمدت خوبه و این‌همه پول درمیاری، چرا دست و دلت برای پول خرج کردن می‌لرزه؟

بردیا، هر وقت چنان حرفی می‌شنید، اخم‌هایش را در هم می‌کشید و می‌گفت:

ـ لعنت بر دل سیاه شیطون!!

اما وقتی سرزنش‌های پریسا ادامه پیدا کرد، حرفی زد که زبان پریسا، برای همیشه بسته‌شد:

ـ حکایت سرکه ملانصرالدین را شنیده‌ای؟

ـ نه والله!

ـ پس گوش کن ببین چی میگم. مرحوم ملانصرالدین، مقداری سرکه هفت ساله داشت و چون در آن سال‌ها معروف بود که سرکه هفت‌ساله هر درد بی‌درمونی رو دوا می‌کنه، یکی از آشنایان او که به مرض صعب‌العلاجی مبتلا شده بود و تصور می‌کرد اگه سرکه هفت ساله بخوره، خوب میشه، نزد ملا رفت و گفت:

ـ « شنیده‌ام سرکه هفت ساله داری ».

ـ « درست شنیده‌ای».

ـ « ممکنه به‌اندازه یک ته‌استکان از اون رو به من بدی تا بخورم و این مرض بی‌پیر دست ازسرم برداره؟».

ـ « نه!».

ـ « واسه چی؟».

ـ « واسه این‌که اگه قرار بود به‌هر کسی مریض میشه یک ته‌استکان بدم، چیزی برام باقی نمی‌موند که امروز هفت ساله بشه و طمع تو رو تحریک کنه».

بردیا، بعد از تعریف کردن آن حکایت، نفس‌بلند و صداداری کشید و ادامه داد:

ـ حالا شده حکایت ما. زن حسابی! اگه پولم رو خرج کنم که دیگه پولدار نیستم!

بردیا با تمام محاسنی که ذکر شد، ویژگی‌های دیگری هم داشت. مثلا درخواب، مثل موتوری که به روغن سوزی افتاده باشد، خرخر می‌کرد. وقت و بی‌وقت، آروغ‌های صدادار می‌زد. جوراب‌هایش همیشه بوی عرق می‌داد و نسبت به اصلاح ریش، شانه‌کردن مو و گرفتن ناخن‌هایش بی‌توجه بود و پریسا که آدم صاف و ساده‌ای بود وتصور می‌کرد گلیم بختش از ابتدا سیاه بافته شده و نصیب و قسمتش از زندگی چیزی بیش‌از بردیا نبوده، با وجودی که نق می‌زد، اما می‌سوخت و می‌ساخت و به‌این ترتیب، چند سالی از زندگی مشترک او و بردیا، در کمال بی‌نمکی سپری شد و چون خاله‌زنک‌های فک و فامیل به پریسا گفته بودند یک دشمن بختش را بسته است، بعد از سپری شدن سال‌های‌اولیه زندگی مشترک، پریسا چیزی به نظرش رسید و راهی را پیش گرفت که... خدمتتان‌عرض خواهم کرد. ولی حالا نه... چون درهمان ایام، حوالی ظهر یک روز گرم تابستانی که بردیا در محل کارش با هزار جور مشکل ریزو درشت دست به گریبان بود، پریسا به او تلفن کرد:

ـ من باید برم ملایر.

ـ خیره!

ـ اتفاقا نه. بابام مریضه و...

ـ متاسفم. امیدوارم تا تو برسی حالش خوب شده باشه.

ـ از لطفت ممنونم. زنگ زدم ببینم اجازه میدی من برم ملایر و...؟

ـ این چه حرفیه خانوم جون؟ اجازه ما هم دست شماست. فقط مواظب خودت باش. ازجهت بچه‌ها هم خیالت راحت باشه. مثل برگ گل از اون‌ها نگهداری می‌کنم.

ـ الان که مدرسه‌ها تعطیله، اشکالی داره بچه‌ها رو هم با خودم ببرم؟

ـ اشکالی که نداره. فقط می‌ترسم دست و پاگیرت باشن و...

ـ از نظر من اون‌ها دیگه بچه نیستن. چشمام کف پاشون، برای خودشون یک پارچه خانوم و آقا شدن! و قطعا بابام از دیدن اونهاخوشحال میشه!

ـ اگه فکر می‌کنی سختت نیست، از نظر من بردن اونها بلااشکاله. بالاخره اونها هم بعداز یک سال مدرسه رفتن احتیاج به یک سفردارن و...

پریسا، منتظر شنیدن بقیه حرف‌های شوهرش نشد. با او خداحافظی کرد، در طرفه‌العینی چمدانش را بست، به بچه‌هایش لباس پوشاند و با عجله خودش را به ترمینال (که آنوقت ها هنوز پایانه نشده بود)، رساند.

طبیعی است آدمی مثل بردیا، که جانش به‌جان همسرش بسته بود از بیماری ناگهانی پدرزن وسفر ناگهانی‌تر همسرش خیلی توی لب رفت. اما وقتی خوب فکر کرد، دید چاره دیگری هم جز موافقت با درخواست همسرش نداشته. چون هر پدر و مادری، با این نیت بچه بزرگ می‌کنند که در روزگار پیری و کوری عصای دستشان باشد و...

بردیا که هر روز بلافاصله بعد از پایان ساعات کارش با عجله خود را به‌خانه می‌رساند تا بیشتر در کنار همسر و فرزندانش باشد، دراولین روز سفر پریسا، چون تصور می‌کرد که نمی‌تواند جای خالی او و فرزندانش را درخانه تحمل کند، تا جایی که ممکن بود، بیشتر در محل کارش ماند و اضافه‌کاری! کرد واواخر شب، وقتی داشت به‌خانه برمی‌گشت، خوشحال از این‌که توانسته بود درآمدی بیشتراز

روزهای قبل کسب کند، به‌خودش گفت:

ـ « البتـه، بد هم نشـد. حالا که بچه‌ها نیسـتند، علاوه بر این‌که خرجم کمتر شده، می‌توانم تا جایی هم که ممکن اسـت اضافه‌کاری و تا موقع برگشتن پریسا صنار کاسبی کنم».

به‌همین جهت، از صبـح روز بعد، انگار نه‌انگار که پریسـایی هم در زندگیش وجود داشته، چسبید به کار و کاسبی.

بردیا، که قبلا در خانه دسـت به سـیاه و سفید نمی‌زد و به این دلیل مردی بی دسـت و پا بارآمده بـود و حتی نمی‌توانسـت یک نیمـروی بی قابلیت برای خودش درست کند، از وقتی پریسا به‌مسافرت رفت، ناچار شد خودش به‌فکر خودش باشد. شب اول، چـون تا دیروقت در محـل کارش مانده بود، موقع رفتن به‌خانه ناچار شـد درسـاندویچ فروشی محله شام بخورد و بعد ازشام هم، چون می‌دانست کسـی در خانه منتظرش نیست، شـتابی از خودش نشـان نداد و بـا پای پیاده، گلچیـن گلچین به‌خانه رفت که حتی‌الامکان کمتر در خانه باشد و از دیدن جای خالی همسرش اذیت نشود!

در سـومین شب غیبت پریسـا، بردیا با خودش حسـاب کرد که اگر هر شب بخواهد بیرون ازخانه شـام بخورد، حکایت آفتابه خرج لحیم در موردش مصـداق پیـدا می‌کنـد و صحیح ندانسـت اضافه درآمدی را که از راه اضافه‌کاری کسـب کرده بود، خرج شـکم خودش کند. بـا این نیت، دو سـه تا تخم‌مرغ خرید و تصمیم گرفت شـام را با تخم‌مرغ آب‌پز برگزار کند.

بردیا، وقتی به‌خانه رسـید و رخت و لباسش را عوض کرد، یک بادیه مسی روی اجاق گاز گذاشت و مقـداری آب در آن ریخـت و تخم‌مرغ‌هـا را به داخل آب انداخت و خواسـت اجاق گاز را روشن کنـد. اما هر چه در اطراف‌اجاق گاز چشـم دواند، کبریت پیدا نکرد وچون طفلک سـیگاری هم نبود که در جیبش کبریت یا فندک داشته باشد و آن موقع شب‌هم جایی باز نبود تا بتواند از خانه بیرون برود و کبریت بخرد، منطقی‌ترین راهی که به نظرش رسید آن بود که در آپارتمان یکی ازهمسایه‌ها را بزند و از آن‌ها کبریـت بگیرد. اما جلوی در آپارتمان هرکدام از سـاکنان سـاختمان رفت، دید کـه خوابیده‌اند و درنتیجه، مصلحت ندید برای درخواست کوچکی مثل تقاضای کبریـت آن‌ها را بیدار و بی‌خواب کند و بـا لب و لوچـه آویزان به‌خانه خودش برگشـت و خواسـت قید شـام خوردن رابزند. اما چون ظهر هم به‌علت کثرت مشـغله فرصت نکرده بود چیزی بخورد و به‌قول معروف روده کوچک داشـت روده بزرگش را تناول می‌کرد، به‌خودش گفت:

ـ « حتما تـوی خونه کبریت داریم. پریسا همیشه به‌طور عمـده خرید می‌کرد و قطعا الان یک قراص کبریت تـوی خونه داریم. احتمـالاً کبریتی که پای اجاق گاز بوده تمام شـده وپریسا موقع رفتن چون عجله داشـته، یادش رفته کبریـت دیگری جای آن بگذارد».

بـا این تصـور، مشـغول کاوش در کشـوها و کابینت‌های آشـپزخانه شـد، اما کبریت پیدا نکرد. دوبـاره و سـه‌باره هم کابینت‌ها را جسـتجو کرد و ناکام ماند و دست آخربه این نتیجه رسید که خوب اسـت به ملایرتلفن کند و از پریسـا بپرسد کبریت را کجا گذاشـته و گوشـی را برداشت و دستش هم به‌سمت شـماره گیر رفت، اما وقتی یادش افتاد در آن سـاعت شـب حتی ساکنان سـاختمان خودشان خوابیده‌اند، فکر کرد:

« شهرسـتانی‌ها، معمولا زودتر از ما تهران نشین ها می‌خوابند و چون پدرزنم هم مریض اسـت، اگر الان زنـگ بزنم احتمـال دارد آن بنـده خدا هم با مصرف قرص، خواب رفته باشد و بیدارشود و... ».

ناچار گوشـی تلفن را گذاشـت و یک بار دیگر به جسـتجویی بی‌نتیجه در آشپزخانه پرداخت. بعد به‌سـراغ اتاق خواب رفت و مشـغول جسـتجو در کشـوهای میز توالت پریسا شد و وقتی از آن‌جا هم کبریت به دسـت نیامد، سراغ کمد لباس‌های پریسا رفت.

گرسـنگی و عصبانیت دسـت به‌دست هم داده وبردیا را حسابی آشفته کرده بودند. او ضمن جستجو در کمد لباس‌ها چشـمش به یکی ازکیف‌های پریسا افتـاد و با امید به این‌که درداخـل آن کیف کبریتی وجود داشته باشـد، درکیف را باز کرد و با تعجب در داخل کیف یک دسـته پاکت دید به این بزرگی! که به وسـیله یک تکه نخ به هم بسته شده بود. دنیا پیش چشمش تیره و تار شـد. گرسنگی و خستگی را از یاد برد. چند بار با عصبانیت زیر و روی بسـته پاکت‌ها را وارسـی کرد و بعد، همان‌جا، روی زمین نشست. نخ دور بسـته پاکت‌ها را بازکرد و مشغول خواندن محتویات پاکت‌ها شد.

با خواندن آنچه در داخـل هر پاکت بود، آتش غضبش شعله‌ورتر شـد. تا حدود صبح مشغول آن کار بود، محتوای هر پاکت را دو بار و سه‌بار خواند و با خودش گفت:

ـ « پریسا اهل این حرف‌ها نبود. او که در زندگی کم و کسری نداشت. چرا چنین کاری‌کرده است؟».

هـر چـه فکر کـرد عقلـش به‌جایی نرسـید و نتوانست دلیلی برای کار همسرش پیدا کند و تقریبا هوا داشت روشـن می‌شد که احساس کرد خوابش گرفته. پاکت‌ها را همان‌طور که بسته شده بود، دوباره بست، سر جای خودشان گذاشت و فکر کرد:

ـ « بگذار پریسـا برگردد، پدرش را در می‌آورم. کاری می‌کنـم که از این حرکتش پشـیمان شـود و به‌غلط کردن بیفتد. من از صبح تا شـب جان می‌کنم و عـرق می‌ریزم تا پریسـا راحت باشـد، نه این‌که دست به این نوع کارهای احمقانه‌بزنند».

بردیـا، حتـی وقتی به بسـتر رفت تا سـاعاتی بخوابد، باز هم نتوانسـت خود را از قید افکاری که به ذهنش هجوم آورده بود خلاص‌کند. ولی بالاخره مغلوب بی‌خوابی شد و به خواب رفت. اواسط روز، از خـواب بیدار شـد و وقتی دید چند سـاعتی از زمان رفتن به محل کارش گذشـته، با حالتی برآشفته به‌سمت چوب رختی رفت تا لباس بپوشد که متوجه شـد کسـی کلید به داخل قفل آپارتمان انداخت. با تعجب به سـمت در رفت و همان موقع، در باز شد و پریسا و بچه‌ها به داخل شدند:

ـ سلام!

ـ سلام... تو برگشتی؟

ـ آره. خوشبختانه مریضی پدرم خیلی حاد نبود. دیـداری تازه کردیم و زودتر برگشـتم تا تو خیلی تنها نمونی!

ـ خـوب کاری کردی. چون اگـه دیرتر از این برمی‌گشتی ممکن بود وقتی می‌آیی شوهرت دیوونه شده باشه و ناچار باشی اونو به تیمارستان ببری!

ـ خـدا اون روز رو نیاره... یعنـی تو این‌قدر به مـن علاقمندی که دو سـه روز دوری از من باعث جنونت میشه؟

ـ البتـه، لازم به گفتن نیسـت. خودت می‌دونی که جـون من به‌جون تو بسـته‌س و اگه می‌بینی دو برابر مردهای دیگه کار می‌کنم، فقط واسه اینه که تو زندگی راحت و بدون دغدغه‌یی داشته باشی.

ـ خیر ببینی!

بردیا، زمان را بـرای گفتن آنچه آزارش می‌داد، مناسب دید و گفت:

ـ ولی ظاهرا تو چنان که باید و شاید سپاسگزار محبت‌ها و تلاش من نیسـتی و کارهایی می‌کنی که شایسته زنی مثل تو نیست!

خستگی به تن پریسا ماند:

ـ مگه من چیکار کردم؟

ـ دیگه می‌خواستی چیکار کنی؟

بردیا، این را که گفت، با عصبانیت به سمت کمد لباس‌های پریسا رفت. در کیفی را که پاکت‌ها در آن قرار داشـت، باز کرد، بسته پاکت‌ها را برداشت و به نزد پریسـا برگشت. آن را به طرف همسرش پرتاب کرد و غرید:

ـ این‌ها چیه؟

پریسـا با خونسردی خم شد. بسته پاکت‌ها را با احترام از روی زمین برداشت، بوسید و گفت:

ـ چرا این‌جوری می‌کنی؟ مگه دیوونه شده‌ای

ـ آره... به من بگو ببینم این‌ها چیه؟

ـ خوب معلومـه... فال حافظ! از همین فال‌هایی که توی خیابون می‌فروشن!

ـ این رو که خودم هم می‌فهمم. سـئوال من اینه که توی کیف تو چیکار می‌کنه؟

ـ ای بابـا؟ یعنی من آدم نیسـتم و حق خریدن وخووندن فال حافظ هم ندارم؟

ـ چرا... هم آدم هستی، هم حق خریدن وخووندن فـال داری. ولی آخه بی‌انصاف چند تا؟ مگه یه آدم چند تا فـال داره؟ تو اصلا حسـاب نمی‌کنی پولی کـه صرف این‌همه فال شـده چه جوری به دسـت اومده و...

پریسـا، با عصبانیت چهره‌اش را در هم کشید و زیرلب زمزمه کرد:

ـ خسیس!

■

با ارسال این فرم

شما هم در دفتر مجله حضور دارید

از زمانی که زندگی‌مان با شما و اطلاعات هفتگی پیوند خورده، احساس خوشبختی می‌کنیم، چون توی دلمان عشق به شما موج می‌زند و هر وقت خستگی به سراغمان آمده و خلاقیت می‌خواسته ما را ترک کند، ناخودآگاه نسیم محبتی که همیشه از سوی شما به جانب ما می‌وزیده ما را در مسیری قرار داده که با هم احساس خوشبختی کنیم و صدالبته این خوشبختی نتیجه تلاش و عشق است و جان گرفتن مجله به تلاش ما و عشق شما بستگی دارد و در این راه نظرخواهی تنها بهانه‌ای است که بیشتر به شما و طرز فکرتان نزدیک شویم پس با دل و جان همیشه سبزتان نظر و دیده ارزشمندتان را در ارتباط با مطالب مجله برایمان ارسال کنید و بدانید که ما تمام نامه‌هایتان را به دیده منت می‌گذاریم.البته در صورت استقبال شما عزیزان از این نظرسنجی هر ماه نتایج آن بررسی و اعلام خواهد شد و از بین نامه‌های ارسالی به قید قرعه برای پنج نفر یادگاری ارزشمندی ارسال خواهیم کرد. بلکه بتوانیم تا آسمان دلتان قد بکشیم و تازه‌تر شویم.
لطفاً به همراه پاسخنامه های ارسالی حتماً نشانی، شماره تلفن، نام و نام خانوادگی، سن، میزان تحصیلات و سابقه آشنایی خود با مجله و پیشنهادها و انتقادهای دیگر خود را در برگه‌ای جداگانه بنویسید و ارسال فرمایید.

	عالی	خوب	متوسط	ضعیف
تفسیر سیاسی	☐	☐	☐	☐
یک هفته چند نگاه	☐	☐	☐	☐
سه‌گانه	☐	☐	☐	☐
نگاه هفته	☐	☐	☐	☐
گزارش شهرستان	☐	☐	☐	☐
رفتارها و واکنش‌ها	☐	☐	☐	☐
داستان زندگی	☐	☐	☐	☐
یک هفته حادثه	☐	☐	☐	☐
گزارش خارجی	☐	☐	☐	☐
مشاور خانواده	☐	☐	☐	☐
خاطرات کلانتر	☐	☐	☐	☐
درس زندگی	☐	☐	☐	☐
گفت‌وگوی پزشکی هفته	☐	☐	☐	☐
ماجرای خواستگاری	☐	☐	☐	☐
در پیچ و خم دادگاه	☐	☐	☐	☐
گزارش از زندان	☐	☐	☐	☐
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی	☐	☐	☐	☐
دسپخت عدسی	☐	☐	☐	☐
اطلاعات مفتکی	☐	☐	☐	☐
از گوشه و کنار جهان	☐	☐	☐	☐
گزارش هفته	☐	☐	☐	☐
باریکتر از مو	☐	☐	☐	☐
پیام‌های رایگان	☐	☐	☐	☐
تماشاخه راز	☐	☐	☐	☐
در قلمرو داستان	☐	☐	☐	☐
ترازو	☐	☐	☐	☐
نکته‌های طنزآمیز	☐	☐	☐	☐
جدول	☐	☐	☐	☐
جنگ هنر	☐	☐	☐	☐
داستانهای آلفرد هیچکاک	☐	☐	☐	☐
فرهنگ مردم	☐	☐	☐	☐
جهان هنر	☐	☐	☐	☐
ورزشی	☐	☐	☐	☐
داستان‌های مینا (دختر فراری)	☐	☐	☐	☐
هفته بعد شما	☐	☐	☐	☐
نوشته‌های ناب	☐	☐	☐	☐
در حلقه رندان	☐	☐	☐	☐

سمیه داودبیگی

راز دوست

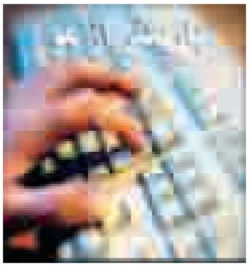

متنی از یک نویسنده گمنام قرن هجدهمی، از راهب‌روسی می‌گوید که به دنبال مشاور روحانی‌می‌گشت.

روزی شنید که در فلان روستا، راهبی زندگی‌می‌کند که شب و روزش را وقف نجات روحش‌کرده. راهب به جستجوی آن مرد مقدس رفت.وقتی او را یافت گفت: می‌خواهم مرا در طریق روح‌راهنمایی کنی.

زاهد پاسخ داد: روح طریق خودش را دارد وفرشته‌ات راهنمایی‌ات می‌کند. بی‌وقفه دعا کن.

– نمی‌دانم چگونه این طور دعا کنم. به من یادمی‌دهی؟

– اگر نمی‌دانی چطور بی‌وقفه دعا کنی، پس به‌درگاه خدا دعا کن که یادت بدهد.

راهب گفت: تو هیچ چیز به من یاد ندادی.

– چیزی برای یاد گرفتن وجود ندارد. چون آدم‌نمی‌تواند ایمان را به همان روشی منتقل کند که‌ریاضیات را منتقل می‌کند. راز ایمان را بپذیر،کیهان خودش را آشکار خواهد ساخت.

می‌دانم رحیمی

از اوج تا هبوط، از عرش تا سقوط و از سکوت تاقنوت به قامت نهایت تا پرواز خورشید، از چشمان‌تو تکرار می‌شوم.

در پس لایه گندم زرد، در محبس تن سخت درخت‌در آسمان تن لرزه رود، در خواب و در خاک‌سرشار می‌شوی تا بی‌نهایت.

از لالایی ابدی چشمم، از حایل رنگین روی‌احساسم، از مرگ عقلانی عقلم سرشار می‌شوم تابی‌نهایت.

در تو بودم و تو در من، با من و من بی‌تو.

در هستی عظمت بود، نه در نگاه من، در نوازشت‌عشق ریشه‌دار بود، نه بر زبان من. در دستهایت‌بخشش وامدار بود، نه در دستان من.

مهربانترین تا ابد!

احساس را نه برای نان، تلاش را نه برای خود کمک‌را نه برای منت در کالبد جسم و روح من بارور کن.

عظمت را به نگاه من، عشق را به زبان من و بخشش را به دستان من ببخشا.

می‌دانم ارحم‌الرّاحمینی.

گنجینه‌ها

نوآموزی به کشیش اعظم گفت:مرد مقدس، قلب‌من پر از عشق به دنیاست و از وسوسه‌های شیطانی‌خالی. قدم بعدی‌ام چیست؟

پدر روحانی از نوآموز خواست همراهش به دیدن‌مرد بیماری بروند که به شدت به توجه نیاز داشت.

پدر پس از تسلی دادن خانواده، متوجه صندوقی درگوشه‌ای شد و پرسید: در آن صندوق چیست؟

برادرزاده مرد بیمار گفت: لباسهایی که عمویم هرگزنپوشید. همیشه فکر می‌کرد فرصتی برای‌پوشیدن‌شان پیش می‌آید، اما در صندوق ماندندو...

موقع خروج، پدر به نوآموز گفت: آن صندوق رافراموش نکن، اگر در قلبت گنجینه‌های روحانی‌داری، همین حالا به عملشان دربیاور. وگرنه فاسدمی‌شوند.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

همسر مهربانم حسین جان، کنار هم خوشبخت بودیم با شکفته شدن نوگل زندگیمان امیرعلی خوشبختی مان به اوج خود رسید. ۱۸ خرداد روز میلادت مبارک
فهیمه مسگر اهری – مشهد

دوست خوب و همکار گرامی آقای درویش حیدری سراجی، برایتان سلامتی و تندرستی آرزومندم
بهروز حیدری سراجی – بندرعباس

فاطمه جان، با تو بودن همه آرزوی منه. همسر عزیزم! با همه وجود دوستت دارم
محمد کریمی فرد – گرگان

سوگل نازنینم، فرشته آسمانی قلبمان، به زمین خوش آمدی تولدت مبارک
روح‌انگیز و رضا بلندپایه

مادربزرگ نازنینمان، حضورت را قدر می‌نهیم، به خاطر همه خوبیهایت ستایشت می‌کنیم. تولدت مبارک
یزدان و هومان صالحی – تهران

فاطمه خانم، زهرا جان و ریحانه کوچولو، از داشتن چنین خانواده گرم، صبور و پرمهر به خودم می‌بالم. و برای همیشه خداوند متعال را شاکرم.
مهدی براری – بابل

مرضیه جان تولدت را تبریک می‌گوییم
زینب و فاطمه – الیگودرز

بابا و مامان عزیز، خیلی دوستتان داریم و زحماتتان را قدردانیم
رضا، مریم و صادق زارع – درگز

آرزوی من بنفشه زیبای زندگی من تولدت مبارک دوستت دارم
از طرف نامزدت مرتضی اخوان

رضا من دوستت دارم
مهدی حسینی رنجبر – فتح‌آباد رفسنجان

دوست عزیز، آقای انام‌الدین انصاری، سالهاست از تو بی‌خبرم. لطفا هرچه زودتر از احوال خود خبر دهید
رحمت‌الله تقی‌پور – تهران

همسر زیبا صورت و زیبا سیرتم فاطمه جان، به خاطر همه چیز متشکرم.
عاشق تو رضا قشلاقی – اردبیل

پدرخانم عزیزم و مادر خانم مهربانم، آقا محمود و ناهید خانم همانند پدر و مادرم دوستتان دارم
مهدی شمس – شهرضا

امیرعلی عزیزم، خنده‌های تو تنها دلیل زندگی کردن من است. عاشقانه دوستت دارم
خاله حدیث – رامسر

فاطمه جان، بودنت زیباترین هدیه‌ای بود که آفریننده عشق به ما ارزانی داشت. سالگرد ازدواجمان مبارک
همسرت مجید، فرزندت آرمین بهروزی‌نژاد تهرانی

پدر روحانی مهربانم، از اینکه مرا تحمل می‌کنید، ممنونم. همیشه برایتان آرزوی سلامتی دارم
مرجان حاجیان – اصفهان

پسر عزیزمان مهدی جان، روز تولدت و بیست و هشتمین بهار زندگیت را به تو تبریک می‌گوییم
محمدعلی عالی سیف‌الدین و زرین تاج بهروزی – تهران

داداشم مهدی، کسی سوال می‌کند بخاطر چی زنده‌ای و من برای زندگی تو را بهانه می‌کنم
لیلا عالی سیف‌الدین – تهران

همسر مهربانم، مرتضی جان در کنار تو و فرزند عزیزمان همیشه زندگی برایم زیباست
معصومه ساری‌خانی – اراک

آقای سروش بازخو بابت همه‌ی زحماتتان از شما متشکرم و همواره شاد و سربلند باشید
مرجان حاجیان – اصفهان

مینا جان چشمان تو تنها روزنه امیدی بود که به روی من باز شد، تولدت مبارک
نیلوفر

پگاه جان، هزاران گل یاس تقدیم تو باد. اردیبهشت ماه برای تو مبارک
عمه کوچک تو اکرم علی‌نیا – تهران

پسرگلم کسری جان، سالروز تولدت مبارک. همیشه شاد باشی
معصومه ساریخانی – اراک

ستاره درخشان زندگی، سارا جان! با یک دنیا مهربانی، عشق، شادی ، تولد تو را تبریک می‌گویم
خاله کوچیکه – اکرم علی‌نیا

ریحانه و الهام جان، همیشه برای باطراوت ماندن، باغهای آرزوهایتان دعا خواهم کرد
الهه ایرانپور – قم

دوستان عزیز، سوسن، مریم و مینا. قلب پر محبت و نگاه مهربان شما را فراموش نخواهم کرد
الهه – قم

معصومه جان، همه می‌دانند که ماه و خورشید را برای شبها و روزهایم و تو را برای تک تک لحظه‌هایم می‌خواهم. عزیزم دیوانه‌وار دوستت دارم
الهه – قم

آرزوی من، بنفشه زیبای من، تولدت مبارک دوستت دارم
نامزدت مرتضی اخوان

حامد مهربانم، میلاد تو شیرین‌ترین و به‌یادماندنی‌ترین هدیه از سوی خداوند است به داشتنت افتخار می‌کنیم
خواهرت عاطفه جقه‌تایی – ساری

حمید عزیزم، برای ستودنت بهانه‌ای جز تبریک روز میلادت نیست فداکاریهایت فراموش نشدنی است
خواهرت عاطفه جقه‌تایی – ساری

دوست عزیزم مرجان تو آبی‌ترین آسمانی که من آن را دوست می‌دارم تنهایم نگذار
مریم حاجیان

تنها بهانه برای زنده بودنم پدر و مادر عزیزم، دوستتان دارم
دخترتان اعظم جاوری – شهرضا

لیلا، الهه، مریم، علیرضای عزیزم از صمیم قلب دوستتان دارم
خواهر کوچکتان اعظم جاوری – شهرضا

محمدرضای عزیز ۲۹ خرداد و نساء جان ۹ تیر سالروز شکفتنتان را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم. تولدتان مبارک
خاله هاتیان آقایاری – زنجان

ای فاتح قلبم علیرضا جان، بهترین روز دنیا روز با تو بودن است از صمیم قلب دوستت دارم
همسرت مریم طاهری – شهرضا

احمدرضا جان دومین سال شکوفا شدنت را تبریک می‌گوییم و امیدواریم مثل گل همیشه شاداب باشی
خاله‌هایت و مامان جون – دیباج

زهرای عزیزم، تو آسمون زندگیم تنها ستاره‌ام هستی و مثل خورشید می‌درخشی بی‌نهایت دوستت دارم
همسرت کریم شفیعی – اصفهان

برادر عزیزم حسن آقاسی، یکمین بهار زندگیت مبارک آرزوی بهترینها را برای تو دارم
سیده عاطفه ترابی قلعه‌سری – نکا

تندیس جاودان عشقم مرضیه جان، سوگند به برگهای درختانی که ذکر خداوند را می‌گویند دوستت دارم
همسرت سعید شاه‌قلی – تهران

جناب آقای سروان شاهیجانی از زحمات پیگیر و بی‌دریغ شما در آگاهی شمیران کمال تشکر و قدردانی را دارم
رضا شایسته پرتو – تهران

دنیای من تو را می‌ستایم، به خاطر قلب پرمحبتت، شهد کلامت و مهربانی نگاهت
آرام کلهری – اصفهان

۲۸ خرداد تولد همراه همیشگی زندگیم ناصرجان تولدت مبارک، سبدی از گلهای شقایق تقدیم تو باد
مرجان – گرمسار

پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی ست روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل و نیز پر کردن همه خانه ها الزامی است

مشخصات ارسال کننده پیام ....

خویشتن را به دشمن بزرگ نمای، چه افتاده باشی
●قابوسنامه

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

دیدار دوستان

یارا، بهشت صحبت یاران همدم است
دیدار یار نامتناسب جهنم است
هر دم که در حضور عزیزی برآوری
دریاب، کز حیات جهان حاصل آن دم است
نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی‌ست
بس دیو را که صورت فرزند آدم است
آن است آدمی که در او حسن سیرتی
یا لطف صورتی‌ست، دگر حشو عالم است
آرام نیست در همه عالم به اتفاق
ور هست، در مجاورت یار محرم است
گر خوره تازه می‌رود از زخم اهل دل
دیدار دوستان که بینند، مرهم است
دنیا خوش است و مال عزیز است و تن شریف
لیکن رفیق بر همه چیزی مقدم است

سعدی

پرنده خورشید

عطر بنفش یاس
بارانی از طراوت در من ریخت
روح نسیم
باغ طراوت را
آمیخت
فواره سرکشی سفر را
آغاز کرده بود
از ژرف چشمهای فرومانده در نگاه
آن داغ‌تر ز داغ فرو می‌رفت
و آسمان مرا
پرنده خورشید دیگری
پر باز کرده بود

محمد حقوقی

بادبادکها

گفته بودی بادبادکها
آسمان را برایت بیاورند
و من می‌دانستم
تو
– رویاهایت نیز مال خودت نیست
حالا، نقطه، سر خط
ما پشت پنجره بودیم
دریا از کجا آمد، نمی‌دانم
و روی فرشهامان راه رفت
– و سالها گل در رودخانه‌ها جاری بود
حالا تو ایستاده‌ای
و کوچه‌ها از پیش پایت می‌گذرند
و می‌ریزند در خیابانهایی
که سالها از تو عبور کرده‌اند
و من کتابهایت را باز می‌کنم
«تو چقدر حرف نگفته در دل داشتی!»
حالا نقطه
نه دیگر سر خط، نه
هنوز که به دیروز نرسیده‌ایم
پس بگذار صداهایی را که پشت سرمان ریخته است
جمع کنیم

*

«چقدر حرف نگفته در دل دارم»
به بادبادکهایت بگو
– تنها برگردند
من کاغذی سپید می‌خواهم

رضوان ابوترابی (حسرت)

کجا بروم؟

بگو کجا بروم، بی‌تو من چه کار کنم
بگو به سمت کدام آسمان فرار کنم
افق افق من و دل بیقرار می‌آییم
اگر نیایم دنبال تو چه کار کنم
تو رفته‌ای به تماشای آسمان، بی‌من
بگو چه با دل غمگین و بیقرار کنم
چقدر زمزمه‌ام را به باد بسپارم
چقدر دامن خود را شکوفه‌زار کنم
کنار خویش چو ابر بهار می‌گریم
چو یادی از تو و آن روز و روزگار کنم
به من اجازه بده باز نقطه‌چین باشم
همیشه دامن خود را پر از بهار کنم
مگر که طفل دلم را شبی کنم آرام
بگو، بگو که کدامین کلک سوار کنم
به من اجازه بده با تو همسفر باشم
به چشمهای تو آیینه را دچار کنم
هنوز از تو و از عشق حرفها دارم
چقدر زمزمه با لهجه سه‌تار کنم
مگر که دین و دلم را ببازم از مستی
بگو و راست بگو، با که من قمار کنم
هنوز با تو و چشم تو کارها دارم
بگو چگونه جلای دیار و یار کنم
ببین که کار من این است روز و شب دلتنگ
کنار خاطره‌ها گریه بی‌شمار کنم
صفا و مروه من، آفتاب من چشمت
بگو کجا بروم، بی‌تو من چه کار کنم

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

جوانه های ادبی

هوشنگ مجیر - تهران

قافیه را رعایت نکرده‌اید:

چشم من خیره به در ماند و ندیدم رویت
از چه‌رو رحم نکردی به من مجنونت

«رویت» و «مجنونت» قافیه نمی‌شوند. همچنین «رهت» و «قدمت»، چون وقتی ضمیر مستتر «ت»را حذف کنیم رو، مجنون، ره و قدم می‌ماند که دریک نگاه گذرا معلوم می‌شود همقافیه نیستند.

بیژن پورمیرزای - تهران

باید شعر معاصران را بخوانید و با زبان امروز وبرای نیاز امروز شعر بسرایید:

تا تو را دیدم شدم مست خراب‌آباد عشق
با رفیقان عهد بشکستم زدم فریاد عشق

بعضی مصراعها هم سست است:

آنقدر رخ می‌نمایم تا درآید داد عشق

همایون حاتمی - ایلام

می‌توانید دوبیتی‌های خوبی بسرایید به شرطی که‌به معنای شعر و تعابیری که به کار می‌گیرید، بیشترتوجه کنید. مصراعهایی از این دست ضعیف وناسازند:

خیابانهای قلبم داغدارند

و:

به چشم گفته‌ام اشکی نسازد

و:

کبوترهای زخمی گرم کارند

نامه‌هایتان را خواندم. متشکرم:

میترا فولادوند - آرمان عابد، رشت - فاطمه یزدان‌پناه، مرودشت - عذرا امینی - سمیرا،؟ - زلیخا باقریان، قائم‌شهر - ناهید فرایجانی، داراب -کریم سیلسپور، ورامین - منوچهر قاسمی، تبریز -کورش ادیبی، نور.

گل من

آه، ای نازنین من، گل من
باز ناز تو و تغزل من
باز هم خلوت من و چشمت
باز هم وسعت تخیل من
هرچه کم می‌شود علاقه تو
بیشتر می‌شود تمایل من
لحظه بی‌خیال تو، عزیز
فرصت عالی تامل من

یوسف شیردژم - شیراز

غم

بیا بنگر چگونه با «من» خویش
به غم آلوده کردم دامن خویش
و می‌شویم به جرم عشق هر شب
به اشک سرخ دل پیراهن خویش

جمشید اکبرپور - تهران

پنجره

تو در گوشه‌ای نشسته‌ای
با پیراهن پاییزی
من کنار پنجره
با دستمالی خیس
ابرها بر صندلی
با کیک و قهوه

منوچهر آتشک - رشت

صدایم پر از زندگی‌ست

در لحظه ازدحام ستارگان و ماه
و تپشهای بی‌ریشه قلبم
چه تلخ می‌خواند
- شماته ساعت
من اما صدایم پر از زندگیست
و می‌دانم زندگی عبور از تیک تاک گیج ساعت
رهگذری است
که ثانیه‌های گذشته را تکرار می‌کند

شیما مهرانی - تهران

پنجره‌های بسته

شب‌بوها هنوز بیدارند
و گیسوان تو رهاست در مساحت دلتنگی
یادش به خیر
همین فردا بود که رفتی
و زمان، پشت ساعت دیواری
در سوت ممتدی که در گوشهایت جاری بود
- جا ماند
اکنون کوچه‌ها شاهد تنهایی من‌اند
و شب‌بوها بیدار
چشمهایم را به باد می‌سپارم
و پنجره‌های بسته
مثل شعری ناتمام از من عبور می‌کنند

محمد سیدزاده (م - ستایش)

شاید قطاری باشم

من شاید قطاری باشم
شاید پرنده‌ای
شاید هیچ -
وقت
هیچ‌وقت مرا
به یاد نیاورده باشی
که پشت
چراغ قرمز
خیابانهای خالی خیالی
به اشارتی سبز
به همه پنجشنبه‌های بارانی
به همه جاده‌های فراموش
به همه واژه‌های رو به ویرانی
نرسیدم
و رسیدم
به قطاری که از
ایستگاه آخر
تو را با خود برد
چقدر راه مانده
از بیراهه‌ای که
پیراهنم را در باد
فراموش کردم
خودم را به باد دادم
و تنها تو ماندی و
چشمهای من
آویخته بر ایستگاه متروک
پنجشنبه‌ها
حتی اگر پرنده باشم
حتی اگر قطار
حتی اگر هیچ -
وقت بازنگردی از راه
به همه واژه‌ها
یاد داده‌ام
که از کنار نام تو
بیهوده نگذرند
مثل ردیف درختان کاجی
که هی
از لابلای کلماتی که
در سرم چرخ می‌خورند،
پیراهنهایی که در باد
رها می‌شوند
و صدای شجریان که
از پنجره ماشین
به بیرون می‌ریزد
نه من تو را در
باور باد و
رویش آب از
چشمه‌های خیالی
یافته‌ام
هیچ قطاری از
پنجشنبه خاکستری شهر من
رد نمی‌شود
من اما
نه قطار خواهم شد
نه پرنده
فقط تو را دوست خواهم داشت
با واژه‌هایی که
از کناره‌های شب
به دستم می‌رسند
من فقط دوستت خواهم داشت
همین.

کورس احمدی

گفته بودی

یاد دارم روزی
گفته بودی دلت اینجا تنهاست
گفته بودی خورشید
از لب و پنجره و بام تو رفت
بر سر خانه همسایه نشست
به تو گفتم ای دوست
اندر این آبادی
همه پنجره‌ها
با دو الوار چلیپایی شکل
بسته و مسدود است
همه درها بسته است
پس هر روزنه و دهلیزی کور و قیراندود است
همه جا تنهایی‌ست
همه جا تنهایی‌ست
دل من هم تنهاست
و در این تنهایی نفسی، همنفسی می‌جوید
اما شاید
به خطا می‌پوید
نیست در این اطراف
نه به اندازه حتی نفسی، همنفسی

دکتر محمدهادی دهرویه

هیچ آزمندی نیست که آزاد باشد ●قباد شهریار

فوتبال

نوشته: حسن مقدسیان از ملایر

مادر، استکان چای را در کنار مرد گذاشت و خطاب به بچه‌ها که درحال تماشای فوتبال بودند و سر وصدای آنها فضای اطراف را گرفته بود، غرولندکرد:

– چه خبرتونه؟ آنها سودش را می‌برند و پولدارمی‌شوند، اون وقت شما حرصش را می‌خورید؟

مرد – پدر خانواده– آخرین جرعه‌ی چای را سرکشید و روزنامه را به دست گرفت و گفت:

– آره والله... فوتبال مگه واسه آدم نون و آب‌میشه؟ برین سر درس و مشقاتون تا عصبانی نشدم... بلند شین برین کتاباتون‌رو بیارین ببینم...»

بچه‌ها – دو پسر و تک دختر خانواده – که‌می‌دانستند وقتی پدرشان به چیزی گیر می‌دهد نباید سربه سرش بگذارند، هر سه از اتاق خارج شدند و با عجله کتابهای خود را جمع کردند تا به اتاق بازگردند و به بهانه درس خواندن مسابقه ایران و حریفش را هم تماشا کنند و... که یکمرتبه ازداخل اتاقی که تلویزیون قرار داشت، سر و صدای شادی و هورا کشیدن بلند شد؛ بچه‌ها که داخل‌شدند، پدر و مادرشان از خوشحالی داشتند کله‌معلق می‌زدند!

اگر برود چی میشه؟

نوشته: عاطفه حجابی دخت – تبریز

شب بود، توی خانه تنها بودم که فکر کردم اگه بره‌چی می‌شه؟...

حتی فکر کردن به این موضوع مرا آزار می‌داد، سعی کردم افکار بد را از ذهنم دور کنم و رفتم داخل آشپزخانه.

کمی گذشت باز هم فکر رفتنش آمد تو مغزم.تلویزیون را روشن کردم، در همین لحظه زنگ‌آیفون را زدند، بابا و مامان بودند.

پریدم بغل مامان‌و با خود اندیشیدم: «اگه واقعاً برق‌ها می‌رفت، من‌چیکار می‌کردم؟»

چرخ و فلک

نوشته: بهروز مباشر بهروز – تبریز

سیه چرده بود معلوم بود اهل یه شهرستان دیگه‌س‌یه چرخ و فلک داشت با چهارتا صندلی از اینایی که‌تو کوچه‌ها می‌گردند – وقتی میومد تو محله ماشقرقی بپامی‌شد که‌بیاو تماشاکن – صف می‌بستیم ده، بیست نفری – یادش بخیر وقتی‌می‌گردوند فکر می‌کردیم، میریم تا اوج آسمانها –ذوق می‌کردیم که حد نداشت هر تایم چهار دور، هرتایم یک ریال، ولی امان از وقتی که بایستی پیاده‌می‌شدیم؟ مگه سیر می‌شدیم؟ یک ریال می‌دادیم‌تا بیشتر سوار بشیم – روزگار غریبی است...

○○○

یه روز دست دخترم‌رو گرفته بودم از خرید برمی‌گشتیم، ماست، نوشابه و خرت و پرت... که دیدم توی کوچه‌مونه، وایستاده و چرخ و فلکش هم‌هست. بایستی چهار نفر سوار می‌شدند که توازن‌برقرار بشه. یه نفر کم داشتند و منتظر آن یک نفربودند دخترم تا دید دوید طرفش و بالا و پایین‌پرید. الان دیگه مثل قدیما نبود هر دور ۵۰ تومن –سوارش کردم زنجیر جلوئیش را انداختم. دخترم‌رفت تا اوج آسمانها ذوق کرده بود – یه تایم تموم‌شد – دخترم پیاده نشد – بقیه بچه‌ها هم مثل او. تایم‌دوم شروع شد. بازم جیغ و داد و فریاد – روزگار غریبی است...

○○○

اونروز با ماشین داشتم رد میشدم. بازم دیدمش.پیر شده بود – نیگه داشتم چندتا جوون سربه‌سرش گذاشته بودند – همینجوری خالی خالی چرخ فلک‌را داشتند می‌گردوندند – نشسته بود توی سایه – مشتری نداشت و زورش هم به جوونها نمی‌رسید – عجبا که زندگی ما هم مثل چرخ و فلکه یک روزسرمون شلوغه و یه روز دیگه بازیچه دست این و اون! روزگار غریبی است...

خانم ناظم عزیز من

نوشته: زهرا بیجن – دزفول

کل هیکلش با لباسهایش سرجمع چهل کیلو نمی‌شد.روز اولی، سر صف خیلی خشک و رسمی‌خوشامدگویی کرد و بعد بلافاصله شروع کرد به‌گفتن قوانین و نکات انضباطی و این که نمره‌ی‌انضباط بیست متعلق به دانش‌آموزی است که فلان‌باشد، بهمان باشد، فلان کار را بکند، بهمان کار رابکند... کمی که توی مدرسه جا افتادم و چند تادوست سال سومی پیدا کردم شنیدم که خیلی‌خشک و ترسناک است. توی جمع بچه‌ها، آنقدر ازبداخلاقی‌هایش شنیده بودم که وقتی می‌خواستم ازکنارش رد شوم ناخودآگاه صدای تاپ تاپ قلبم‌توی گوشم می‌پیچید و هرآن توی دلم می‌گفتم الان‌است که صدایم بزنند و یک ایرادی از من بگیرد،بچه‌ها راست گفته بودند الحق که سختگیر بود ولی‌ترسناک نه...

یک بار ناخن‌هایم را نگرفته بودم. از خوش شانسی‌من هم از توی همه‌ی روزهای خدا، آن روز قراربود خود سرکار خانم ناظم برای چک کردن سر ووضع بچه‌ها تشریف بیاورند.

آن روز چه بر سرم آمد را فقط خدا می‌داند و از آن‌جایی که من هیچ‌گونه استعدادی در دروغ گفتن،چاخان کردن، بلوف زدن و سایر موارد مشابه ندارم‌مثل قربانی‌ای که می‌خواهند پای چوبه دار ببرندش،فقط سکوت کردم. بالاخره آمد، نگاهی به من انداخت‌و اسمم را یادداشت کرد و رفت. «آخیش» بلندی‌گفتم و نفس راحتی کشیدم، ولی وقتی زنگ تفریح‌اسمم را خواندند که بروم دفتر، همان نفس دیگر بالانمی‌آمد.

– یاسمن امیری، هان؟

– بله خانم.

دفتر انضباطی را باز کرد و جلوی اسمم یک منفی‌گنده گذاشت و با لحن تهدیدآمیزی گفت «می‌دونی‌که به ازای هر منفی نیم نمره از نمره‌ی انضباطت کم‌می‌شه؟ دیگه تکرار نشه».

○○○

روز معلم بود، آمده بودم هدیه‌ی روز معلم را به اوبدهم. سعی کردم همه‌ی حرکاتم دقیق و حساب شده‌باشد، ولی ناغافل این وسط یک چیزی از دستم دررفته بود، ناخن‌هایم.

هدیه‌ام را که به طرفش درازکردم اول از همه چشمش چرخید روی ناخن‌هایم وهمان جا بنزین تمام کرد. معاون عزیز، اخمی کرد وگفت: بازم که ناخنات بلنده. و باز هم رفت سراغ‌دفتر انضباطی و یک منفی گنده‌ی دیگر... واین‌گونه بود که من درحالی که به شدت سعی‌می‌کردم نسبت به این موضوع تفکر مثبتی داشته‌باشم مثلا این که انجام وظیفه کرده و... آمدم ثواب‌کنم، کباب که چه عرض کنم، جزغاله شدم!

○○○

پایان سال که شد و کارنامه‌ها را دادند، مطمئن بودم‌از هر درسی ۲۰ بگیرم، از انضباط نخواهم گرفت،اما وقتی کارنامه را نگاه کردم، فقط یک ۲۰ داشتم‌آن هم از انضباط! در همین لحظه صدایی را ازپشت سرم شنیدم: «مهم این بود که تو هیچ وقت‌برای خلاف کردنت بهانه نیاوردی و دروغ نگفتی،انضباط یعنی همین، یعنی دروغ نگفتن!»

این را خانم ناظم گفت و شانه‌ام را فشار داد و رفت‌داخل دفتر!

دو قصه کوتاه از فرزانه مومبنی گرمسیری

-رامهرمز

کم‌اهمیت

سراغ سوغاتی‌رو ازم گرفت. سرمو انداختم پایین وخجالت کشیدم. واسه‌اش سوغاتی نخریده بودم. نه‌اینکه پول نداشتم... نه...

روزی که خواستم برم مسافرت پشت سرم اومد وسرشو انداخت پایین و گفت «واسه منم سوغاتی‌میاری؟» منم گفتم: «آره عزیزم». ولی حالا واسه‌ی‌همه‌ی بچه‌هام سوغاتی آوردم جز برای اونی که‌عقب مونده‌ی ذهنی بود!

مانتوی من

مادر براش یک مانتو خرید. گشاد بود، تنگش کرد.بلند بود، کوتاهش کرد و بعد هم با خودش گفت:«حالا این مانتو شد «مد روز»! اما همین که خواست‌آن را بپوشد، پدرش آن را از دستش گرفت و گفت:«به این میگن دختر خوب... مانتوی نوی خودش‌روآماده و کوتاه و تنگ کرد تا خواهرش که مانتو نداره‌بپوشه...»

پدر این را گفت و مانتو را به دختر کوچکترش داد.دخترک از شادی خندید. دختر بزرگتر هم خندید، اماخنده او از جنس دیگری بود.

فقط ۲۰ تومن

نوشته: ؟

وقتی که ماشینش را به ماشین پارک شده کنارخیابون مالوند، لحظه‌ای ایستاد. نگاهی به ماشین‌مدل بالا و خسارتی که وارد کرده بود انداخت وبلافاصله حرکت کرد. از آیینه نگاهی به عقب‌انداخت، کسی دیده نمی‌شد و زیرلب زمزمه کرد: «تقصیر خودش بود، می‌خواست اونجا پارک نکنه،اصلاً از ماشین معلوم بود صاحبش پولداره و براش‌مهم نیست. ۲۰ تومن میده درستش می‌کنه.»

کمی پایین‌تر نگاهش به دو سه مسافر افتاد. هنوزسوارشون نکرده بود که یک افسر یکدفعه پیداش‌شد. مرد مهلت چک و چانه یا خواهش و التماس‌پیدا نکرد. قبض جریمه ۲۰ هزار تومنی جلوی‌چشمانش می‌رقصید!

بار سنگین

نوشته: حمیده یزدی‌نژاد – کرمان

– چطوری رفیق؟

سرم را به طرف صاحب صدا برمی‌گردانم نگاهی به‌صورتش می‌اندازم چقدر پیر و خسته به نظر می‌رسد.

سری تکان دادم گفتم: «ای بابا» و آه بلندی کشیدمو رو برگرداندم. و او ادامه داد و گفت: «دیشب تاصبح خوابم نبرد تمام استخوانهایم درد می‌کنه دیگه‌مثل سابق نمی‌توانم حرکت کنم.

گفتم: صبح تا شب برای یک لقمه نان جون می‌کنیم، آخرش چی؟ پیر که شدیم باید یه گوشه منتظر مرگ‌بمونیم و هیچکس هم حالی ازمون نپرسه!

سری تکان داد و گفت: «زندگی همینه دیگه» و به‌طرف آب رفت تا گلویی تازه کند و به من گفت: «تونمیای؟» اما من بدون توجه به تعارفش راهم راادامه دادم. جهنم تشنگی و خستگی، اگر دیرمی‌رسیدم جریمه می‌شدم وقتی رسیدم نفس راحتی‌کشیدم ازمیان در داخل را نگاه کردم همه درحال‌استراحت و تفریح بودند حسرت یک لحظه به جای‌آنها بودن بار روی کمرم را سنگین‌تر کرد.

صاحب کارم از دور می‌آید. نه، مثل اینکه امروزناراحت نیست. خب خدا را شکر. حداقل از دست‌مشت و لگدش درامانم، توی دستش یک سیب‌است سیب را به من می‌دهد گاز زده است اما سیب،سیب است با ولع سیب را می‌خورم وقتی که سیب‌تمام شد بارها را از روی کمرم برداشت و دستی به‌یال‌هایم کشید و گفت: «کاش آدمها هم مثل تو بودن‌اسب مهربون!»

این را گفت و رفت تا من از ته دل شاد شوم؛ «بالاخره یکنفر باور کرد اسبها بهتر از آدمهاهستند!»

کلاسور

نوشته: عاطفه حجابی دخت – تبریز

پسرک در جلسه‌ی امتحان نشسته بود، کلاسور تازه‌اش را که، پدربزرگش بهش هدیه داده بود روی شوفاژ خاموش کلاس گذاشت و به آرامی کاغذهای کوچولویی را که توش با خط ریز تقلب نوشته بود را درون کلاسور جاسازی کرد. معلم ورقه‌ها را داد، پسرک مشغول نوشتن شد، یکی ازکاغذهای تقلب را برداشت و نوشت... احساس کردمعلم به او خیره شده... دست در کلاسور کرد تاکاغذ تقلب بعدی را دربیاورد که در این هنگام‌چشمانش به قدم‌های معلم افتاد که رفته رفته به اونزدیک می‌شد.. دستانش می‌لرزید و دیگه راه‌چاره‌ای نبود، نه راه پس داشت و نه راه پیش،چشمانش را بست و کاغذ را در دستانش فشرد...معلم تقریباً در یک قدمی او بود سرش پایین بود که‌صدای معلم را شنید: «پسرم، کلاسورت خیلی‌قشنگه، چند خریدی؟»

– پسرجان شوفاژ را الان روشن کردم، تا جلدکلاسورت خراب نشده از روی شوفاژ برش دار!

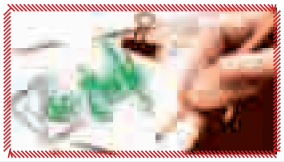

*** علی مطلب سینایی – تهران**

این چهارمین قصه است که در طول هفته گذشته – دقیقاً یکروز درمیان – از شما به دستم می‌رسد. البته ایرادی ندارد، اما عیب کار آن جا پیش می‌آید که قصه‌هایت با اینکه سوژه‌هایی عالی دارد – واقعا بکر و عالی – اما در پرداخت آنها آنقدر ضعیف کار می‌کنی که امکان چاپ پیدا نمی‌کند.

البته «نثر ضعیف» چیزی نیست که نتوان مشکلش راحل کرد. اگر واقعا می‌خواهی قصه‌نویسی را ادامه بدهی [حتی برای دل خودت] لازم است که نثرت را درست کنی. برای یک نویسنده «نثر رنگی» عالی است، اما «نثر خوب» واجب! جهت رسیدن به نثر خوب نیز فقط باید مطالعه کنید. یعنی هم باید آثار نویسندگان و شعرای متاخر را بخوانید، هم آثار ادبای معاصر را. از قدیمی‌ها بهترین «مدرس» سعدی علیه‌الرحمه است، از میان شعرا و نویسندگان معاصر نیز هم می‌توانید آثار مهدی شجاعی را – مناجات‌نامه‌هایش را – بخوانید. چرا راه دور برویم، مجموعه نثرهای همکار گرامی‌مان «دکتر مهدیزاده» که مسوول صفحه تماشاگه راز می‌باشد، بهترین راه برای آموزش «نثر ادبی» است. آخرین کتاب مهدیزاده «تو را دوست دارم» می‌باشد که حاوی نثرهای ادبی بسیار خوبی است.

*** علی دورانی زادلو – از کرمان**

نامه‌تان به دستم رسید. همانطور که نوشته بودید – و در تلفن هم گفته بودید – عین نامه شما را برای آن «عزیز» ارسال کردم. البته با توجه به گرفتاری‌هایی که دارد، اگر نتوانست پاسخ بدهد دلخور نشوید، قبلا که گفته بودم ایشان خیلی گرفتار است!

*** پرستو بیگ‌وردی**

بارها و بارها در همین ستون نوشته‌ام که من شاید این فرصت و مجال و توان و وقت را نداشته باشم که تمام قصه‌های چاپ شده در کتابها و مجلات را بخوانم، اما در میان خوانندگان همین صفحه «قلمرو داستان» فراوان هستند عزیزانی که به من کمک می‌کنند تا مچ «سارقان ادبی» را بگیرم! درست مانند قصه «مرد ژولیده و خدا» که شما برای بنده ارسال کردید و من هم بدون اینکه متوجه باشم، این داستان خارجی را که شما به عنوان نویسنده آن، برایم ارسال کرده بودید در شماره ۳۲۷۵ چاپ کردم، اما خوشبختانه یکی از نویسندگان این صفحه «آقای تکلو» به بنده کمک کرد تا بیش از این رودست نخورم! لذا تقاضا می‌کنم دیگر برای این صفحه قصه‌ای ارسال نکنید!

زبان بهترین و بدترین چیزهای دنیاست ●ازوپ

ترازو

امیر پرندک

سیمان ایرانی در افغانستان!

یکی، دو سال پیش آنقدر سیمان به وفور یافت می‌شد که تمام مصالح فروشان از خدایشان بود که مصالح را به صورت قسطی و مدت‌دار بفروشند، اما حالا در شهر خواف سیمان کیمیا شده است.

حالا بعد از صف‌های طویل سیب زمینی، نوبت به صف‌های طویل سیمان رسیده است. البته اگر بشود از ساعت چهار صبح به مدت چهار یا پنج ساعت در صف دوام آورد، تازه پنج یا چهار کیسه سیمان به دست خواهد آمد. به علاوه اگر پروانه ساختمانی، آنهم از سال ۸۳ به بعد در دست باشد، بعد از طی‌هفت خوان رستم، هر ۱۰ یا ۱۵ روز ۲۰ کیسه سیمان تحویل می‌شود. جالب اینکه در چند قدمی‌خواف یعنی افغانستان سیمان ایرانی به وفور یافت‌می‌شود!

محمدرضا جامی – خواف

گمنامی کلوت‌های شهداد

شهداد، یکی از پهناورترین بخش‌های کرمان در دامنه شرقی کوههای شمالی – جنوبی، حدفاصل دشت لوت و دشت این استان واقع شده است.

از جمله زیباترین جاذبه‌های طبیعی شهداد که درفاصله چهل کیلومتری شرق و شمال شرقی این شهرقرار گرفته، کلوتهای کویر است. کلوتها که بر اثرفرسایش آبی و بادی شدید به وجود آمده‌اند، زیباترین عارضه طبیعی کلونی دنیا و جذاب‌ترین پدیده کویر به شمار می‌روند.

این شهر کلوتی که مساحت آن بیش از یازده هزار کیلومتر مربع است، سرتاسر قسمت غربی کویر لوت مرکزی را پوشانده و از دور به شهری بزرگ‌می‌ماند که گویی ماهها و سالها، دهها بنا و کارگر برای‌ساخت آن اقدام کرده‌اند.

از مسوولان مربوطه خواهشمندیم، جهت معرفی این منطقه شگفت‌انگیز توریستی به تمام گردشگران داخلی و خارجی اقدام نمایند.

جعفری

جهیزیه، مشکل بزرگ خانواده‌ها

کارمندان بی‌شماری مجبورند برای تهیه جهیزیه دختران دم بخت خود، به فروشگاه‌هایی که اجناس‌خود را به طور اقساط، با سود قابل توجهی که روی آن می‌کشند، می‌فروشند، خریداری کنند. این موضوع باعث شده برخی از افراد در پرداخت اقساط دچار مشکل شوند. از مسوولان ذی‌ربط انتظار می‌رود، بانک‌ها را ملزم کنند تا به خانواده‌های کم‌بضاعت و نیازمند وام‌هایی با بهره کمتری واگذار کنند تا آنها نزد فرزند و همسر آینده دخترانشان شرمنده نشوند!

تهران – عرفان – ف

انباشت زباله و افزایش حیوانات موذی

این عکس مربوط به پل تاریخی شاه عباس، واقع در بلوار شهید بهشتی شهر سورک است که تا ۲۰ سال پیش در شرایط مطلوبی به سر می‌برد.

متاسفانه از زمانی که سورک شکل شهر را به خود گرفت، این محل گرفتار انباشت زباله شد.

تخلیه زباله و نخاله در اطراف پل به حدی است که رودخانه را از جانداران تهی کرده است. تنها فایده انباشت زباله در جوار این پل، ازدیاد جانوران وحشی همچون گراز و شغال و روباه است.

این وضعیت آسایش شهروندان را سلب کرده است، تا جایی که بعد از تاریکی هوا، کسی جرأت پیاده‌روی در این محل را ندارد.

چه خوب است شهرداری سورک در صورت تمایل، کاری بکند!

شاهد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

خیابان باریک!

تنها خیابان اصلی قصرقند، عریض نیست این مساله باعث ترافیک خودروها و اختلال در رفت و آمد مردم شده است. از طرفی موتوسیکلت‌های روسی که اکثرا از روستاهای کاجو می‌آیند، بدون توجه به‌مقررات راهنمایی و رانندگی، هر روز باعث بروز تصادفات زیادی می‌شوند و آسایش مردم منطقه را نیز سلب می‌کنند.

از مسوولان استانی می‌خواهیم تا به این منطقه بیایند و مشکلات مردم را از نزدیک ببینند!

رستم کریمی – خبرنگار اطلاعات هفتگی – نیکشهر

اصرار برای تخلف

خودروها در رشت، هنگام دور زدن در بلوار گیلان – گلسار، باعث تصادف و در بعضی موارد جرح و فوت دیگران شده‌اند.

بین بریدگیها، گلدان گذاشته‌اند تا خودروها دور نزنند، اما بعضی راننده‌ها برای اینکه کمی دورتردور نزنند، شب هنگام گلدانها را جابه‌جا می‌کنند، تافضایی برای دور زدن ایجاد شود!

از شهرداری منطقه یک گلسار تقاضا داریم، موضوع را بررسی و اقدام لازم را صورت دهد، چراکه جان کودکان و دیگر مردم در خطر است.

آرمان عابد خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی

چرا کوچه‌ها را آسفالت نمی‌کنند

معابر و کوچه‌های روستای گرمه چشمه را آسفالت کنید. چندین سال است بازسازی و طرح هادی در روستای گرمه چشمه از توابع شهرستان نمین شروع شده است، ولی از آسفالت کوچه‌ها و معابر خبری نیست، از مسوولان خواهشمندیم در این مورداقدام کنند.

جعفر بابایی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

تداوم جوشش یک قنات

قدیمی‌ترین قنات جهان، موسوم به قنات قصبه در گناباد با ۳۳ هزار متر طول، همچنان زمینهای کشاورزی این شهر را آبیاری می‌کند.

این قنات هشت رشته و ۵۰۰ حلقه چاه دارد که مادرچاه آن دارای ۳۰۰ متر عمق و رشته‌های انشعاب یافته از آن دارای ۳۳ کیلومتر طول است.

برآوردها نشان می‌دهد که برای حفر این قنات بیش از ۷۳ میلیون متر مکعب خاکبرداری شده است. از این قنات هم‌اکنون در هر ثانیه ۱۵۰ لیتر آب به مزارع کشاورزی سرازیر می‌شود.

از هشت رشته قنات قصبه، هم‌اکنون فقط دو رشته آب دارد.

گناباد از قدیمی‌ترین شهرستانهای خراسان رضوی است که در آن ۱۱۱۷ رشته قنات وجود دارد.

بیدختی

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۱۱

چرم‌سازی، تفنگ‌سازی، قفل‌سازی، چاقوسازی و خراطی.

رودوزی‌های سنتی شامل: پته‌دوزی، پیله‌دوزی، گلدوزی، خامه‌دوزی، سکمه‌دوزی،گلابتون‌دوزی، نقده‌دوزی، شبکه دوزی وابریشم‌دوزی.

از دست بافته‌های این شهر می‌توان از: قطیفه (حوله حمام)، حوله دست و صورت، لنگی، جابند (چادرشب)، شمد (رवانداز)، کرباس، چادر کرکی، مندیل (عمامه)، دستمال، کرکی‌بافی و پاتابه (پاپیچ) نام برد.

● **قالی و قالیچه:** تاریخچه قالی و قالیچه در منطقه جنوب خراسان به سالهای بسیار دور بازمی‌گرددکه با بررسی‌های انجام شده می‌توان سابقه‌ای درحدود ۲۰۰ سال برای قالیبافی آن قائل شد.

شرکت شرق بیرجند از بزرگترین تولیدکنندگان‌فرش در منطقه بیرجند و قدیمی ترین شرکت فرش خصوصی کشور بوده است. تاریخ تاسیس‌این شرکت به سال ۱۳۰۸ خورشیدی بازمی‌گردد.

● **سبدبافی:** این حرفه که اختصاص به بیرجند وروستاهای اطراف این شهر دارد، بدلیل وجود رشته‌کوه باوان که منبع اصلی و اساسی مواد اولیه این‌صنعت است، قدمتی طولانی و بیش از یکصد سال‌دارد. برای بافت انواع سبد از چوب بادام کوهی(بادام تلخ، سافترگ) و شاخه درخت بید قرمز(بیدمشک) استفاده می‌شود که دارای چوبی ظریف و باریک با خاصیت انعطاف‌پذیری زیاد است.

● **چلنگری (آهنگری):** چلنگری از رشته‌های بومی و رایج صنایع دستی خراسان جنوبی است که هم درشهر بیرجند و هم در شهر سرایان رواج دارد. هم‌اکنون با رواج دستگاه های صنعتی، ریخته‌گری وتراشکاری فروش محصولات چلنگری این منطقه دچار مخاطره شده است.

کسانی که به بیرجند سفر می‌کنند، علاوه بر اقلام گوناگون صنایع دستی می‌توانند از طلای سرخ(زعفران) و همچنین سایر اقلام خوراکی برای‌عزیزان خود سوغات به همراه بیاورند. همچون:زرشک، عناب، بادام، گردو، کشک سیاه و زرد وزیره‌ای، قره‌قروت، آلو خشک، برگه هلو و...

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

بیرجند از لحاظ تحصیلات عالی، یکی از قطب‌های دانشگاهی شرق کشور به شمار می‌رود. برخی از واحدهای دانشگاهی بیرجند عبارتند از: دانشگاه دولتی شوکت‌آباد، دانشگاه آزاد، دانشگاه پیام نور، دانشگاه فنی، دانشگاه صنعت و معدن، دانشگاه علمی - کاربردی، دانشکده هنر، دانشکده زبان وعلوم پزشکی است.

نشریه‌های محلی و کتابخانه‌ها

● **روزنامه آوای خراسان جنوبی:** مدیر مسوول و صاحب امتیاز: غلامرضا جعفرپور مقدم

● **روزنامه بیرجند امروز:** مدیر مسوول و صاحب امتیاز: محمود بصیری

● **هفته‌نامه نواندیش:** مدیر مسوول و صاحب امتیاز: ابوالفضل زاهدی‌پور.

● **کتابخانه استاد سعیدی:** این کتابخانه در سال ۱۳۳۹ خورشیدی تاسیس شدو دارای ۲۳ هزار جلد کتاب چاپی و ۱۵۰ جلد کتاب‌چاپ سنگی است.

● **کتابخانه الغدیر:** این کتابخانه دارای ۱۲ هزار جلد کتاب است.

● **کتابخانه آستان قدس:** این کتابخانه دارای ۲۷ هزار جلد کتاب است.

حل جدول
شماره ۳۲۷۱

حل جدول کاکورو
شماره ۳۲۷۱
برنده این شماره
اردوان طالقانی
از تهران

سه قدرت عظیم بر جهان حکومت می کند؛ حماقت، ترس، حرص

●اینیشتین

شهردار محترم شهر اسالم
حسن ابقاء مجدد شما به سمت شهردار شهر زیبا و پرطراوت، نشان دهنده لیاقت شما و شایسته سالاری و عدالت نزد تصمیم‌گیرندگان است. ضمن تبریک به شما موفقیت و سربلندی روزافزونتان را از درگاه ایزد منان خواستاریم.
دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات و خبرنگار شهر و بخش اسالم ـ محمد هاشمی

قشنگ‌ترین شکوفه زندگیم، الهام جان ۱۳ فروردین سالروز شکفتنت را در بهار، شکفتن گلها با یک دنیا عطر گل یاس تبریک می گویم و عاشقانه دوستت دارم.
[illegible]

خانه موی ایران
[illegible]
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

تضمین رویش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
[illegible]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۲۲۰۸
[illegible]

تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

فیلسوف بزرگ‌ایرانی صاحب التفهیم	پوشش پا شاعر دوبیتی‌ها		شرمساری روزی		حرف همراهی راستگو		از رنگها منسوب به نبی		پسر کوروش از گلها		ساختمان دستیار		اثر معروف جمال‌زاده
خواروبار پیشی گرفتن						کودن اندک							
				حیوانی است طبق فلزی				آقا از مرتجعین				دوست و رفیق	
مایع حیات مرغابی			بازداشت کردن ازآحادطول						صدمه ویژه				
		من و تو از مارها			گلابی		یار سوزن آشکارا			حرارت شکل			
دچار شدن بی‌باکی						پول فروش مادر					رفوزه عیب		
				از خزندگان حرف فاصله				غش جایی را ملک خود قرار داد				لاف زدن	
نشان مفعول صریح همراه			بازسازی نوعی ریاست						دارنده خوب				
		خالص حاکم روستا				نیکو ردیف				عقیده جوانمرد			
ستون از وسایل نمایش فیلم				دستورها قرض							راه و روش در صنعت از میوه‌ها		
					نشان افتخار		جمع مکتوب ماده بیهوشی						
حرف درد متوقف شد			خواهش‌ها جمع جز						لرزش قرینه				
						قطعه انعکاس				تیز و برنده			
مبهوت اندک				سحاب بالای ران									
		نویسنده نانا از سلاح‌ها					تبرئه شده						
تباه یک حرف و سه حرف					سرما کرانه								
			نویسنده فرمان										
پراکندگی و انتشار				فانوس دریایی									
پایتی													

جدول کاکورو ۳۲۸۰

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

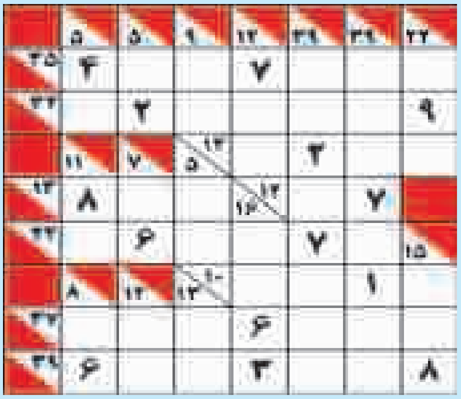

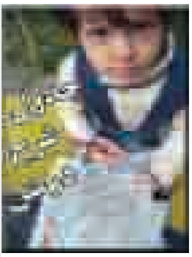

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۷۱

۱– طیبه فرشی نورالهی از تبریز

۲– ابراهیم شاهرخی از سیرجان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

طراح: داود بازخو

حل جدول در صفحه ۴۷

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

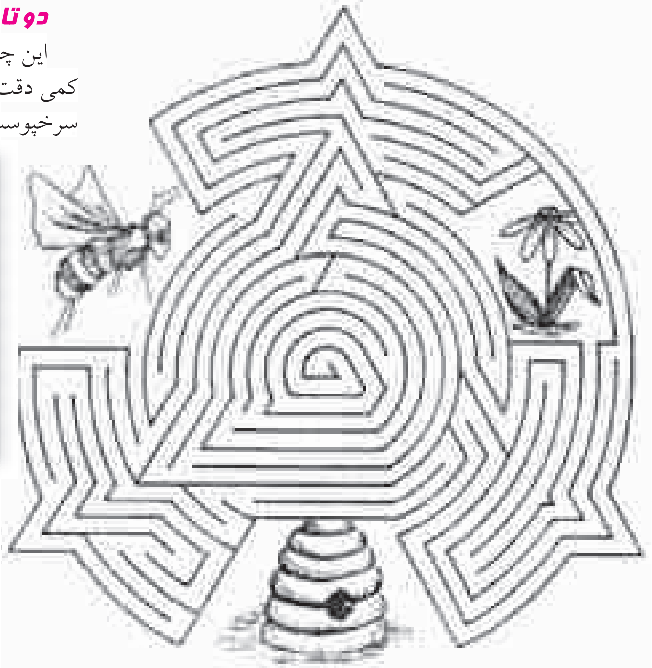

ماز زنبور عسل

این زنبور عسل می‌خواهد ابتدا خود را به گل‌رسانده شیره آن را بمکد و سپس به کندو برود.ابتدا او را تا گل راهنمایی کنید. سپس ازگل، به‌سراغ کندوی عسل بروید. برای انجام تمام این‌کارها ۸ دقیقه فرصت دارید!

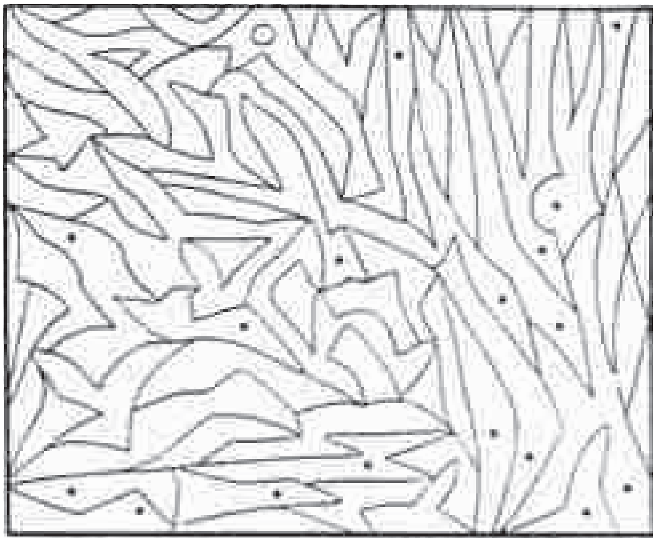

تصویر پنهان شده!

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر زیبایی‌پنهان شده که در نگاه اول، قابل تشخیص نیست.اما اگر با یک خودکار، مداد رنگی تیره یا ماژیک،خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند، رنگ کنیداین تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهدشد.

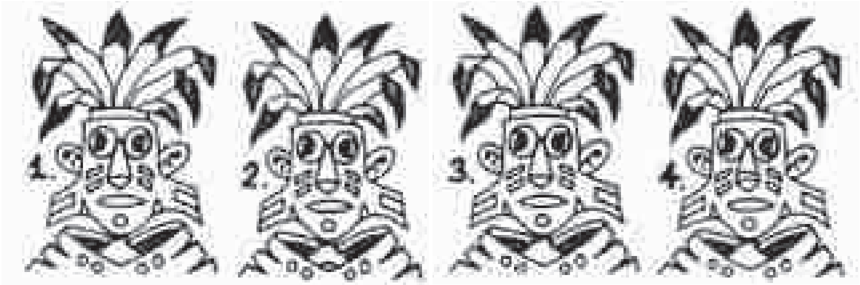

دو تا کاملاً شبیه!

این چهار سرخپوست که با شماره مشخص شده‌اند،ظاهراً چهار قلو به نظر می‌رسند، اما با کمی دقت‌متوجه خواهید شد که فقط دو تا از آنها کاملاً شبیه‌یکدیگرند. آیا می‌توانید این دو سرخپوست دوقلورا پیدا کنید؟

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱– «شینتو» آیین مذهبی کدام کشور است؟

۲– امین‌السلطان چه کسی بود؟

۳– «بحر خزر» بزرگترین دریاچه آب شور جهان‌است. آیا می‌دانید بزرگترین دریاچه آب شیرین‌جهان چه نام دارد؟

۴– هنر و هنرمندان پیرو چه نامیده می‌شوند؟

۵– سکه رایج در دوره هخامنشی چه نام داشت؟

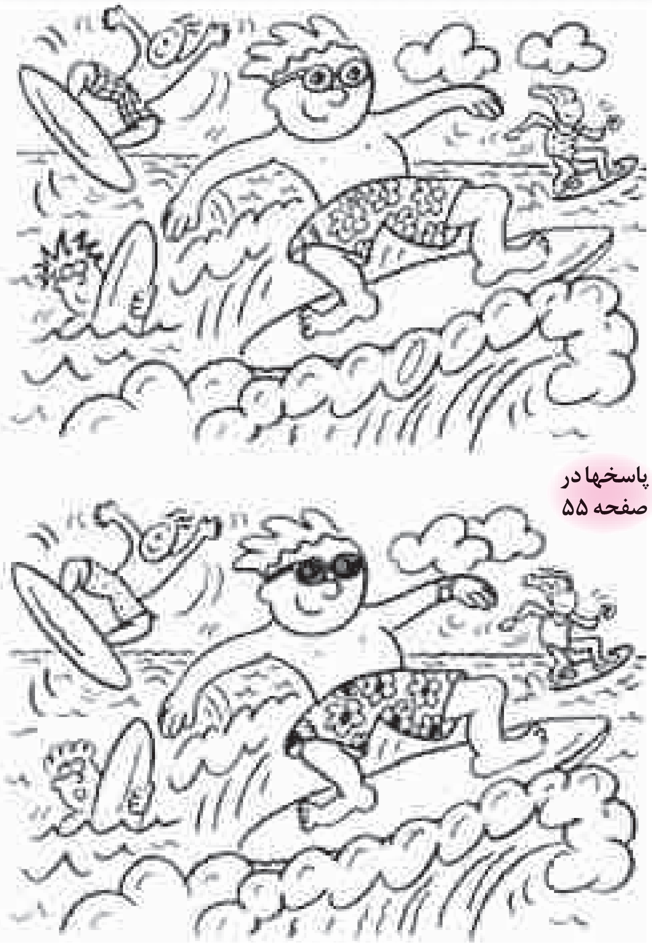

پاسخها در صفحه ۵۵

موج سواری با (۱۲) اختلاف!

موج‌سواری در تابستان، از ورزشهای بسیار مفرّح‌است. در نگاه اول، این دو تصویر کاملاً شبیه به نظرمی‌رسند، اما با کمی دقت می‌توان دریافت که در۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این‌تفاوت‌ها را پیدا کرده علامت بزنید؟

پیش تمام دشمنان به نزدیکترین دشمن خود که زبان است توجه داشته باش

●سقراط

زیرنظر: جعفر گودرزی

مرگ، پایان بازیگری نیست

محمود پاک نیت هنرمندی متواضع و حرفه‌ای است که با سالها مرارت و تلاش در عرصه تئاتر به سینما و تلویزیون روی آورده است. او و همسرش - مهوش صبرکن - برآمده از تئاتر شیراز هستند و در هر دو عرصه زندگی خانوادگی و بازیگری موفق بوده‌اند. به انگیزه بازی خوب او در مجموعه ۹۰ شبی سلام گفتگویی با وی انجام داده‌ایم که از نظرتان می گذرد.

از کازرون آمده‌ام

محمود پاک نیت هستم، متولد ۱۳۳۱ شهر کازرون، از سال ۱۳۴۸ کار تئاتررا شروع کردم و سال ۶۷ به صورت حرفه‌ای وارد عرصه سینما شدم.

ازدواج نمایشی، ازدواج واقعی

همسرم را اولین بار در سال ۱۳۵۶ دیدم. آن زمان، قرار بود، در نمایشی با عنوان «شاتره» ایفای نقش کنم. خانم صبرکن هم در این نمایش همبازی من بود. ما در صحنه‌ای در این نمایش با هم ازدواج می‌کردیم. دو سال بعد از این ازدواج نمایشی، ازدواج واقعی ما اتفاق افتاد.

اکبر مشکین، انگیزه‌ام بود

همیشه دوست داشتم گوینده رادیو شوم. آن سالها، صدای جذاب و گرم اکبر مشکین که گوینده رادیو بود، بزرگترین و مهمترین انگیزه‌ام برای ورود به این عرصه بود.

گریه و خنده

سالها قبل با یکی از دوستانم صحبت می‌کردم. او به من گفت، می‌خواهی در آینده چه کاره شوی؟ من گفتم: «بازیگر» و او به این حرف من خندید سالها گذشت و من شدم بازیگرتئاتر و او مرا روی صحنه تئاتر دید شروع کرد به گریه کردن.

مرگ پایان بازیگری نیست

حرفه بازیگری پایان و انتهایی ندارد. حتی مرگ هم پایان کار ما نیست، چرا که کارهایی که در این عرصه انجام داده‌ایم، همیشه در خاطره‌ها و اذهان باقی مانده است.

مادر همه هنر

اعتقادم بر این است که تئاتر ریشه همه هنرهاست، بازیگران تئاتر در این عرصه پخته و آبدیده می‌شوند و بازدهی‌شان برای سینما و تلویزیون است.

عاشق و فراری از تئاتر هستم

دیگر رغبتی برای روی صحنه رفتن و فعالیت در عرصه تئاتر ندارم. من از صحنه تئاتر فرار کردم، چرا که مشکلات و مرارتهایی کشیدم که حد ندارد. همه چیز را به جان خریدم تا بتوانم در حال و فضای تئاتر تنفس کنم و فعالیت داشته باشم، اما فضا و شرایط آن مرا پس زد، هر چند هنوز عاشق تئاترم و به آدمهایی که در این عرصه کار می‌کنند به شدت احترام می‌گذارم.

مرگ هنری

هنر همچون اقیانوسی بی‌کران است و اگر روزی مدعی شوی در اقیانوس هنر به ساحل و انتها رسیده‌ای،آن روز، روز مرگ هنری تو خواهد بود.

مدیون همسرم هستم

از ازدواج با همسرم بسیار راضی‌ام و این را یکی از الطاف خدا می‌دانم. اگر من با کس دیگری ازدواج می‌کردم، قطعاً در حال حاضر این زندگی آرام و جذاب را نداشتم. من همیشه خود را مدیون ایشان می‌دانم.

حفظ حریمها و حرمتها

رابطه‌ام با فرزندانم بسیارخوب، دوستانه و راحت است. سعی کردم، حریم و حرمتی را که بین پدر و فرزند هست، همیشه رعایت و حفظ کنم. و من معتقدم، حفظ حریم و حرمتها باعث دوام و استحکام روابط می‌شود. در کنار رابطه دوستانه، رابطه پدروفرزندی هم وجود دارد.

آشپز واردی هستم!

آشپزی کردن را دوست دارم. آشپزی را از دوره جوانی و تجرد یاد گرفته و دوست دارم و تقریباً همه غذاها را می‌توانم درست کنم.

از قورمه‌سبزی گرفته تا مرغ و باقالی پلو...

سفر و مطالعه را دوست دارم

به دو کار به شدت علاقه دارم و با آنها، آرامش پیدا می‌کنم، سفر و مطالعه که عاشق هر دویشان هستم.

از متن‌های «سلام» شاکی ام

«سلام» که در آن ایفای نقش می‌کنم یک مجموعه ۹۰ شبی است. به عنوان یک بازیگر، همیشه از حضور در مجموعه‌های ۹۰ شبی فراری بودم، چرا که عقیده‌ام براین بود، کیفیت در این نوع مجموعه‌ها، فدای کمیت می شود. اما مضمون واقعی و ملموس سلام، مرا برآن داشت که در آن حضور پیدا کنم.

گفت و گو: مینا پیروزیان **تنظیم: عرفان**

مجموعه تلویزیونی سلام، سعی در به تصویر کشیدن معضلات و مشکلات و رویارویی مردم با آنها را به شکلی واقعی دارد.

در ابتدا به خانم آباد اعتماد کردم و تصورم این بود که متن‌ها به موقع می‌رسد و ما وقت مطالعه داریم و برهمین اساس قرارداد نوشتم. اما بعد... متأسفانه دیگر نتوانستم قراردادم را به هم بزنم، چرا که تعهد اخلاقی داشتم و می‌خواستم کار را به پایان برسانم. از نظر سود، این کار نفعی به حالم نداشت. من بیشتر به دلیل رفاقت و احترام این کار را انجام دادم.

همه هم زحمت کشیدند، اما به دلیل نبود فرصت کافی، نه متن‌های خوبی نوشته شد و نه گروه وقت کافی برای کارهای پخته را داشتند. من به عنوان یک بازیگر از متن‌های کار شاکی‌ام.

زمان پخش نامناسب «سلام»

متأسفانه مجموعه سلام به دلیل ساعت پخش نامناسبش نتوانسته ارتباط خوبی با مخاطب برقرار کند، اما کسانی که کار را دیده‌اند، از آن خوششان آمده، چرا که مسائل مبتلا به جامعه را به تصویر کشیده که برای مخاطب قابل لمس است.

سرهنگ کلانتری جذاب بود

تا به حال ایفاگر نقش یک سرهنگ کلانتری نبوده‌ام و به همین دلیل ایفای این نقش برایم جالب و جذاب بود.

من معتقدم بازیگر همیشه و در هر شرایط در حال تجربه کردن است. به قول معروف، انسان، وقتی که می‌میرد هم درحال تجربه کردن است، چرا که روح ما نمی‌میرد. این جسم است که از بین رفته و روح هنوز در حال کسب تجربه است.

مرگ آفرینش و ابداع

هیچ‌وقت نباید از کاری که می‌کنی، راضی باشی، چرا که رضایت کامل از کار باعث می‌شود، به فکر تلاش بیشتر و خلاقیت نباشی و این یعنی مرگ آفرینش و ابداع. وقتی راضی بشوی، یعنی توان بیشتر از این را نداری.

کارهای ۹۰ شبی و حرفهای تازه

بعضی اعتقاد دارند، بازی در مجموعه‌های ۹۰ شبی به بازی بازیگر لطمه می‌زند و بازیگر به تکرار می‌افتد، من با این مسأله مخالفم، اگر همین مجموعه‌های ۹۰ شبی، هر شب حرف تازه‌ای برای گفتن داشته باشد، هیچ وقت نه کار و نه بازیگر به تکرار نمی‌افتند. این قضیه مثل غذا خوردن است. ما در طول شبانه روز، سه وعده غذا می‌خوریم، اگر قرار باشد به تکراری بودن مسأله فکر کنیم و تنوعی در نوع غذا نداشته باشیم، مسلماً کمتر طرف غذا می‌رویم. اصل بقا و تداوم یک حرکت به تنوع، پویایی، تحول و دوری از تکرار برمی‌گردد.

از یعقوب تا آغامحمدخان قاجار

بازی و حضور در کارهای تاریخی باهمه مرارتها و سختی‌هایش لذت‌بخش و قابل تأمل است. در مجموعه حضرت یوسف(ع) در نقش یعقوب(ع) ظاهر شده‌ام و خیلی دوست دارم، شرایطی پیش بیاید و بتوانم در نقش آغامحمدخان قاجار ظاهر شوم. ■

هنرمندانی که توپ هم نمی‌تواند آنها را پر کند!

آیا در عالم سینما پول پارو می‌شود

* نیکی کریمی، ستاره فیلمساز!

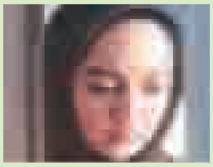

نیکی کریمی با آنکه بیشتر دغدغه‌اش فیلمسازی و حضور در این عرصه است، اما هنوز در سینمای ایران سوپراستار است و تهیه‌کننده‌ها حاضرند برای حضور او در فیلمشان پول خوبی پرداخت کنند.

دستمزد واقعی نیکی کریمی بین ۱۰ تا ۱۵ میلیون تومان است و اینطور که از این سو و آن‌سو خبر کسب کرده‌ایم، برای بازی در فیلم «شام عروسی» به کارگردانی ابراهیم وحیدزاده ۱۲ میلیون تومان دستمزد گرفته است.

* اکبر عبدی جذاب و بامزه

در این که اکبر عبدی برای هر فیلم و مجموعه‌ای می‌تواند اعتبارداشته باشد، شکی نیست. اعتبار و جذابیت حضور او در کارها تا جایی پیش می‌رود که سالها قبل برای بازی در مجموعه تلویزیونی زیر آسمان شهر ۳ به کارگردانی مهران غفوریان ۶۰ میلیون تومان دستمزد گرفت.

دستمزد اکبر عبدی در کارهای مختلف و متفاوت فرق می‌کند، مثلا او برای حضور سه ماهه‌اش در فیلم سینمایی اخراجی‌ها نزدیک به ۱۵ میلیون تومان دستمزد گرفته است. البته او در فیلم اخراجی‌ها خیلی بیشتر از اینها باید می‌گرفت، چرا که فیلم بر دوش او می‌چرخید و بیشتر بار طنز و جذابیت فیلم برعهده او بود.

* رضا کیانیان، بادانش و باوسواس

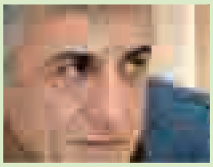

رضاکیانیان بازیگری بادانش و حرفه‌ای است که با وسواس خاصی ایفای نقشی را می‌پذیرد و مهمتر از همه چیز، خود بازیگری برایش مهم است نه طول و عرض نقش و مسایل مالی آن.

او بازیگر قدرتمندی است که علاوه بر بازیگری مقاله هم می‌نویسد، در زمینه کتاب فعالیت می‌کند ، از تدریس هم غافل نمی‌شود و...

کیانیان دستمزد و قراردادش را براساس فیلم، کارگردان و نقش تعیین می‌کند. دستمزد او از ۸ میلیون به بالا است. مثلا او بابت بازی در فیلم سینمایی باغ فردوس ۵ بعد از ظهر به کارگردانی سیامک شایقی ده میلیون تومان دستمزد گرفت.

زبان درنده است، اگر آنرا رها کنی ترا بخورد

● مثل تازی

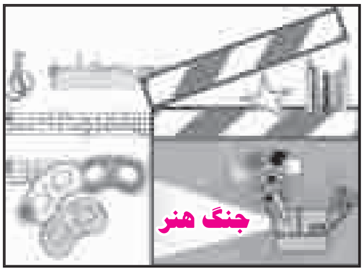

یازده نکته خواندنی درباره رابرت دونیرو

- برنده دو اسکار و ۲۳ جایزه معتبر و کاندیدای ۳۴ بار جوایز ارزنده سینمایی.
- اولین نقش وی دربان میهمانی شام در فیلم «دالان‌های مانهاتان» در سال ۱۹۶۵ بوده است.
- تاکنون در ۷۸ فیلم ایفای نقش کرده است.
- متولد ۱۷ آگوست ۱۹۴۳ در نیویورک آمریکا است.
- در اکتبر ۲۰۰۳ تحت جراحی پروستات قرار گرفت، اما نتوانست سرطان را مغلوب کند
- چپ دست است، اما برای بازی در «راننده تاکسی» (۱۹۷۶) نوشتن با دست راست را آموخت.
- روز تولدش با شون پن یکی است.
- نام اصلی‌اش رابرت ماریو دونیرو جونیور است.
- مریل استریپ را بهترین پارتنر بازی‌هایش می‌داند.
- صاحب یک لیموزین تشریفاتی است که گاهی آن را اجاره هم می‌دهد.

سوژه هفته

محمدرضالطفی

ماجرای آقای شیشه‌ای

برنامه شب شیشه‌ای با اجـرای خـوب و روان رضا رشیدپور، این روزها بیش از یک برنامه معمولی در دل مخاطبان جا بـاز کرده و هر شب مردم منتظرند ببینند، میهمان شب آقای شیشه‌ای کیست. البته تولید این نوع برنامه‌ها که در غرب «تاک‌شو» نامیده میِ‌شود. در اروپا و آمریکا سابقه‌ای بیش از نیم قرن داردَ و در تلویزیون خودمان هم از این دست تولیدات کم نداشته‌ایم که نمونه آخرش (البته منظور قبل از شب شیشه‌ای است) صندلی داغ است که ساختاری تقریبا مشابه شب شیشه‌ای دارد.

همانطور که می‌دانیم، کسب موفقیت در این کارها، فقط و فقط به دو چیز بستگی دارد. اول اجرای خوب، دوم طرح سوالات درست. چیزی هم که در طول این پنجاه برنامه از شب شیشه‌ای دیده‌ایم تکیه بر این دو عامل بوده است. یعنی هم آقای شیشه‌ای بر کارش تسلط داشته و به دور از تعارف و تعریف‌های زعفرانی، خیلی رک و بی‌رودربایستی سوالاتش را مطرح می‌کند. و هم اینکه در هر برنامه کاملا مشهود است که درباره میهمان آن شب، تحقیق و کنکاش شده است (ولو اینکه این تحقیق در حد یک «سرچ» اینترنتی عقیم مانده باشد).

متاسفانه سیر صعودی این شیشه خوش ساخت، کم‌کم دچار لغزش و ترک شده است، اگرچه در ظاهر همه چیز روبراه است و اما...

دوستی دارم که ارتباط بسیار نزدیکی با آقای شیشه‌ای دارد. چندی پیش که نزد وی بودم، گفت: از این دوست و آشناهای سوپراستار که با آنها کارکردی، کسی را سراغ داری که به رضا معرفی کنیم؟

کمی مکث کردم و گفتم: باید فکر کنم.

از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان به خاطر درگیری‌های روزمره موضوع از یادم رفت. سه روز پیش، وقتی سرصحنه فیلمی بودم یکی از همین دوستان سوپراستار را که سابقا با وی کار کرده و رابطه حسنه‌ای هم با او داشتم دیدم، یکباره به او گفتم: به شب شیشه‌ای می‌روی؟ چنان با اطمینان گفت، نه که کنجکاو شدم و علت را پرسیدم. او گفت: راستش این برنامه، چند بازیگر را به جان هم انداخته و کاری کرده که مقابل یکدیگر جبهه بگیرند و یکی دو نفر هم از حضورشان در این برنامه راضی نیستند. این است که من وچند تن از دیگر همکاران، تصمیم گرفته‌ایم که تحت هیچ شرایطی در این برنامه حضور پیدا نکنیم و سری را که درد نمی‌کند، دستمال نبندیم.

بعد از حرفهای این بازیگر، یاد برنامه آن شب آقای شیشه‌ای افتادم که میهمانش فرشید منافی بود و خود منافی در برنامه اعتراف کرد که از صبح بیش از ده تلفن به من شد که در این برنامه حضور پیدا نکند و یا چنین و چنان کند و... حالا متوجه ترک شیشه این برنامه شیشه‌ای شدید؟

نگاه ویژه

اتحاد ملی، کی؟ چه وقت و کجا؟

حتما فیلم ضدایرانی و تحریف شده ۳۰۰ را دیده‌اید! اگر فیلم را کامل ندیده‌اید، احتمالا قسمت‌هایی از آن را در تلویزیون خودمان مشاهده کرده‌اید و اگر نه، یقین دارم که از موضوع آن و جار و جنجال‌هایی که به‌پا کرده، مطلع‌اید! فیلم ۳۰۰ یک فیلم سراسر دروغ و توهین به تاریخ ایران است و در آن ملت ایران باستان را موجوداتی بی‌عقل و بعضا هم‌جنس‌باز معرفی کرده است، کاری به خود فیلم ندارم و می‌خواهم توجه شما را به یکی از کلیدی‌ترین حواشی این فیلم در کشور خودمان جلب کنم. با اکران این فیلم در کشورهای دنیا، مردم ایران اعم از فرهنگی و غیرفرهنگی، سیاسی و غیرسیاسی، مسوول و غیرمسوول، مقیم خارج کشور یا ساکن داخل کشور، دست به اعتراض زدند. (هرچند که معتقدم این اعتراضات خود بزرگترین تبلیغ برای فیلم بود!) در این میان تمام اهالی هنر هفتم و دست‌اندرکاران سینمای ایران در حرکتی خودجوش و یکپارچه بدون کوچکترین هدایت و برنامه‌ریزی از پیش تعیین شده، چنان با یکدیگر متحد شدند و با صدایی واحد در مقابل فیلم ۳۰۰ ایستادند و بیانیه صادر کردند و آن را به گوش تمام سینماگران جهان رساندند که من متعجب شدم.

آخر مگر می‌شود اهالی سینما تا این درجه متحد شوند؟ تجربه نشان داده است که سینماگران هر وقت از خارج از کشور، دچار تهدید و بحران و مشکل شوند و به معضلی فرامرزی برخورد کنند، ناگهان چنان متحد و یکدست می‌شوند که جهانیان را به تعجب وامی‌دارند، اما فقط کافی است مشکلی نباشد و خارجی‌ها با آنها کاری نداشته باشند، آن وقت است که چنان به جان هم می‌افتند و برای هم خط و نشان می‌کشند و یکدیگر را تهدید می‌کنند که گویی جداندرجد با هم پدرکشتگی و دشمنی دارند.

آیا به یاد دارید همین چندی پیش را که قضیه انشعاب تهیه‌کنندگان و اعتراض و دعوای سینماداران با پخش کننده‌ها و گلایه و جار و جنجال بر سر جوایز جشنواره فجر و خط و نشان کشیدن‌های بعضی بازیگران ، نقل مجالس بود؟ به راستی حکمت این داستان چیست و چه پاسخی می‌توان برای آن پیدا کرد؟

اگر واقعا درس اتحاد و همدلی را بلد هستیم، چرا همیشه آن را اجرا نکنیم و اگر بلد نیستیم که... بهتر است چیزی نگوییم و قضاوت را به عهده شما خوانندگان بگذاریم.

هنرمندان متولد خرداد ماه

تولدتان مبارک

فخری خوروش (بازیگر) ۱۳۰۸/۳/۱۰
پرستو گلستانی (بازیگر) ۱۳۴۹/۳/۱۰
کمند امیر سلیمانی (بازیگر) ۱۳۵۲/۳/۱۶
مرضیه برومند (کارگردان) ۱۳۳۰/۳/۱۷
سوسن تسلیمی (بازیگر) ۱۳۲۳/۳/۱۹
امین حیایی (بازیگر) ۱۳۴۹/۳/۱۹
قاسم افشار (خواننده) ۱۳۴۴/۳/۲۰
پروین سلیمانی (بازیگر) ۱۳۰۱/۳/۲۳
جواد رضویان (بازیگر) ۱۳۵۳/۳/۲۵
مهناز افشار (بازیگر) ۱۳۵۶/۳/۲۶
مژده شمسایی (بازیگر) ۱۳۴۷/۳/۲۷
شهره لرستانی (بازیگر) ۱۳۴۵/۳/۳۱

از ما نشنیده بگیرید!

- فاطمه معتمد آریا از تاریکی به شدت تنفر دارد و نام شناسنامه‌ای‌اش سیمین است.
- محمدرضا گلزار جدا از بازیگری، کارت مربیگری اسکی دارد و در کودکی دوست داشت دندانپزشک شود. او به شدت از دخانیات متنفر است و علاقه فوق‌العاده‌ای به امین حیایی دارد.
- محمود شهریاری یک پرسپولیسی دوآتشه است و از کُری خواندن با جماعت استقلالی هم هراسی ندارد.
- پدر حسام نواب صفوی، قاضی و وکیل دادگستری است.
- عزت‌الله انتظامی ارتباط صمیمی و بسیار دوستانه‌ای با سهراب سپهری داشت.
- ویشکا آسایش وقتی در نقش قطام در مجموعه امام علی(ع) به شهرت رسید، در لندن مشغول تحصیل در رشته طراحی صحنه بود.
- پارسا پیروز فر قبل از بازیگری، از سال ۷۰ در نمایشهای عروسکی شرکت می‌کرد و به فعالیت دوبله می‌پرداخت.
- چکامه چمن ماه توسط مادرش، هنگامه فرازمند، که در سینما منشی صحنه است به سینما معرفی شد.
- سروش صحت نویسنده خوش ذوق و بازیگر مجموعه‌های طنز فوق لیسانس آلودگی شیمیایی دریا است!
- حمید فرخ‌نژاد آخرین پدیده دهه هفتاد است که با فیلم عروس آتش، سیمرغ بلورین بهترین بازیگر را از هجدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر گرفت.
- وقتی محمد سلوکی، کلاس چهارم ابتدایی بود، مهدی، برادرش، محصل کلاس اول بود و در آن سال محمد مبصر کلاس آنها بود.
- هدیه تهرانی در فیلم دوئل به کارگردانی احمدرضا درویش به صورت افتخاری بازی کرد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

قلقلک	۳۵ روز ۱۵۳ میلیون تومان
نقاب	۲۰ روز ۸۷ میلیون تومان
سنگ، کاغذ. قیچی	۱۵ روز ۵۵ میلیون تومان
صحنه جرم...	۲۰ روز ۳۴ میلیون تومان

می دونیم که می دونید، اما...

چرا به سینما «هنر هفتم» می‌گویند

سینما بعد از هنرهایی چون موسیقی، نقاشی، نویسندگی، شاعری، پیکرتراشی و تئاتر متولد شد، و چون هنر تازه‌ای به شمار می رفت، آن را هنر هفتم بعد از شش هنر دیگر نامیدند.

چرا هنگام تماشای یک تابلوی نقاشی از زوایای گوناگون، چشمان نقاشی پرتره همچنان مارا تعقیب می کند؟

اگر درست روبروی انسان زنده‌ای بایستیم و به چشمان او بنگریم، می‌بینیم که او هم به ما نگاه می‌کند. حال اگر آن شخص ثابت و بی‌حرکت بماند، ولی ما از برابر نگاهش بگذریم و از پهلو به او بنگریم، مشاهده می‌کنیم که دیگر نگاه او متوجه ما نیست، بلکه همچنان به نقطه مقابل خود چشم دوخته است، اما در تابلوی نقاشی، وضع به گونه دیگر است. هنگامی که مقابل یک تابلو می‌ایستیم، حس می‌کنیم، چشمان تصویر که به نقطه مقابل دوخته شده ما را نگاه می‌کند، لیکن چون تابلوی نقاشی یک سطح صاف است و ما نمی‌توانیم مانند آزمایش قبل، دور آن بچرخیم و از پهلو به چشمانش نگاه کنیم، بنابر این از هر زاویه‌ای که به تابلو نگاه می‌کنیم، می‌توانیم فقط همان منظره روبرو را که نقاش ترسیم کرده ببینیم.

چرا فیلم‌های وسترن به این نام خوانده می‌شوند

واژه «وست» در زبان انگلیسی به معنای غرب است و وسترن یعنی غربی و چون نخستین ساکنان نواحی غربی آمریکا گاوچران بودند، بنابراین، فیلم‌هایی که از زندگی این مردمان به ویژه در خلال جنگ با سرخپوستان ساخته شده و می‌شد و همین طور کتابهایی که در این باره به نگارش در آمده و می‌آید، اصطلاحاً وسترن نامیده می‌شود که به طور کلی مربوط به غرب وحشی است.

کی مشغوله چه کاریه؟

«در چشم باد» در قطار

با پایان گرفتن فیلمبرداری صحنه‌های پادگان قلعه‌مرغی و وقایع مربوط به آن، گروه تولید به ایستگاه قطار ملکی که ایستگاهی نسبتاً متروک است رفتند تا در آنجا صحنه‌های درگیری آقای بی‌نظر (با بازی باباجان حسن هنرمند کشور تاجیکستان) با روس‌ها و همچنین حرکت لیلی (ستاره صفرآو) و بیژن (پارسا پیروزفر) از شمال به تهران را فیلمبرداری کنند.

دکور و فضای این لوکیشن سال ۱۳۲۰ و ایستگاههای قطار در آن دوره را تداعی می‌کند.

در این صحنه‌ها، برای اولین بار، در یک سریال تلویزیونی، از قطاری که در زمان رضاشاه کار می‌کرده استفاده می‌شود.

پارسا پیروزفر، ستاره صفرآو، ابراهیم سالکویه، ابراهیم عمادی، باباجان حسن، وطن صفرآو، حبیب‌الله محمدی در این لوکیشن به ایفای نقش می‌پردازند.

گفتنی است که در لوکیشن قبلی، یعنی پادگان قلعه‌مرغی، به وسیله پردهٔ آبی و تروکاژهای کامپیوتری با کمک دکتر معتمدی و محسن روزبهانی، درگیری هواپیماهای انگلیسی و هواپیمای بیژن ایرانی در جنگ جهانی دوم، فیلمبردای شد.

عوامل این مجموعه عبارتند از: نویسنده و کارگردان: مسعود جعفری جوزانی، مدیر فیلمبرداری: امیر کریمی، مدیر تولید: محمد رحمانی، سرپرست گروه و ناظرکیفی: حسین طاهری، تهیه‌کنندگان: مسعود جعفری جوزانی، عباس اکبری. محصول شبکه اول سیما گروه حماسه و دفاع.

مواد مخدر و اکس، سایه‌ای در تاریکی

«سایه‌ای در تاریکی» عنوان مجموعه‌ای است به کارگردانی سیدابراهیم جوادخانی که مراحل ساخت را پشت سر می‌گذارد.

این مجموعه در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای به ناهنجاریهای اجتماعی موجود در جامعه از جمله تاثیر مواد مخدر و قرص اکس در فروپاشی خانواده‌ها می‌پردازد.

شهرام عبدلی، مجید مشیری، افسانه ناصری، بهار ارجمند، ناصر رهنما آذر، شهنام شهابی و ... بازیگران این مجموعه هستند. مدیریت روابط عمومی مجموعه هم برعهده امیر افشار فوطویی است.

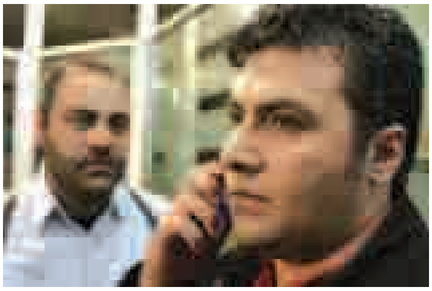

●مثل ترکی

زبان استخوان ندارد ولی به آسانی استخوان‌می‌شکند

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

کینه جو

من از راهی دور آمده‌ام. راهی بسیار دور... و حالا اینجا هستم. در یک اتاق نیمه تاریک، کنار تختخواب مردی، که آمده‌ام او را به قتل برسانم! من صدای نفس کشیدن او را می‌شنوم که گاه خرخر می‌کند، اما نشانه‌هایی از زندگی در چهره او نیست... با این حال زنده است... من صدای نفس‌های مقطع او را می‌شنوم. این صدا باید خاموش شود!

خاموشی این صدا، به من آزادی می‌دهد، به من رهایی می‌دهد. رهایی از دنیای سیاه و تاریکی که دارم. صدای تیک تاک ساعت شماطه‌دار روی پنج و سی دقیقه میزان شده است. من دلیل این کار را می‌دانم. پیرمرد – همان که قصد جانش را دارم – گرچه بیمار و رنجور است، ولی باز مثل همیشه، صبح خیلی زود از خواب برمی‌خیزد. با خود فکر می‌کنم و در خیالم لحظه‌ای نقش می‌بندد که پیرمرد دیگر نفس نمی‌کشد. لحظه‌ای که دیگر آزاد شده‌ام. لحظه‌ای که تمام ثروت پیرمرد از آن من خواهد بود...

به سوی تختخواب گام برمی‌دارم و لحظه‌ای به پیرمرد خیره می‌شوم. به موجودی که بیش از هر کس، تنفر مرا برانگیخته است. موهای سپید و نرم او، در وزش باد خنک کولر تکان می‌خورد. چند لحظه بعد، فقط چند لحظه کوتاه، همه چیز به پایان می‌رسد!

پزشکان بیماری پیرمرد را آسم تشخیص داده‌اند. آسم خیلی زود یک پیرمرد را از پا درمی‌آورد. پیرمردی که هشتاد سال دارد، اما نه ، من نمی‌توانم بیشتر از این منتظر بمانم. انتظار کافی است!

حتی یک ساعت دیگر در انتظار بودن، برای من غیرقابل تحمل است. او باید هرچه زودتر نابود شود. باید برای همیشه وابستگی من باپیرمرد از میان برود.

باید این کار را بکنم. آن پیرمرد سخت به زندگی چسبیده است! در این حال من چگونه می‌توانم بیشتر منتظر بمانم؟ او مرا از یک زندگی معمولی محروم کرده است. پیرمرد مرا وادار می‌کند که مثل سگ جان بکنم و به کار کردن ادامه دهم. گرچه من در حرفه خود همیشه موفق بودم، ولی این موفقیت مربوط به دوران جوانی من می‌شد. من جوان بودم و زیرک و باهوش و با اشتیاق، اما حالا دیگر جوان و زیرک نیستم. همه مرا یک کارآگاه پیر و ازکار افتاده می‌دانند. من نمی‌خواهم که روزهای درخشان گذشته را با ادامه کار کارآگاهی از دست بدهم. اما پیرمرد لعنتی، همچنان مرا متوقف نگه داشته است. من چاره‌ای جز اطاعت از او ندارم. فقط مرگ ناپدری پیرم مرا از این زندگی تلخ نجات می‌دهد!

کنار تختخواب پیرمرد – ناپدری‌ام – می‌نشینم و به صدای تنفس او گوش می‌دهم. به سالهای از دسته رفته‌ام می‌اندیشم، به چهل سال از دست رفته!... من کارم را ابتدا به عنوان یک پاسبان آغاز کردم. وظیفه من این بود که در بندرگاه، قدم بزنم. البته احتیاجی به کار کردن نداشتم! مگر نه این که پیرمرد میلیاردر بود؟! ... پیرمرد (ناپدری‌ام) می‌توانست مرا از کار کردن بازدارد، ولی او همیشه تهدیدم می‌کرد که اگر کار نکنم ، مرا از ارثیه محروم خواهد کرد... و بعد کم‌کم، زمانی رسید که لباس کارآگاهان را بپوشم... چندی بعد، من یک کارآگاه معروف بودم با عملیات درخشان. (شاید به خاطر داشته باشید، این من بودم که معمای قتل «ونث ورث» را حل کردم! و یا ماجرای قتل میلیاردری که صاحب چاههای بی‌شمار نفت بود.)

... اما اکنون، جز خاطرات خوش که همیشه هم اندوه‌آور است، چیزی ندارم، مگر یک مدال افتخار بر گردنم!

در همان دوران طلایی و افتخارآمیز بود که من با دوریس آشنا شدم. ما تصمیم به ازدواج گرفتیم. اما من نمی‌دانستم که ناپدری‌ام مخالفت خواهد کرد. او همیشه سربزنگاه از راه می‌رسید . هرگز حتی یک بار هم اجازه نداد آنچه را که دوست دارم، انجام بدهم.

یک روز که به سراغ دوریس رفتم، اثری از او نیافتم. ناپدری‌ام او را فراری داده بود!

هرگز دیگر اثری از دوریس به دست نیاوردم. بعدها هم هرگاه قصد ازدواج کردم، تا ناپدری‌ام از ماجرا خبردار می‌شد، تمام رشته‌هایم را پنبه می‌کرد.

من به ناپدری‌ام گفتم که می‌توانم برای زندگی‌ام تصمیم بگیرم، اما او در جواب من فقط می‌خندید که اشکالی ندارد، ولی نباید امیدی به کمک‌های او داشته باشم. سرانجام، من راه خود را بعد از ۲۵ سال خدمت انتخاب کردم. بعد از ۲۵ سال خدمت در قسمت پلیس... راهی که من برگزیده بودم، درواقع برگزیده ناپدری‌ام بود. به این ترتیب یک دفتر کارآگاهی خصوصی باز کردم... بعد از ۱۵ سال کارآگاه خصوصی بودن، احساس پیری وجودم را لبریز ساخت. دیگر به بازنشستگی احتیاج داشتم. خسته و پیر بودم، اما ناپدری‌ام می‌گفت:

– وقتی که من هنوز می‌توانم کار کنم، چرا تو نباید بتوانی!

او مرا وادار می‌کرد که به کار کردن ادامه دهم و این خیلی دردناک بود. حالا اینجا بالای تختخواب پیرمرد هستم. تصمیم قطعی خود را هم گرفته‌ام.

در این میان، یک نفر باید زنده بماند. من یا پیرمرد که بر زندگی من سایه وحشتناک و مرگباری افکنده است.

از روی صندلی بلند می‌شوم . یک بالش برمی‌دارم . کافی است که بالش را روی سر او فشار دهم. آنقدر که صدای نفس کشیدن پیرمرد خاموش شود. بالش را روی سر پیرمرد می‌گذارم. زیرلب می‌گویم:

– خداحافظ ناپدری عزیز... هیچ کس نخواهد فهمید که تو را چه کسی کشته است.

بالش را فشار می‌دهم . صدای قلب خود را می‌شنوم و صدای تیک تاک ساعت را... ده دقیقه!... ده دقیقه بعد بالش را برمی‌دارم.

باید کار پیرمرد تمام شده باشد! اما خدای من... خدای من، صدای نفس کشیدن او را هنوز می‌شنوم! در اتاق روی پاشنه می‌چرخد. دو مرد گام به داخل می‌گذارند. هر دو را می‌شناسم!

آنها دو کارآگاه هستند! به دستهای من دستبند می‌زنند. صدای نفس کشیدن هنوز هست تا یکی از کارآگاهان کنار تختخواب زانو می‌زند و ضبط صوتی را که کنار پیرمرد – در زیر لحاف – قرار گرفته ، خاموش می‌کند!

یکی از آن دو می‌گوید:

– ناپدری‌تان این موضوع را پیش‌بینی کرده بود! او می‌دانست که شما قصد دارید او را بکشید. برای همین از قبل ترتیب این بازی را داد!

دیگر صدای نفس کشیدنی در کار نیست، اما من باز آن را اعماق وجودم حس می‌کنم... آن پیرمرد پس از مرگ هم مرا رها نکرده است. هنوز سایه لعنتی او را روی زندگی‌ام حس می‌کنم... هنوز!

■

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

دو تا کاملاً شبیه!

۱ و ۳

(تصویر شماره ۲ از ناحیه گردن متفاوت است. تصویر٤ هم بینی‌اش خط اضافه دارد)

آیا می‌دانید؟

۱– آیین عمده مردم ژاپن. ۲– از رجال دوره قاجارکه صدراعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه ومحمد علیشاه بود. ۳– دریاچه «سوپریور» در مرزکانادا و آمریکا ٤– آوانگارد ۵– دریک

موج سواری با (۱۲) اختلاف!

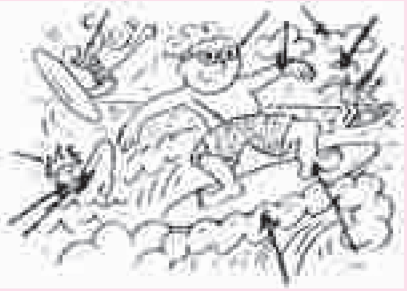

تصویر پنهان شده!

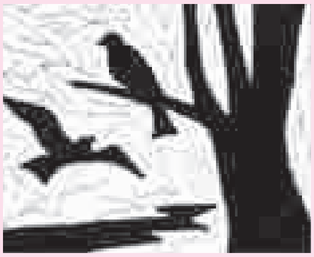

ماز زنبور عسل

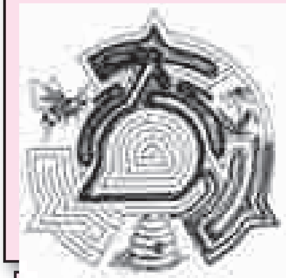

زیرنظر: ف – گویش

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است

این ضرب‌المثل کنایه از افرادی دارد که از روی عادت، کاری را انجام می‌دهند که به ضرر فرد یا افرادی تمام می‌شود. درواقع، آنها هیچ علت و انگیزه خاصی از انجام آن ندارند و فقط از روی عادت و غریزه دست به آن کار می‌زنند!

اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند قورباغه‌ای بر لب برکه‌ای نشسته بود. عقربی نزد او آمد و پس از سلام و احوالپرسی گفت: «منزل من آن سوی آب است. بنا به دلایلی به این سو آمده‌ام. می‌توانم خواهش کنم کمک کنی تا به آن طرف بروم؟ من شنا کردن نمی‌دانم. اگر مرا بر پشت خود سوار کنی و به آن طرف ببری، یک عمر ممنون تو خواهم بود!»

قورباغه گفت: «من حرفی ندارم، اما اگر تو را کول کردم و در میان آب ناگهان تو هوس کنی و مرا نیش بزنی، آن وقت چه کنم؟!»

عقرب گفت: «امکان ندارد، من این قدر نمک‌نشناس باشم! نه، ممکن نیست من چنین کاری کنم!»

قورباغه قبول کرد و عقرب بر پشت او سوار شد. کمی که از کنار برکه دور شدند، ناگهان عقرب بی‌اراده نیش خود را به پشت قورباغه فرو کرد! قورباغه فریاد برآورد: «دیدی نامردی کردی؟!»

عقرب نیش دوم را چاشنی کرد و قورباغه طاقت نیاورد و به زیر آب رفت. عقرب در آب دست و پا می‌زد. قورباغه که هنوز نیمه نفسی داشت، فریاد برآورد: «ای بدطینت در چه حالی؟!»

عقرب گفت: «دارم غرق می‌شوم!»

قورباغه گفت:

رفتن زیر آب نه از غرض است
ترک عادت موجب مرض است

عقرب هم در جواب گفت:

نیش عقرب نه از ره کین است
اقتضای طبیعتش این است!

فرستنده: عاطفه شیخ الاسلامی

از ترانه‌های مازنی

سر زبون گتمی دارمی به ته وفا
تیر عشق امه سینه دله بیته جا
تا لیل به سر سنبل گشته برای ته
ترک و عرب و عجم بسوتنه برای ته
آرزو دارمه گل هر گه درییه ته سرا
طواف هکینم چهره باصفای تو را
توتیا صفت چش بکشیم خاک پا ته
«نصیری» وارشه جان هاکنیم فداته

برگردان:

زبانی می‌گفتیم به تو وفا داریم / تیر عشقت در سینه ما جای گرفت / تا شب به سر سنبل می‌گشت برای تو / ترک و عرب و عجم برای تو سوختند / آرزو دارم هرگاه که گل در خانه‌ات سر درمی‌آورد / چهره باصفای تو را طواف کنیم / خاک پای تو را مثل توتیا به چشم بکشیم / چون «نصیری»]شاعر[جان را فدای تو کنیم.

فرستنده: رضا احمدی از: روستای چاکسر – سرخرود – محمودآباد (مازندران)

از ضرب‌المثل‌های نمینی

- **قاتیق داغسا ییری قالار، آیران داغلسانه قالار.**

برگردان: اگر ماست زمین بریزد، جایش روی زمین می‌ماند، اگر دوغ بریزد، چه می‌ماند؟

(کنایه از اصالت و ریشه‌دار بودن.)

- **گورمه میش گونی گورسه، گونوز چراغ یاندیرار.**

برگردان: ندید بدید، در روز هم چراغ روشن می‌کند.

- **داشی گوتورسن دؤغری ایته، اوغری ایت اؤزون بللندیرر.**

برگردان: سنگ را به طرف سگ درستکار که بیندازی، سگ دزد خودش را نشان می‌دهد.

(کنایه از اینکه آدم خلافکار خودش، خودش را لو می‌دهد.)

فرستنده: یحیی عسگری نمین از: نمین (اردبیل)

نامه‌های شما رسید:

حسین فیاضی نوغابی از گناباد (خراسان رضوی) (دو نامه) – محسن میرگلوبیات از شهر زاویه – زرندیه (مرکزی) – صیاد لک از شیراز – حسین مهدوی آسیابر از کرج (تهران)

هر کس به اندازه دلش پیر است

تهیه و تنظیم: پ - شایق

مصرف «هاریبو» غیرمجاز نیست!

درپی چاپ مطلبی در این صفحه تحت عنوان «قابل‌توجه شکلات‌خوارها» شرکت فرانکفورتر کیش، نماینده انحصاری محصولات اشتواک، هاریبو، بالسن و... جوابیه‌ای برای مجله اطلاعات هفتگی فرستاده است که در آن اشاره شده.

خبر عرضه انواع شکلاتهای ژله‌ای تولید شده از استخوان خوک و ایجاد تردید نسبت به حلیت و مصرف باستیل هاریبو کاملاً کذب است و واردات این محصول با نظارت وزارت بهداشت انجام شده و کاملاً مجاز و قانونی‌و حلال است و شکلاتهای ژله‌ای و باستیل هاریبو که محصول شرکت هاریبوی اتریش است، هیچ مشکلی از لحاظ مصرف شهروندان ندارد.

ooo

لازم به ذکر است که مطلب چاپ شده در این ستون و اصولاً تمام مطالب چاپ شده در این صفحه، از میان مطالب نشریات، خبرگزاریها و روزنامه‌های دیگر انتخاب و درج می‌شوند.

اینهم عروسی کردن با حبس ابد

یک مرد زندانی با موافقت اداره کل زندانهای مراکش، با زنی که محکوم به حبس ابد است ازدواج کرد.

«زهره اکسور» ۲۷ ساله به اتهام کشتن همسرسابقش در سال ۱۹۹۸ با همکاری برادرش به‌حبس ابد محکوم شده است.

«محمد قویدر» ۲۸ ساله نیز به اتهام ضرب و جرح‌در زندان بسر می‌برد. این مرد، قبلاً خواستگار زهره‌بوده است و بنا به دلایلی نتوانست با او ازدواج‌کند، بنابراین محمد با هماهنگی اداره کل زندان اززهره خواستگاری کرد و برای اینکه داماد در کنارعروس خانم زندگی کند، از زندان «عکاشه‌داربیضاء» به زندان «اگادیر» که عروس خانم‌زندانی است منتقل شد و آنها اجازه دارند هر ماه ۴۸ساعت در کنار هم زندگی کنند. مهریه عروس‌زندانی محکوم به حبس ابد نیز ۵۰۰ درهم مغرب‌تعیین شده است.

آخرین نقش طنز، تلخ شد

«بازیگر معروف سریال‌های طنز تلویزیونی به اتهام حمل اسلحه و مواد مخدر بازداشت شد.»

به گزارش خبرنگاران، بعدازظهر یکی از روزهای هفته گذشته، چند تن از اهالی شهرک غرب سراسیمه و وحشت‌زده خود را به ماموران گشت‌پلیس رساندند و از حضور یک مرد مسلح درخیابان خبر دادند.

یکی از اهالی محل گفت: مرد جوانی که به نظر می‌رسد تعادل و حالت طبیعی ندارد، درحالی که یک کلت دستش گرفته است، آن را به سوی عابران‌نشانه می گیرد و به طنز آنها را تهدید به مرگ‌می کند و می ترساند.

پس از اعلام این گزارش، بلافاصله ماموران به‌محل مورد نظر رفتند و متوجه شدند مرد مسلح یکی‌از بازیگران مشهور و معروف سریال‌های طنزتلویزیون است. ماموران نیروی انتظامی این‌هنرپیشه را بازداشت و در بازرسی بدنی از وی‌یک قبضه کلت کمری و مقداری مواد مخدر کشف‌کردند.

به این ترتیب بازیگر مشهور که به خاطر مصرف مشروبات الکلی تعادلش را از دست داده بود و عابران را تهدید به مرگ می‌کرد به پلیس امنیت‌تهران منتقل شد.

وقتی داماد دیوانه شود

داماد جوان وقتی در برابر اعتراض همسرش به‌خاطر ماندن در خانه پدر خانمش قرار گرفت، برای‌ساکت کردن او یک حرکت دیوانه‌وارانه انجام داد.

چند روز پیش ماموران پلیس کرج در جریان قتل‌عروس جوانی قرار گرفتند که به طرز فجیعی درخانه‌اش کشته شده بود. پس از حضور ماموران‌اداره آگاهی در محل، تحقیقات خود را آغاز کردندو در ادامه دریافتند که جسد متعلق به زن ۱۹ساله‌ای به نام «فرزانه» است که ٦ ماه پیش ازدواج‌کرده و رابطه خوبی هم با همسرش داشته است، دراین میان نحوه قتل نشان می‌داد قاتل به خاطرکینه‌جویی فرزانه را به طرز فجیعی به قتل رسانده است.

بنابراین جسد فرزانه به پزشکی قانونی انتقال و بررسی‌ها ادامه یافت تا اینکه پلیس ابتدا علی شوهر۲۷ ساله فرزانه را مورد بازجویی قرار داد.

وی گفت: صبح روز حادثه برای خرید از خانه بیرون رفتم و زمانی که به منزل بازگشتم دیدم سر از تن همسرم جدا شده است و تمام جواهرات او را به سرقت برده‌اند. او با ناراحتی ادامه داد: من فرزانه را خیلی دوست داشتم، ما فقط ٦ ماه بود که با هم ازدواج کرده بودیم و هیچ اختلافی با هم نداشتیم.

علی درحالی این اظهارات را مطرح کرد که پزشکی قانونی در اولین اظهارنظر خود اعلام کرد فرزانه شب قبل به قتل رسیده است. بنابراین به خاطرتناقض گفته‌های علی با نظریه پزشکی قانونی این‌مرد جوان بازداشت شد و تحت بازجویی قرارگرفت. وی ابتدا منکر قتل می‌شد اما در ادامه لب به‌اعتراف گشود و گفت: شب حادثه من و فرزانه به‌خانه پدرش رفته بودیم و تا ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب آنجا بودیم و بعد برگشتیم. فرزانه از اینکه چراشب در خانه پدرش نمانده‌ایم عصبانی بود و همین‌مساله باعث مشاجره بین ما شد. فرزانه مرتب فریادمی‌زد و اعتراض می‌کرد که چرا در خانه مادرم‌نماندیم. البته این درحالی بود که فرزانه می‌دانست‌من دوست ندارم شب را در خانه پدرش بگذرانم وبا این حال به من اعتراض و توهین می‌کرد. اودرحالی که نشان می‌داد از حالت مناسب روحی‌برخوردار نیست ادامه داد: فرزانه خواب‌آلود بود ومرتب فریاد می‌زد و چون من مستاجرم، نگران آن‌بودم که مبادا همسایه‌ها صدایش را بشنوند، به‌همین خاطر چند بار گفتم ساکت! اما او آرام نشد، پس به طرفش رفتم تا دهانش را بگیرم، و آرامش‌کنم، اما او باز هم فریاد می‌زد و من در این لحظه ازشدت عصبانیت کنترل خودم را از دست دادم، چاقویی برداشتم و تهدیدش کردم، ولی فایده‌ای‌نداشت و او شدت فریادش را بیشتر کرد و من دریک لحظه چاقو را روی گلویش گذاشتم و گردنش‌را بریدم. من نمی‌خواستم همسرم بمیرد، اما این‌اتفاق افتاد. در پایان تنها برای رد گم کردن این‌حادثه تلخ و سرقت جلوه دادن قضیه جواهرات فرزانه و مبلغی پول از خانه برداشتم و در جایی‌مخفی کردم و... بنا به این گزارش بعد از اعترافات علی، وی روانه زندان شد.

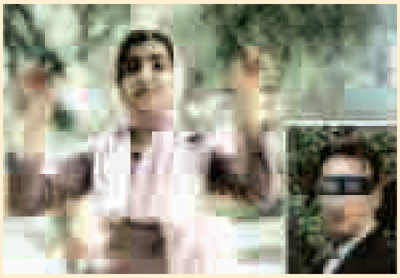

دختر ۱۵ ساله به مرد ۸۱ ساله بله گفت

مرد ۸۱ ساله عربستانی برای پنجمین بار سر سفره‌عقد نشست و با یک دختر ۱۵ ساله پیمان زناشویی‌بست. این پیرمرد عرب که عبدالعزیز نام داردداری چهار همسر می‌باشد. وی چندی پیش به«جیران» دختر ۱۵ ساله همسایه دل بست و تصمیم‌گرفت با او ازدواج کند و این موضوع را باخانواده‌اش درمیان گذاشت. البته او از آنجا که یک‌مرد باتجربه در امر ازدواج است از والدین دخترخواست تا او را مجبور به این وصلت نکنند چرا که‌او تنها در صورت رضایت قلبی «جیران» با وی‌ازدواج خواهد کرد. دختر ۱۵ ساله هم که همسن‌یکی از نواده‌های داماد ۸۱ ساله است پس ازگذشت یک ماه از این جریان با رضایت خودش پای‌سفره عقد نشست و بله را گفت!

خواندنی‌های تاریخی

م. حسن بیگی

مهربانی با کودکان

نقل است که یکی از اشراف عرب، برای عرض حاجتی به‌خدمت حضرت رسول اکرم (ص) شرفیاب شد. او، زمانی به‌حضور پیامبر رسید که آن حضرت یکی از فرزندان خود را روی زانو نشانده و مشغول محبت کردن به او بود و سر و رویش را می‌بوسید.

مرد عرب، با دیدن آن منظره گفت:

– من ده فرزند دارم و تا کنون، هیچکدامشان را نبوسیده‌ام!

پیامبر اکرم (ص) از شنیدن این حرف، چهره مبارکش درهم رفت و فرمود:

– وای بر تو، که رحمت در دلت نیست. هیچ می‌دانی هرکس با فرزندان خود مهربان نباشد، خدا هم با او سر مهر نیست؟

حاضرجوابی شاعرانه

در بعضی تذکره‌های ادبی آمده است که سلطان خضربن ابراهیم، روزی از امیرالشعرای دربار خود، عمعق بخارایی پرسید:

– به نظر تو شعرهای رشیدی سمرقندی چگونه است؟

عمعق جوابداد:

– به نظر من شعرهایش بی‌نمک است!

دقایقی بعد، وقتی رشیدی سمرقندی وارد شد، سلطان اظهارنظر عمعق را به اطلاع او رساند، رشیدی نگاهی به عمعق انداخت و فی‌البداهه گفت:

شعرهای مرا به بی‌نمکی
عیب کردی، روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است
اندر این‌دو، نمک نکو ناید
شلغم و باقلاست گفته تو
نمک ای بینوا! تو را باید

از آن حاضرجوابی شیرین، همه حاضران به خنده افتادند و سلطان به‌پاس حاضرجوابی رشیدی، صله مناسبی به‌وی داد.

آخر و عاقبت ندانم کاری

از سلطان سنجر سلجوقی، در هنگامی که به دست قزاقها گرفتار شده بود، پرسیدند:

– علت چه بود که عرصه بر تو تنگ شد و مملکتی به آن وسعت و آراستگی را از دست دادی؟

گفت:

– علتش ندانم‌کاری خودم بود که کارهای بزرگ را به مردم کوچک واگذار کردم و انجام کارهای کوچک را به عهده مردان بزرگ گذاشتم. در نتیجه، آدم‌های کوچک از انجام کارهای بزرگ عاجز ماندند و افراد بزرگ از انجام کارهای کوچک عار داشتند و دنبال انجام آن‌ها نرفتند و از این‌رو، هر دو کار تباه شد، نقصان به‌ملک رسید و کار لشکر و کشور، رو به فساد گذاشت.

آرامش مومنانه

در کشکول شیخ بهایی، حکایتی آمده است با این مضمون، که دانشمندی به‌دیدار زاهدی رفته بود، به‌نقل از یک آشنای او، سخنی زشت نقل کرد. زاهد گفت:

– دیر به‌دیدارم آمده‌ای و مرتکب سه گناه نیز شده‌ای. اول آن‌که سعی داری مرا نسبت به برادر دینی‌ام خشمناک کنی. دوم آن‌که می‌خواهی دل آسودهِ مرا مشغول سازی و سوم آن‌که خودت را در معرض تهمت سخن‌چینی قرار داده‌ای.

شیخ بهایی در ادامه این حکایت نوشته: عبیدبن زراره، از امام جعفر صادق (ع) نقل کرده است که فرمود:

– خداوند، به واسطهِ ایمان مؤمن، آرامشی به‌وی می‌بخشد که حتی اگر بر قلهِ کوهی مُقام کند، آرامش، دارد.

برتری در فروتنی باشد

اسحاق بن مرار شیبانی، که گفته می‌شود به سال ۲۰۵ یا ۲۱۳ قمری در کوفه وفات یافت، علی‌رغم ایرانی بودنش، از ابتدای جوانی در کوفه به تحصیل پرداخت و به صورت یکی از اساتید علم نحو، حدیث، حفظ اشعار و اخبار عرب در آمد و اکثر علمای نحو در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم به شاگردی او افتخار می‌کردند.

معروف است که وی روزی در مجلس درس نشسته و طلاب پیرامونش حلقه زده بودند. در آن حال، پدرش وارد شد.

اسحاق با دیدن پدر، یک مرتبه از جا پرید و به سمت او دوید. مراتب احترام به جای آورد، وی را بر جای خود نشاند و از هیچ حرمتی در حق او مضایقه نکرد.

بعد از رفتن پدر، عده‌یی از طلاب، به اسحاق خرده گرفتند و گفتند:

– فکر نمی‌کنی این همه تواضع، باعث زایل شدن هیبت تو نزد طلبه‌های جوان خواهد شد؟

اسحاق لبخندی زد و جواب داد:

– هیبتی که قرار باشد به خاطر احترام گذاشتن به پدر زایل شود، همان بهتر که نباشد.

هر که خود را بزرگ می‌داند
به یقین جاهل دنی باشد
بیشی اندر کمی بود دایم
برتری در فروتنی باشد

فرق بین جهل و دانایی

از بوذرجمهر حکیم، وزیر خردمند و باتدبیر ایرانی پرسیدند:

– چگونه است که علما و فضلا برای کسب مال به خدمت ثروتمندان درمی‌آیند. در حالی‌که هرگز دیده نشده فرد متمولی برای کسب علم نزد علما بیاید.

بوذرجمهر در جواب گفت:

– علما چون افرادی دانا هستند و می‌دانند پول چیز خوبی است، برای به دست آوردن آن تلاش می‌کنند. ولی ثروتمندان چون افرادی جاهل هستند، از ارزش علم اطلاع ندارند و به همین جهت دنبال پیدا کردن و جمع‌آوری آن نمی‌روند.

شاعر چاقوکش

شعرا، معمولا افرادی آرام، خوش‌احساس، متفکر و دارای روحیه‌یی ملایم هستند و به قول معروف آزارشان به یک مورچه هم نمی‌رسد. اما در تاریخ، لااقل یک مورد ثبت شده که دلالت بر چاقوکشی یک شاعر دارد و مشروح آن چنین است که وقتی (آلفونس‌کار) نویسنده کتاب معروف ماگدولین، مسوول صفحه ادبی مجله‌یی شده بود، از اشعار (لوییس لوکه)، شاعر فرانسوی انتقاد کرد و انتقاد وی، بر شاعری که چهار بار موفق به دریافت جایزه فرهنگستان کشورش شده بود، چنان گران آمد که به‌دفتر نشریه رفت و با چاقو آلفونس کار را مجروح ساخت.

بسیاری از مردم سعادت و شوکت روزگار پیری خود را به سختی‌ها و مشقات روزگار جوانی مدیون‌هستند ● ناپلئون

با قدرت اول پرتاب دیسک ایران و آسیا پس از دو بار رکوردشکنی پیاپی

احسان حدادی:

یک حس درونی به من گفت می‌توانی

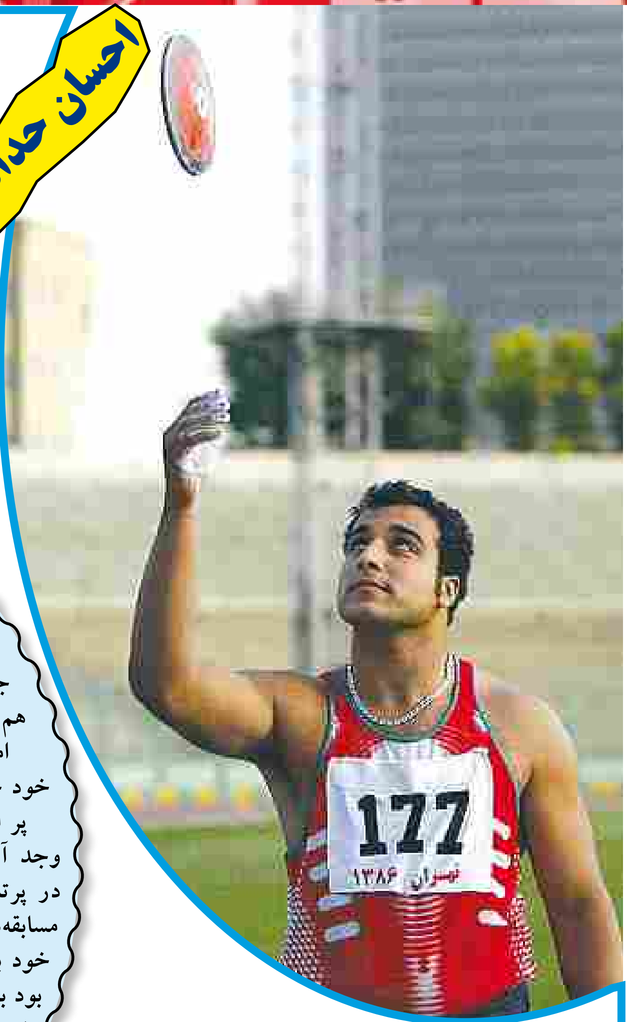

پنج‌شنبه گذشته را بدون شک می‌توان تاریخی‌ترین روز دوومیدانی کشور قلمداد کرد. در این روز نه تنها رکورد آسیا ۲ بار پیاپی شکسته شد، بلکه ۳ ورزشکار سهمیه ورودی به بازی‌های المپیک و مسابقه‌های جهانی را کسب کردند و ۵ رکورد جدید برای ایران ثبت شد. این درحالی است که ۵ رکورد لیگ دوومیدانی هم فرو ریخت.

اما در میان این همه رکوردشکنی و قهرمانی، یک قهرمان بیشتر نظرها را به خود جلب کرد و او کسی نبود جز احسان حدادی.

پر افتخارترین دونده تاریخ ایران در جریان رقابت‌های پرتاب دیسک همه را به وجد آورد، به طوری که خودش هم نتوانست برای موفقیتش اشک نریزد. حدادی در پرتاب دوم خود به رکورد ٦٤ متر و ۷۰ سانتی‌متر رسید و سهمیه ورودی A مسابقه‌های جهانی و بازی‌های المپیک را به دست آورد. او سپس در پرتاب پنجم خود با رکورد ٦٦ متر و ۸۳ سانتی‌متر رکورد ایران و آسیا را که دراختیار خودش بود به میزان یک متر و ۵۸سانتی‌متر بهبود بخشید. اما این هم پایان رکورد شکنی‌ها نبود، چراکه حدادی در آخرین پرتاب خود دیسک را به میزان ٦۷ متر و ۸۸ سانتی‌متر به پرواز درآورد تا اشک شوق در چشمان احسان و بسیاری از تماشاگران و دست‌اندرکاران دوومیدانی جاری شود. او این بار ۲ متر و ٦۳ سانتی‌متر رکورد آسیا را شکست و پس از آن با چشمانی پر از اشک به سمت تماشاگرانی که به شدت او را تشویق می کردند رفت. بهتر است ماجرا را از زبان خودش بخوانیم:

*** احسان! حتی خوش بین‌ترین کارشناسان دوومیدانی هم توقع ثبت چنین رکوردی را از تو نداشتند. خودت فکر می‌کردی بتوانی بیشتر از ۲/۵ متر رکورد آسیا را افزایش دهی؟**

** تمرینات سخت و مستمری که در مدت اخیر انجام داده‌ام به من می‌گفت باید بهتر از همیشه پرتاب کنم، اما اینکه ۲/۶۳ متر بیشتر، نه! خودم هم فکر نمی‌کردم مزد زحماتم را این گونه بگیرم.

*** تو در پرتاب پنجم رکورد ایران و آسیا را جابه‌جا کردی. چه انگیزه‌ای باعث شد برای پرتاب آخرت هم به دایره پرتاب بروی؟**

** پس از اینکه در پرتاب پنجم نزدیک به ۱/۵ متر رکوردشکنی کردم، انرژی فوق‌العاده‌ای از مربی‌ام، مسوولان فدراسیون دوومیدانی و هوادارانی که در سالن بودند گرفتم و احساس کردم باز هم می‌توانم دیسک را بیشتر پرتاب کنم. این یک حس درونی بود و پس از دقایقی به من ثابت شد که حس درستی بود.

*** و بعد هم گریه کردی...**

** گریه‌کردم چون تا حدودی توانسته بودم نتیجه زحمت‌های خودم و مربی‌ام را بگیرم. ما سختی های زیادی در فصل تمرین‌ها می‌کشیم. این رکورد جواب خوبی برای آن همه زحمت‌ها بود و برای من ارزش فراوانی داشت.

*** در آخرین پرتابت جمله‌ای را به زبان روسی به مربی‌ات گفتی، فکر می‌کنم در مورد ویرجیلوس الکنا، قهرمان جهان و المپیک بود؟**

** بله! من در پرتاب قبلی‌ام هم رکورد آسیا را زده بودم. اما، این بار خواستم رکورد بهتری باشد. به مربی‌ام گفتم این رکورد را هدیه می‌کنم به ویرجیلیوس الکنا. خوشحالم که رکورد خوبی هم شد. من تاکنون دو بار به الکنا گفته‌ام که در المپیک پکن تو را شکست می‌دهم. یک بار در آتن و یک بار در دوحه. امیدوارم بتوانم در المپیک او را شکست دهم.

*** تا به حال کسی سهمیه ورودی A مسابقه‌های جهانی و بازی‌های المپیک پکن را به دست آورده بود؟**

** من چهاردهمین پرتابگر دیسک جهان و اولین دوومیدانی کار ایرانی هستم که رکورد ورودی A مسابقه‌های جهانی و بازی‌های المپیک پکن را کسب کردم.

*** حالا توقعات از تو بالا رفته و این کار تو را سخت‌تر می‌کند. این مساله را قبول داری؟**

** بله! من هر وقت رکوردی را جابه‌جا می‌کنم یا موفقیتی به دست می‌آورم، اولین چیزی که به ذهنم می‌آید روزهای سخت آینده است. به مردم هم حق می‌دهم که از من انتظارات بیشتری داشته باشند، اما مشخص نیست که بتوانم همین رکورد را در المپیک

یا مسابقه‌های جهانی تکرار کنم.

*** چرا؟! یعنی امکان دارد قوای بدنی‌ات تحلیل برود؟**

** شرایط مسابقه‌های بزرگ بسیار متفاوت با مسابقاتی مثل لیگ دوومیدانی است. با این وجود من در رقابت‌های بزرگ آینده هر چه در توان دارم رو می‌کنم، تا شرمنده مردم نشوم.

*** کمی هم از مربی روسی‌ات بگو. قطعا باید از عملکرد او راضی باشی. درست است؟**

** بله! "بوخون سوف" از مربیان خوب و با کلاس دنیا است. او خاک خورده این رشته است و همه پرتابی‌های بزرگ دنیا را می‌شناسد. اما باید او را حمایت کنیم و به او دلگرمی بدهیم. مربی‌ام مسن است و کوچک‌ترین بی‌برنامگی باعث می‌شود او دلخور شود. پس از هر جهت باید فدراسیون او را حمایت کند.

*** در حال حاضر چه کمبودهایی بیشتر از بقیه به چشم می‌آید؟**

** متاسفانه ما هنوز زمین مناسب برای پرتاب نداریم. مسوولان اگر مدال المپیک می‌خواهند باید از ما حمایت کنند. من وقتی می‌خواهم به یک مسابقه بین‌المللی بروم باید خودم در صف بلند ویزا بایستم. آن هم صفی که از صف نانوایی بربری بزرگ‌تر است. الان ۱/۵ ماه است که می‌خواهم ویزای فرانسه را بگیرم و نتوانسته‌ام. پنج شنبه شب هم قرار بود به بلاروس برویم که مربی‌ام با مشکل خروجی مواجه شد. این مسایل هم من و هم مربی‌ام را اذیت می‌کند.

*** ازاین پس برنامه‌هایت چگونه است؟**

** کارمان که درست شود، ۱۵ روز به بلاروس می‌رویم. چون می‌خواهم در یک جای خوب و راحت تمرین کنم. بعد از آن هم شاید برویم به مجارستان. پس از آن هم قرار است در مسابقه‌های جایزه بزرگ یونان و فنلاند شرکت کنم.

*** احسان! یادت هست اوایل سال گذشته برای انجام مصاحبه به دفتر مجله اطلاعات هفتگی آمدی؟**

** بله! آن روزها تمام فکر و ذکرم بازی‌های آسیایی دوحه بود.

*** یادت هست در آن گفتگو چه قولی به هوادارانت دادی؟!**

** قهرمانی در دوحه و المپیک پکن!

*** به یکی از قول‌هایت وفا کردی، اما مردم همچنان از تو مدال طلای المپیک را می‌خواهند...**

** سر حرفم هستم و همین جا بار دیگر به هوادارانم قول می‌دهم سال دیگر در پکن اولین مدال طلای المپیک تاریخ دوومیدانی کشور را تصاحب کنم. ■

قلعه‌نویی: فقط نکونام را می‌برم!

متاسفانه بعضی‌ها شایعه را دوست دارند. یک روز می‌گویند تیم ملی، جادوگر استخدام کرده و روز دیگر می‌گویند درتیم ملی اختلاف وجود دارد

در پایان سفر دو هفته‌ای امیر قلعه‌نویی به اروپا و قبل از آنکه او برای تماشای بازی لژیونرهای اماراتی تیم ملی به دوحه برود، فرصتی دست داد تا با سرمربی تیم ملی پیرامون دست‌آوردهای سفرش به اروپا و بازی دوستانه با مکزیک صحبت کنیم:

□

*** آقای قلعه‌نویی! بالاخره چند لژیونر در بازی با مکزیک در ترکیب تیم ملی بازی می‌کنند؟**

** جواد نکونام تنها لژیونری است که روز ۹ خرداد با تیم ملی به مکزیک می‌رود!

*** پس بقیه چه؟!**

** با صحبت‌هایی که با مهدوی‌کیا، کریمی، رحمان رضایی و وحید هاشمیان انجام دادم تصمیم گرفتیم از آنها در دیدار برابر مکزیک استفاده نکنم. اکثر آنها نیاز به مدتی استراحت و ریکاوری دارند.

*** اما شرایط نکونام هم مثل آنها است و او هم باید استراحت کند...!**

** به دلیلی خاص که صلاح می‌دانم آن را بیان نکنم جواد نکونام باید تیم ملی را در دیدار برابر مکزیک همراهی کند!

*** لژیونرها از چه تاریخی در تمرینات تیم ملی شرکت می‌کنند؟!**

** قرار شد لژیونرها پس از دو هفته استراحت به تیم ملی اضافه شوند، البته جواد نکونام به دلیل این که لیگ اسپانیا دیرتر تمام می‌شود احتمالا با تاخیری چند روزه به تیم ملی اضافه خواهد شد.

*** در مدت زمان حضور شما در اروپا برخی می‌گفتند این سفر با هزینه شخصی قلعه‌نویی انجام شده است؟!**

** به هیچ وجه چنین چیزی نیست! متاسفانه بعضی‌ها شایعه را دوست دارند. یک روز می‌گویند تیم ملی، جادوگر استخدام کرده و روز دیگر می‌گویند درتیم ملی اختلاف وجود دارد. فدراسیون در سفر من به اروپا کمال همکاری را انجام داد و بهترین شرایط را فراهم کرد.

*** آندرانیک از این که در این سفر به انگلیس نرفتید، اندکی دلخور بود. چرا به این کشور نرفتید؟**

** اتفاقا یکی از دلایل سفر من به اروپا تماشای بازی تیموریان بود، اما چون شرایط گرفتن ویزای انگلستان دشوار بود فدراسیون فوتبال نتوانست در آن زمان کوتاه شرایط حضور من در این کشور را مهیا کند.

*** بالاخره تیموریان در جام ملت‌های آسیا تیم ملی را همراهی می‌کند یا خیر؟!**

** بله! شروع تمرینات آماده‌سازی تیم‌ها با آغاز تمرینات تیم ملی تداخل دارد؛ اما قانون فیفا می‌گوید بازیکنان ملی باید چند روز قبل از بازی‌های رسمی ملی به تیم‌های کشورشان بپیوندند. با این وجود تصمیم گرفتم مذاکراتی رودررو با مدیران و مربیان این باشگاه‌ها انجام دهم و قطعا برای حل مشکل آندرانیک تیموریان با سران باشگاه بولتون مذاکره خواهیم کرد.

*** در شرایطی که شما در اروپا بودید، فداسیون فوتبال نام شما را به عنوان سرمربی تیم «ب» ایران معرفی کرد، اما چند روز بعد اعلام شد پرویز مظلومی این تیم را در غرب آسیا هدایت می‌کند. جریان از چه قرار بود؟**

** نمی‌دانم چه شد که پس از سفرم به آلمان از سوی دبیر فدراسیون من به عنوان سرمربی این تیم معرفی شدم. در حالی که پیش از این، کادری دیگر را برای این تیم تعیین کرده بودیم.

پیر هر چیز را باور می کند و به هر چیز بد گمان است و جوان همه چیز می داند

●اسکار وایلد

تحول در ورزش از نگاه ۲

آنها که جمعه گذشته برنامه ورزشی شبکه ۲ سیما را دیدند، شاهد یک تحول مثبت در این برنامه بودند.

برنامه جدید را جهانگیر کوثری تهیه کرده بود.

کوثری سالها بود که پس از حضوری موفق در تلویزیون و در برنامه‌های مختلف ورزشی به عنوان کارشناس مسابقات، راه به جعبه جادو پیدا نمی‌کرد. در حالی که هم کارشناسان ورزشی و هم تماشاچیان از بحث‌های کارشناسی او استقبال می‌کردند. علت این غیبت هرچه که بود بازگشت او به صحنه ورزش تلویزیون را باید به فال نیک گرفت.

انصاف باید داد که برنامه این هفته هم متنوع بود و هم گزارشهای خوبی داشت و هم از پرحرفی مجری و میهمان کمتر در آن اثری دیده می‌شد. ضمن اینکه به مهمترین دغدغه‌های تماشاچیان و مهمترین حوادث هفته هم چشم داشت.

کوثری، هم آدم شناخته شده و سالمی است و هم سواد و دانش این کار را دارد و هم چون در عرصه سینما تهیه‌کنندگی کرده است در تهیه برنامه‌های ورزشی می‌تواند دانش سینمایی خود را به کار گیرد. ضمن اینکه اهل باندبازی و نان قرض دادن به این و آن از کیسه رسانه ملی هم نیست که این خود یک نکته مثبت و حائز اهمیت تلقی می‌شود. ضمن اینکه او جنس تصویررا نیز می‌شناسد که تلویزیون تفاوت اساسی با رادیو دارد و برنامه‌ای در آن پرمخاطب می‌شود که از زبان تصویر به خوبی بهره بگیرد و دارای جاذبه‌های تصویری مناسب باشد و مجریان و میهمانان برنامه با تعارفها و پرحرفی‌های رادیویی خود آنرا از نفس نیندازند. کاری که در حال حاضر در برنامه یکنواخت «ورزش و مردم» این قدیمی‌ترین برنامه ورزشی سیما را به حال و روزی انداخته است که کمتر طرفدار ورزشی را می‌توان سراغ یافت که در طول یک ماه، یک برنامه آنرا بطور کامل تعقیب کرده باشد.

گرچه قضاوت در باره یک برنامه آنهم صرفا با بررسی و ملاحظه اولین برنامه ارائه شده بسیار زود و نامطمئن و کمی عجولانه است اما امیدواریم جهانگیر کوثری و تیم همراه او بتوانند با رفع کاستی‌ها و نقاط ضعف و تقویت نقاط قوت بر این پیش‌داوری خوش‌بینانه مهر تایید بزنند.

محمد مایلی‌کهن، سرمربی سابق تیم امید:

مسئولان دوباره به خواب فرو می‌روند

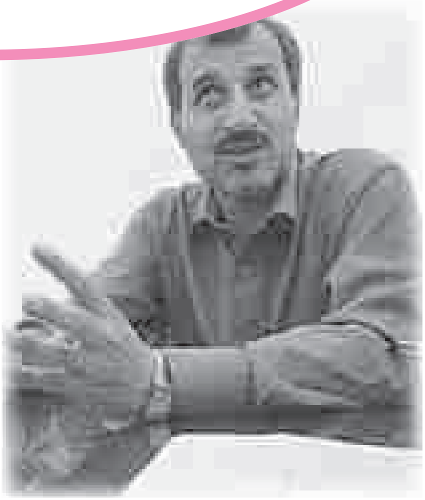

تیم امید هنوز هم برای صعود به مرحله دوم مقدماتی المپیک اندکی شانس دارد، که البته بهتر است اسمش را بگذاریم کور سویی از شانس. اردن در امان استرالیا را شکست دهد و ما هم در تهران عربستان را با اختلافی بیشتر از یک گل ببریم... این همان اتفاقی است که مایلی‌کهن اسم آن را معجزه می گذارد!! با سرمربی اسبق تیم امید در مورد شرایط کنونی این تیم و چشم‌انداز آینده امیدها برای دقایقی هم صحبت شدیم که حاصل این گفتگوی تلفنی از نظرتان می گذرد:

*** چرا به این راحتی به استرالیا باختیم؟!**

** بیش از این هم گفته بودم که با نسبت هزار به یک هم در استرالیا موفق نمی‌شویم. من این حرف را به این خاطر زدم که هیچ گاه نخواستیم از تجربیات گذشته استفاده کنیم.

*** مسوولان تیم امید نسبت به کدام تجربه بی‌تفاوت بودند؟**

** تجربه‌های قبلی به ما گفته بودند،اگر تیم‌مان را یک هفته زودتر به اردو ببریم، خوب نتیجه نمی گیرم،اما باز هم ۱۰ روز مانده به مسابقه راهی استرالیا شدیم و لیگ برتر را تعطیل کردیم. آیا آقای بگوییچ برای موفقیت در استرالیا تضمین داده بودند که مسوولان فدراسیون فوتبال و کمیته ملی المپیک به او اجازه دادند ۱۰ روز زودتر تیم را به استرالیا ببرد؟ با این کار هم لیگ برتر را از دست دادیم و هم المپیک را.

*** البته هنوز المپیک را از دست نداده‌ایم و شانسی اندکی برای صعود امیدها وجود دارد...**

** صعود ایران به المپیک شبیه معجزه است. البته من بدم نمی‌آیداتفاقات به گونه‌ای رقم بخورد که ایران از این گروه صعود کند، اما وقتی به ساختار شکل‌گیری تیم امید و عملکرد ضعیف مسوولان نگاه می‌کنم، بیشتر به حذف این تیم مطمئن می‌شوم.

*** فکر می‌کنید حذف تیم امید می‌تواند آخرین تلنگر برای مسوولان پس از ۳۲ سال باشد؟!**

** نه! این آخرین تلنگر نخواهد بود. مطمئن باشید مسوولان دوباره به خواب عمیق فرو می‌روند و بعد از ۳ سال و ۱۰ ماه و ۲۰ روز از خواب بیدار می‌شوند و یادشان می‌آید که باید تیم امید در مسابقات مقدماتی المپیک شرکت کند. تازه آن موقع هم اول شروع به دعوا و دروغ پردازی می‌کنند و بعد با گرفتن یک تصمیم غیر حرفه‌ای این حسرت را ۴۰ ساله می‌کنند. شما همین امسال را نگاه کنید. حتی در بازیهای غرب آسیا هم با تیم ملی شرکت و تیم امید را فراموش کردم. بعد هم یکدفعه آقای کفاشیان یادش افتاد که باید برای المپیک هم برنامه‌ریزی کرد.

ایران – مکزیک؛ [redacted] صبح

دیدار تدارکاتی ایران و مکزیک که قرار است، یکشنبه [redacted] خرداد در سن‌لوئیز برگزار شود، ساعت ۱۹ به وقت محلی انجام خواهد شد. به این ترتیب فوتبال دوستان ایرانی برای تماشای این بازی باید تا صبح بیدار باشند چون این بازی ساعت ۳/۳۰ بامداد به وقت تهران برگزار می‌شود.

قطری‌ها تماشاگر اجاره می کنند

فدراسیون فوتبال قطر در اقدامی عجیب برای تشویق این تیم در جام ملت‌های ۲۰۰۷ آسیا تماشاگر اجاره می‌کند. مسوولان فوتبال این کشور تعداد ۱۰ هزار فرم را بین هواداران فوتبال ویتنام پخش کرده‌اند تا بتوانند از آنها برای تشویق قطر در طول رقابت‌های جام ملت‌ها استفاده کنند.

قطر در رقابت‌های جام ملت‌های آسیا در گروه B و در کنار تیم‌های ژاپن، ویتنام و امارات قرار دارد.

خبر هفته

ناپدید شدن دوچرخه‌سواران ایرانی

تیم ۶ نفره دوچرخه‌سواری کشورمان که برای شرکت در تور دوچرخه‌سواری MFB به ایرلند اعزام شده بود، در واقع اصلا دوچرخه‌سوار نبودند و به محض ورود به این کشور تقاضای پناهندگی کرده‌اند!!

به دنبال این خبر، نایب رییس موقت فدراسیون دوچرخه‌سواری همه چیز را تکذیب کرد و گفت: از سوی فدراسیون تیمی از ایران به مسابقات ایرلند اعزام نشده است و نفراتی که به دوبلین رفته‌اند دوچرخه‌سواران ملی نیستند!!

مدیر کل حراست سازمان تربیت‌بدنی هم همان حرفی را زد که جناب نایب رییس زده بود:اعزام ۶ دوچرخه‌سوار ایرانی به ایرلند را رد می‌کنم.احتمالا این افراد با جعل مدارک از کشور خارج شده‌اند!!

همه نگاه‌ها به نیمه نهایی جام حذفی

پرسپولیس - سپاهان
شاید ۱۰۰ هزار نفر

بعد از پایان لیگ برتر، حالا نوبت جام حذفی است که التهاب و هیجان را در نزد فوتبال دوستان ایرانی بالا نگه دارد. اینجا دیگر خبری از سایپا، استقلال و استقلال اهواز نیست و این تیم‌های پرسپولیس، سپاهان، پیکان و صباباتری هستند که خود را در قواره قهرمانی جام حذفی می‌دانند.

جمعه (۱۱ خرداد) و در دو ورزشگاه آزادی تهران و درخشان رباط‌کریم، نام دو فینالیست بیستمین دوره جام حذفی مشخص خواهد شد. پرسپولیس در آزدی به مصاف سپاهان می‌رود و صباباتری هم در زمین خود با پیکان دیدار می‌کند. در این بین مصاف قرمز و زردها که تداعی‌گر فینال جام حذفی فصل گذشته نیز هست از حساسیت بیشتری برخوردار است و شاید در حضور نزدیک به ۱۰۰ هزار نفر برگزار شود!

این را عطش هواداران پرسپولیس برای کسب یک جام معتبر، پس از ۵ سال می‌گوید. پرسپولیس پس از قهرمانی در اولین دوره لیگ برتر در سال ۸۱ دیگر رنگ هیچ جامی را به خود ندید تا در این مدت از حضور در لیگ قهرمانان آسیا نیز محروم باشد.

سرخپوشان که تاکنون چهار بار در طول تاریخ ۱۹ دوره‌ای جام حذفی به فینال رقابت‌ها راه یافته‌اند، با تجربه کردن پنجمین فینال فقط ۹۰ دقیقه فاصله دارند. البته سپاهان هم در سال‌های اخیر نشان داده که در رسیدن به فینال جام حذفی تبحر خاصی دارد. آنها در ۴ دوره گذشته، ۳ بار فینالیست بوده‌اند و ۲ بار قهرمان.

فینال جام حذفی جمعه این هفته برگزار می‌شود. اگر پرسپولیس پس فردا (جمعه) سپاهان را شکست دهد، (با توجه به اینکه دیگر فینالیست قطعا تهرانی خواهد بود) دیدار نهایی جام حذفی هم در ورزشگاه آزادی برگزار خواهد شد.

والیبالیست‌های نوجوان در آسیا بزرگی کردند

آفرین به تیم والیبال و ۱۹ ساله هایش!

یک بار دیگر والیبال با قهرمانی در آسیا، غرور ایرانی‌ها را برانگیخت. چه کسی فکر می‌کرد تیم نوجوانان کشورمان پس از تحمل دو شکست پیاپی در مرحله گروهی ششمین دوره رقابت‌های قهرمانی آسیا بتواند خود را به جمع چهار تیم برتر قاره برساند و پس از آن جواز حضور در رقابت‌های جهانی را به دست آورد؟!

این تیم که زیر نظر ست کوویچ هدایت می‌شود، شروع خوبی نداشت و در نخستین بازی خود در ۳ ست پیاپی مغلوب چین شد. نوجوانان کشورمان در دومین بازی خود با نتیجه ۳ بر صفر سریلانکا را بردند، اما شکست ۳ بر یک آنها مقابل کره‌جنوبی در سومین بازی، باعث شد بسیاری از کارشناسان با دیده تردید به موفقیت این تیم در مالزی بنگرند.

نوجوانان پس از پیروزی بر تایلند و چین‌تایپه به عنوان تیم سوم از گروه خود صعود کردند، تا در مرحله حذفی به مصاف تیم قدرتمند ژاپن بروند. کار بزرگ شاگردان ست‌کوویچ از همین‌جا شروع شد. آنها در عین ناباوری همگان در ۳ ست پیاپی ژاپن را مغلوب هنرنمایی خود کردند تا برای کسب جواز حضور در جام جهانی فقط به یک پیروزی دیگر نیاز داشته باشند. حریف بعدی کره‌جنوبی بود، همان تیمی که در مرحله گروهی به راحتی ایران را شکست داده بود.

و این بار، این کره بود که با نتیجه ۳ بر یک تسلیم نوجوانان کشورمان شد. با این پیروزی با ارزش تیم والیبال نوجوانان هم راهی دیدار نهایی ششمین دوره رقابت‌های قهرمانی آسیا شد و هم به مسابقات جهانی مکزیک راه یافت و والیبالیستهای نوجوان کشورمان همچنین در بازی فینال مقتدرانه و در ۳ ست پیاپی هند را مغلوب خود کردند و جام قهرمانی را در مالزی بالای سر بردند. این موفقیت بزرگ را به تمامی کادر فنی و بازیکنان این تیم که دیروز (سه شنبه) وارد ایران شده‌اند تبریک می‌گوییم.

چند صحنه زیبا از حساس‌ترین روزهای لیگ

اشکهای آبی چند ثانیه پس از این صحنه سرازیر شد

بدون شرح

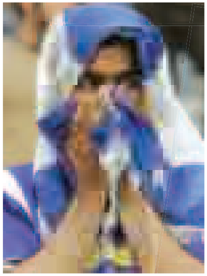

بدون شرح

تشویق تماشاگران آبی را در تک تک چهره‌ها می‌توان دید

بازیکنان مس کرمان فکر نمی‌کردند اینچنین مجبور به مخفی شدن در نیمکت خود شوند

عزت، سروری و بزرگواری در قناعت است

شخصیت شناسی با میوه

علیرضا جوادی

فرض کنید ظرفی پراز انواع میوه ها جلوی شماست میوه مورد علاقه تان را بردارید ولی دقت کنید! ممکن است. با انتخاب این میوه اسرار و رموز شخصیت شما به سرعت فاش شود در حقیقت این تست روانشناسی به سادگی نشان میدهد که شخصیت افراد مختلف نسبت به انتخاب میوه مورد علاقه شان چگونه است.

سیب

اگر سیب میوه مورد علاقه شماست. فردی افراطی هستید که از روی انگیزه و بدون فکر قبلی کاری را انجام می دهید. رک گو هستید و از مسافرت لذت می برید. می توانید خیلی خوب رهبری یک گروه را به عهده بگیرید و کارها را پیش ببرید. اشتیاق زیادی برای زندگی کردن دارید که این انگیزه شما از نظر اطرافیان بی همتاست.

پرتقال

فردی صبور و پرطاقت هستید که اراده تان بسیار قوی است. دوست دارید کارها را به آهستگی ولی به طور جدی انجام دهید. خجالتی هستید و نزد اطرافیان قابل اعتمادید. شریک زندگی خود را با دقت و تمام احساس قلبیتان انتخاب می نمایید و از هرگونه مشاجره و ناسازگاری اجتناب می کنید

هلو

رفتار دوستانه‌ای دارید. رک گو و پرحرف هستید که به جذابیت شما می افزاید. رفتار ناشایست دیگران را خیلی سریع می بخشید و فراموش می کنید برای رفاقت ارزش زیادی قائلید و رگه هایی از استقلال طلبی و بلندپروازی در شخصیت شما دیده می شود که باعث شده شخصی فعال و زرنگ جلوه کنید. کمال طلب، احساساتی، صادق و باوفا هستید. به هرحال دوست ندارید همه امیال خود را در مقابل دیگران نشان دهید.

گلابی

اگر تمام توجه تان را به کاری معطوف کنید می توانید آن را با موفقیت انجام دهید. گاهی در انجام کارهایتان بی ثبات و متغیر هستید و مایلید که از نتایج سعی و تلاش خود خیلی سریع مطلع شوید. از شرکت در بحثهای خوب و مفید لذت می برید. بی طاقت هستید و زود هیجان زده می شوید. با توجه به اینکه به سرعت دوستی های خود را برهم می زنید نگهداری رفقا برای شما چندان ساده به نظر نمی رسد.

گیلاس

اگر گیلاس میوه مورد علاقه شماست زندگی همیشه برایتان شیرین نیست و اغلب با فراز و نشیب های زندگی مواجه می شوید.

بجای داشتن درآمدی جزئی به شیوه برای دریافت مقدار زیادی پول فکر می کنید. ذهن خلاقی دارید و به دنبال فعالیتهای خلاقانه هستید. یک شریک زندگی صادق و باوفا محسوب می شوید ولی ابراز احساسات برایتان کار ساده‌ای نیست.

خانه شما در حکم پناهگاه است و از هیچ چیزی به اندازه اینکه در کنار فامیل های نزدیک و مورد علاقه تان باشید لذت نمی برید.

موز

فردی با محبت، ملایم، خونگرم و دلسوز هستید. اغلب اوقات از کمبود اعتماد به نفس رنج می برید و کمی احساس ترس در شما دیده می شود.

برخی مواقع مردم از اخلاق شما سوءاستفاده می کنند. شریک زندگی خود را تحت هر شرایطی که از نظر روحی و جسمی داشته باشید می پرستید و ارتباط شما با دیگران در وضع متعادلی قراردارد.

نارگیل

جدی، متفکر و اندیشمند هستید. اگرچه از روابط اجتماعی تان لذت می برید ولی در انتخاب شریک زندگی بسیار سخت گیر هستید. در کارهایتان سرسختی و سماجت دارید ولی لزوماً بی پروا نیستید. زیرکی، تیزهوشی و گوش به زنگ بودن از دیگر خصوصیات شخص شماست. باید مطمئن شوید که در هر زمینه‌ای و به ویژه از لحاظ شغلی در رأس امور قرار دارید. شریک زندگی شما باید فرد باهوشی باشد. احساسات در زندگی برای شما مهم است ولی به طور حتم برایتان همه چیز نیست.

انگور سیاه

به طور کلی فرد مؤدبی هستید. به سرعت عصبانی می شوید ولی خیلی سریع به حال اولیه باز می گردید. از زیبایی در هر نوع آن، لذت می برید. فرد محبوبی هستید شما سرشت خونگرم و سخاوتمند دارید. میل زیادی برای زندگی در شما موج می زند و از انجام هرکاری که می کنید لذت می برید. شریک زندگی تان باید در هیجانات شما سهیم شود و از پیشنهاداتتان لذت ببرید

آناناس

به سرعت تصمیم می گیرید و در انجام کارهایتان سریع و چابک هستید.

تغییرات شغلی شما را نمی ترساند که این موضوع یکی از برتری های شخصیت شماست. توانایی استثنایی در سازماندهی کارهایتان دارید و از حجم زیاد و وظایف اطرافتان نمی هراسید. سعی دارید در روابط خود با دیگران متکی به نفس، صادق و درستکار باشید. دوستان خود را خیلی سریع انتخاب نمی کنید ولی اگر شخصی را برگزینید تا آخر عمر با شما خواهد بود. به ندرت احساساتی می شوید و شریک زندگی تان اغلب تحت تأثیر یکرنگی شما قرار می گیرد ولی اجازه ندهید که به دلیل عدم توانایی شما در ابراز محبت ناامید شود.

ایجاد Shortcut برای Task Manager

برای ایجاد این ترفند، روی یک قسمت خالی DeskTop کلیک راست کرده، New و سپس Shortcut را انتخاب نمایید. در پنجره‌ای که باز می شود Taskmgr.exe را تایپ کنید و کلید Next را فشار دهید. سپس نامی را که می خواهید این Shortcut با آن نمایش داده شود، وارد نموده و بر روی Finish کلیک کنید.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

در روزهای پیش رو مورد هجوم عواملی قرار می‌گیرید که البته برایتان شناخته شده هستند اما نباید تسلیم‌شان شوید، چون در این صورت مشکلات ریز و درشت شما تمامی نخواهد داشت، پس بهتر است روش ایستادگی از روی عقل و منطق را انتخاب و پس از اطمینان از قدرت درونی خود مبارزه را آغاز کنید. در مورد دلشوره‌های شما هم باید بگویم که آنها یکی یکی برطرف می‌شوند و جای نگرانی خاصی نیست.

دوست خوبم! در شرایط موجود بهتر است نظم و انضباط مسایل را بیشتر رعایت و اتحاد خود را با اعضاء خانواده بیشتر کنید.

اردیبهشت

واقعا باید به شما خسته نباشید بگویم، چرا که روزهای سخت و پراسترسی را پشت سر گذاشته‌اید و نوید این را داشته باشید که براستی می‌توانید نفس راحتی بکشید و با آرامش خاطر به روال عادی زندگی و امورتان برگردید و سکوت پیش رویتان فرصتی طلایی برای اندیشیدن به اعماق وجود است که می‌توانید آن را به هر شکل که بخواهید بیافرینید.

در مورد مسایل کاریتان هم بهتر است اطلاعات خود را در تمامی موارد، حتی غیرتخصصی کامل کنید، بخصوص در مورد امور کامپیوتری که بزودی به آنها نیاز خواهید داشت.

خرداد

از کسی کینه به دل دارید که بهتر است آن را فراموش کنید زیرا فکر کردن به آن باعث ویران شدن ساخته‌های ذهنی و مسایل بعدی شما می‌شود که امیدوارم بتوانید در این راه موفق عمل نمایید.

دوست خوبم! اگر دقت کنید مسایل اصلی شما روی روال افتاده، بخصوص در مسایل اقتصادی که نگرانی خاصی وجود ندارد، پس مسیرتان را مشخص کنید تا از طرح‌های اصلی زندگی خارج نگردید.

در مورد سخنانی که می‌شنوید و آنها را سرزنش می‌نامید هم باید بگویم که اگر خوب دقت کنید براستی برای شما توصیه‌های باارزشی، به همراه دارد، به شرط آنکه آنها را دقیقا حلاجی کنید و نقاط ضعف خود را از بین ببرید.

تیر

پیشنهادی خواهید داشت که خیلی به نفع شما نیست و اگر پیرامون آن دچار تردید شده‌اید لازم است با اطمینان خاطر ردش کنید، چون عواقب آن سنگین و پرمسوولیت می‌باشد، پس وسوسه نشوید و با قاطعیت «نه» بگویید.

دوست خوبم! داشته‌های شما نتیجه تلاشهای بی‌شمار شماست که امیدوارم قدر آنها را بدانید، چرا که روزهای زندگی همیشه یکسان و یک شکل نمی‌باشد.

در ضمن به سلامتی خود بیشتر از اینها بپردازید، چرا که این روزها توجه خاصی را می‌طلبد و در پایان هم باید بگویم که به جمعی دعوت خواهید شد که خیر است!

مرداد

کاری را شروع کرده‌اید که اگر ادامه دهید به نتیجه می‌رسید و در این زمینه نیز می‌توانید از دوست و یا همکاری کمک بگیرید تا تشخیص ادامه راه برایتان آسان‌تر شود.

دوست خوبم! در این روزها به رفتار خود خوب دقت کنید، چرا که ممکن است فردی بخواهد عملا شما را به دردسر بیندازد و نتیجه کار او بستگی به نوع برخورد و توجه شما دارد که امیدوارم موفق این راه شما باشید.

در مورد اختلاف نظرهای کاری شما هم باید بگویم که اختلاف سلیقه و فکر همیشه و همه جا وجود دارد، پس از این موضوع دلخور نشوید و مهم کنار آمدن و داشتن رضایت هر دو طرف می‌باشد.

شهریور

بهشتی را در محیط اطراف خود حاکم کرده‌اید که همگان به دنبالش هستیم، پس شکر خدا را بجای آورید و این صمیمیت و اهمیت را حفظ کنید، چرا که برای آن نمی‌توان قیمتی تعیین کرد، پس بهتر است که استرسهای کوچک را از خودتان دور سازید تا بتوانید قدمهای بعدی را با قاطعیت بردارید.

موسیقی و پرداختن به جسم و روح برای شما آرامش بهمراه دارد، پس توجه بیشتری داشته باشید و سعی کنید در آرامش تصمیم بگیرید و نه در عصبانیت.

هدیه‌ای دریافت می‌کنید که باعث شادی شما می‌شود و این را نیز باید بگویم که قولی را که داده‌اید فراموش نکنید چون خوش قدم هستید!

مهر

دوست خوبم! خوشحالم که می‌بینم فقط در عرض چند ثانیه می‌توانید همه چیز را به بهترین شکل تغییر دهید، اما مغرور نشوید و شکر کنید که در حال حاضر در شرایط خاص قرار گرفته‌اید. در ضمن مورد هجوم صحبت‌های اطرافیان قرار می‌گیرید که لازم است آنها را دقیقا تجزیه و تحلیل کنید و آگاهانه تاکید می‌کنم، دقیق نظر دهید تا برای خودتان عذاب وجدان بهمراه نداشته باشد.

دوست عزیزم! به رسم عادات مرتکب اعمالی می‌شوید که دانسته یا ندانسته باعث دلگیری اطرافیان می‌شود که امیدوارم آنها را برطرف سازید و صمیمیت را بر محیط حاکم کنید.

آبان

از رفتار عزیز همراهی دلخور هستید که این اتفاق خود می‌تواند معلم خوبی برای شما باشد که حداقل دیگر آن را تکرار نکنید تا اوضاع بدتر از این نشود وبدانید شرایط رو به بهبود خواهد بود. طی روزهای پیش رو با مسایل به ظاهر ساده‌ای در ارتباط خواهید بود که می‌تواند برای شما گشایش کار بهمراه داشته باشد و لازم است از هوش و استعداد همیشگی خودتان یاری بگیرید و بدون بهانه به هدف بزنید.

در ضمن امکان سفری نیز فراهم است که فقط به همت شما بستگی دارد. اگر به دنبال کسی هستید که احساسات و مسایل شما را درک کند، فقط کافی است نگاهی به نزدیکی خودتان بیندازید.

آذر

گذشت را به شما توصیه می‌کنم، چرا که فرد نزدیک به شما ناآگاهانه خطا مرتکب شده و بدانید که هر کسی ممکن است دچار چنین حالتی شود. در مورد اوضاع و احوال خانواده باید بگویم که انتظاراتی از شما می‌رود که شاید هم زیاد باشد، ولی هرچه هست باید توسط خود شما برطرف و توجیه شود که امیدوارم این کار را با زیرکی مثبت خود انجام دهید.قناعت پیشه کنید که می‌تواند زندگی شما را به بهترین شکل تغییر دهد، البته آن را نباید با خساست اشتباه بگیرید.

نکته پایانی هم این که از مطالعه و چند دقیقه پناه بردن به تنهایی در روز غافل نشوید.

دی

دوست خوبم! به بهانه‌های مختلف عصبی می‌شوید و از کوره درمی‌روید که به نظر من می‌توانید خیلی راحت این نقطه ضعف را برطرف سازید و حتی با اقدامات بجا جلوی شایعات را بگیرید که این نوع رفتار شما خود باعث تقویت اعتماد به نفس خواهد شد.

نگویید که دیر شده است، چون این روزها در ارتباط با امور ذهنی‌تان شروع خوبی را داشته‌اید. اشک شوق و شادی برایتان پیش‌بینی می‌شود که باعث تمدید قوا و تغییر مسایل جانبی خواهد شد که امیدوارم اطرافیان را فراموش نکنید و شکر بجا آورید.

بهمن

اتلاف وقت گرانبهاترین خرجهاست، پس دوست خوبم اوضاع و احوال خودتان را دریابید تا با سرگرمی‌های بی‌دلیل زمان باارزش‌تان را از دست ندهید.

مدتی است که سیستم خوابتان هم دچار تغییر شده که کمکی به شما نخواهد کرد، چون شما خستگی جسمی ندارید و تمام خستگی‌هایتان به بخش روانتان مربوط می‌باشد.

هدیه‌ای دریافت می‌کنید که ارزش مادی و هم معنوی آن بسیار است که امیدوارم سپاسگزاری لازم را بجا آورید.

در ضمن وارد معامله‌ای می‌شوید که می‌تواند سود هنگفتی برای شما داشته باشد.

اسفند

دوست خوبم! مهمترین نکته برای شما این است که از هزینه‌های کوچک و غیرضروری پرهیز کنید، چرا که یک سوراخ کوچک موجب غرق شدن یک کشتی بزرگ خواهد شد. پس سکان کشتی را خود بدست گیرید و اجازه دخالت به هیچ کس ندهید، چرا که هیچ کدام از آنها از جزئیات زندگی‌تان باخبر نیستند که بتوانند برای شما نسخه تجویز کنند.

در مورد انتقاد شما از خودتان در گذشته، باید بگویم که گذشته‌ها را به‌طور کامل فراموش کنید و امروز و فردا را دریابید که برای شما هیجانات خاصی را به همراه دارد.

زبان سرخ سر سبز می دهد برباد ●مثل ایرانی

نوشته های ناب

زانجا که تویی تا من صد سال ره است الحق
زینجا که منم تا تو منزل نفسی باشد
خاقانی

جشن ناب دهم!

نازنین من باز نوبت آن رسید تا با صد ذوق و هزاراشتیاق به تو مهربانترین موجود روی کره زمین بگویم "سلام"!

همین حالا داشتم نامه هایی که از ابتدا تا بحال برایم فرستاده بودی را برای چندمین بار می خواندم.

راستی که چه شیرین است وقتی می بینم در این مدتی که شناختمت فقط و فقط از تو خوبی ومهربانی دیدم، بدون هیچ چشمداشتی در این دوستی پیش رفتیم و حالا به نقطه‌ای رسیده‌ایم که دیگر جدا کردنمان از یکدیگر کاری ناممکن شده، پس بهتردیدم در جشن دهمین شماره نوشته های ناب، تو رااز حال و هوای این بخش بیشتر باخبر سازم.

نازنین من تا بحال شصت و دو نامه از چهل و چهارخانم و شانزده آقا بعلاوه دو ناشناس به این بخش رسیده که بیشترشان در گروه سنی جوان هستند و در این میان، میانسال ها کمتر مرا با ارسال نامه شان مفتخرکرده‌اند.

بنابراین لازم است دوباره برای اعضای جدید وباصفای این بخش بنویسم که هیچ نیازی نیست تا در ارسال نامه ها سختگیری کنید چرا که نوشته ناب می تواند در پشت گلگیر یک اتوبوس، پشت جلد یک کتاب و یا حتی از یک بچه خردسال شنیده و دیده شود، حتی می توان بخشی کوتاه از یک کتاب باشد بخشی که هر کسی به محض برخورد باآن به ناب بودنش پی ببرد. و متحولش سازد و...

نازنین من امروز نوبت من بود تا به تو ثابت کنم که در قلبم جا داری و فردا این تواییکه می توانی عشقت را ثابت کنی، پس بیا تا مثل شقایق زندگی کنیم "کوتاه" اما "زیبا".

سنگ آسمانی

☑ بکوش زیبایی در نگاه تو باشد نه در آن چیزی که به آن می نگری

☑ بعضی وقت‌ها باید تانهایت آرامش گریست، آنگاه تبسمت زیباتر از رنگین کمان بعد از باران خواهد بود.

شاید زندگی آن جشنی نباشد که آرزویش راداشتی، اما حال که به آن دعوت شدی، تا می توانی زیبا برقص!

پرنده معصوم و کوچک

☑ وقتی به آسمان نگاه می کنی به ستاره کم نور قانع باش و قدرش را بدان، چون آنرا که پرنورتر است همه نگاه می کنند.

سیده فاطمه حسینی - بابل

☑ هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودال می ریزد، مروارید صید نمی کند.

الهام شیخ‌الاسلامی

☑ غلامعلی چریکی عزیز از گچساران، نامه پر از لطف و مهربانی تو به دستم رسید ولی من معتقدم:

با اینهمه رنگهای قشنگ چرا همه چیز را سیاه وسفید ببینیم؟!

با رعایت این ۹ کلید روحیه تان را ببرید رو ۱۰۰۰

۱ـ خود را بشناسید

اهداف احساسات و محدودیت های خویش را بشناسید و با آرامش با آنها برخورد نمایید. خواه از طریق مطالعه، خواه از طریق اندیشیدن و تفکر، سعی کنید بعضی راه‌ها را که باعث شناخت شما از خودتان و اینکه چه چیزهایی شما را خوشحال می کند، پیدا کنید.

۲ـ به خودتان ارزش بدهید و به خود اعتماد داشته باشید

ممکن است سخت به نظر برسد اما سعی کنید رفتارتان گویای این باشد که از خودتان مراقبت می کنید. حتی اگر همیشه احساس عدم اطمینان می کنید، برخورد و رفتار مثبت را به دنیای اطراف خود هدیه دهید. برخورد مردم با شما متاثر از رفتار و پوشش شماست. بنابراین خودارزشی و خوداعتمادی را به نمایش بگذارید تا احترام را برای شما به ارمغان آورد.

۳ـ بیش از حد توانتان کار نکنید

همه ما با سخت کوشی، خواهان تامین امنیت و رفاه خانواده‌مان هستیم، اما مهم است که تعادل را در زندگی حفظ کنیم. معمولاً آنچه از نظر مالی دنبال می کنیم با آنچه که تحقق می یابد یکسان نیست. اگر برای شما تامین معاش مهمتر از صرف وقت با عزیزان یا لذت بردن از زندگی است، بهتر است در تعیین اولویت ها بازنگری کنید. سعی کنید برقراری تعادل را از کسی که بین زندگی شغلی و خانوادگی اش این توازن را ایجاد کرده بیاموزید یا اینکه با خانواده یا دوستانتان راجع به تاثیرات شغلی تان بر روی آنها صحبت کنید.

۴ـ از افراد منفی دوری کنید

از ارتباط مسموم که در شما احساس ناراحتی، عصبانیت یا ناامنی می کند اجتناب کنید. ممکن است سخت به نظر آید اما ارتباط خویش را با کسانی که برای شما افسردگی به ارمغان می آورند به حداقل برسانید، کسانی که اکثراً محبت های دریافتی را بدون پاسخ می گذارند و یا کسانی که دائماً از شما انتقاد می کنند، صداقت سخنان افرادی را مورد ارزیابی قرار دهید تا ببینید که میزان حقایق موجود در سخنانش تا چه حد براساس ارتباطی مثبت و خوش بینانه است. اگر کسانی شما را تحت فشار روانی قرار می دهند صریحاً از آنها بخواهید شما را رها نمایند.

۵ـ مثبت فکر کنید

سعی کنید از حداکثر توانایی هایتان استفاده کنید و به قدرت خویش اتکا کنید. علایق شخصی تان را با مطالعه و گذراندن کلاس ها توسعه دهید. علایق جدید را امتحان کنید و شکست هایتان را به کار گیرید. همه ما بخشی از اوقاتمان را از دست داده‌ایم اما افراد موفق از شکست هایشان درس آموخته اند و مغلوب شکست شان نشده‌اند. اگر شما توانایی هایتان را به خوبی توسعه دهید و نقش مثبتی داشته باشید واقعاً قادر به تغییر موقعیت های منفی و موقعیت های مثبت خواهید بود.

۶ ـ ورزش، ورزش، ورزش

یک رژیم غذایی مناسب و قدری فعالیت بدنی روزانه، اعم از اینکه پیاده‌روی آرام باشد یا کار بیرون، فشار و اضطراب را تخفیف می دهد و روحیه را شاداب نگه می دارد. ورزش و تمرینات بدنی، افرادی را از احساس برتری طلبی رهایی و توانایی های سرکوب شده ذهن را ترقی می دهد. همین امر منجر به جلوگیری از افسردگی می شود. برای اشخاص متفاوت ورزش های مناسب آنها وجود دارد. تمرینات کششی و یوگا برای تخفیف فشار بسیار مناسبند. بعضی تمرینات نمی تواند به رفع عصبانیت کمک کند. البته ورزش بیرون از منزل فواید مضاعفی دارد، نور آفتاب در بهبود روحیه و تخفیف افسردگی کمک موثری محسوب می شود.

۷ـ بخشی از اوقاتتان را تنها بگذراید

لذت از جمع دوستان و تنهایی دو بخش از زندگی‌اند که برای تقویت روحیه بسیار مهم‌اند. علاوه بر گذراندن ۲۰ دقیقه در حمام، گوش دادن به موسیقی یا خروج از منزل به قصد لذت بردن از طبیعت، زمانی را هم برای لذت بردن از تنهایی خویش صرف کنید. چنانچه این امر را سخت یافتید حداقل با توسل به اجتماع از مشارکت در موضوعات مهم دوری کنید.

۸ـ به دیگران کمک کنید و اجازه دهید دیگران به شما کمک کنند

وقتی مشکلاتتان طاقت فرسا به نظر می رسد نشان دهید که کمک دیگران می تواند اضطراب و دلواپسی شما را برطرف کند، بنابراین مشکلاتتان را کاملاً در منظر دیگران قرار دهید. کمک بلاعوض در مسائل اجتماعی یا کمک به دوستان نیز می تواند به سود شما تمام شود. اگر در مقابل کمکی که دریافت کرده‌اید به همان میزان به دیگران مساعدت نمایید دامنه مناسبی از دوستان و اقوامی را بسط داده‌اید که شریک اوقات خوش شمایند و مددکاران زمانی تنگی و سختی تان.

۹ـ ارتباط و مراودت

با روشی روشن و درعین حال همراه با آرامش و متانت، احساساتتان را به خانواده، دوستان و مدرسه‌تان بیان کنید و با دقت کامل به جواب آنها گوش فرا دهید. هرگز خود را تحت فشاری که ناشی از عدم بیان احساساتتان است را استقرار ندهید. چرا که این فشار، انفجار ناگهانی درپی خواهد داشت و دیگران بدون کوشش و تلاش شما را خواهند شناخت. عصبانیتی را که باعث پریشانی و دانستن نقاط ضعف شما می شود کنترل کنید. هرگز اجازه ندهید دیگران ذهن شما را بخوانند.

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

استمداد از نسیم شمال

ابوالفضل زرویی نصرآباد

«خوش خبر باشی ای نسیم شمال»
خبرت بی ملال و بی اشکال
خبرت خوش، ولو سیاه و سفید
حاکی از عشق و اعتماد و امید
خبر از دوستی، خبر از کار
یا فروپاشی فلان دیوار
خبر از جنب و جوش و از بازی
خانه سازی به جای سربازی
خبر از «یا علی» و «بسم الله»
خبر از ارتقای سطح رفاه

***

دارد امروز وجهه خبری
قتل و کشتار و جنگ و دربدری
فقر و ناداری و گرفتاری
زن ستیزی و کودک آزاری
از دم صبح تا به وقت غروب
خبر از شورش است و از سرکوب
خسته‌ام زین خبر شنیدن‌ها
سرکشی‌ها و سربریدن‌ها
خسته از کشتن بدون دلیل
خسته از نام نحس اسرائیل
تا به کی صحنه نبرد و شکست
تا به کی کودکان بی سرودست؟
تا به کی انعکاس زاریها
در خبرها، خبرگزاریها؟

***

الغرض، مایلم که طبق روال
«خوش خبر باشی ای نسیم شمال»

استعفا از آدمیّت!

محمد جاوید ـ شیراز

نوشتم این چنین نامه به الله
فرستادم دو قبضه سوی درگاه
به نام تو که رحمان و رحیمی
خدای قادر و رب کریمی
منم فرزند آدم، پور حوا
سلامت می‌کنم من از همین جا
همان آدم که او را آفریدی
ولی از خلقتش خیری ندیدی
از اول او به راهی بس خطا رفت
به سوی کشتن و جرم و جفا رفت
ز تو بخشش از او عصیان‌گری بود
ز تو نرمش از او ویرانگری بود
خدایا از خودم شرمنده هستم
از این که ظاهرا من بنده هستم
نیاوردم به جا من بندگی را
وبالم کرده‌ام شرمندگی را
ندادم گوش بر فرمانت ای دوست
و می‌دانم که گویی وه چه پر روست
ز بس از آدمیت گشته‌ام دور
نکردم اعتنا بر لوح و منشور
لذا با عرض پوزش من از امروز
و با شرمندگی و از سر سوز
شوم مستعفی از شغلی که دادی
و نام آدمی بر آن نهادی
اگر باشد جواب نامه مثبت
و استعفا قبول افتد ز سویت
بیا در حق این عبد خطا کار
همین مستغفر مستعفی زار
به جا آور ز روی لطف و یاری
که باشد از صفات ذات باری
به جای دستمزد این همه سال
که بودم بنده‌ات باری به هر حال
عطا کن خانه‌ای در کنج جنت
برای دوره خوب فراغت
بکن هم خانه‌ام یک حور زیبا
که تا تنها نباشم من در آنجا

*

چو نامه خوانده شد از سوی یزدان
ندا آمد ز سوی حی سبحان:
تو ای «جاوید»، پررو گرچه هستی
و دست سنگ پا از پشت بستی
ولی چون بر گنه اقرار کردی
به نادانی خود اصرار کردی
قبول افتاده شد موضوع خانه
چه چیزی را دگر گیری بهانه؟
به عزرائیل گفتم تا بیاید
تو را فورا به این خانه رساند
بلرزیدم ز نام مالک موت
چنان گویی که دارم می‌کنم فوت
پریدم من ز خواب خوش به یکبار
نگشتم لا جرم نائل به دیدار!

در حساب جاری!

زهرا دُرّی ـ سده لنجان

زنگمان را می‌زنی؟ باشد بزن
فکر کردی باز خواهم کرد من؟
بر نخواهم خاست از جای خودم
حوصله دیگر ندارم واقعاً
دو به‌هم زن، ای حسود بی وفا
جاری پُرناز و پر از فوت و فن!
جُفت مادر شوهر اوشین تویی
زهر داری در کلام و در بدن!
فیس داری بر من و بر همسرم
بر همه خوبان تو داری سوءظن
پشت من تا گفته‌ای، بد گفته‌ای
حرف بد را می‌جوی توی دهن
این هوا پُر حرف هستی جاریا!
باز صد رحمت به جان پیرزن
پول خود را می‌دهی بر مادرت
تا بگیرد او برایت پیرهن
بعد می‌گویی که مادر جان من
از خودش کادو گرفته بهر من
آه مادر شوهر بیچاره‌هم
می‌کند باور چو می‌گویی سخن
بچه‌ات هم مثل تو باشد نَنر
می‌کند گلهای بستان و چمن
بعد هم مثل خودت دارد ادب
شکلک و تقلید دارد دائماً
حیف داداش عزیز همسرم
که تو را کرده شریک خویشتن
کاش می‌شد با دو تا سیخ کباب
چشمهایت را در آرم نسترن!
هر چه می‌خواهی بمان آن سوی در
گریه کن، جیغی بزن، گیسی بکَن!

زبان به مراتب بیشتر از قلب، انسان را گول می‌زند
● دیسرائیلی

نقاشی های شما

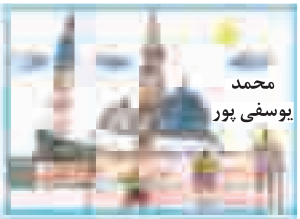
محمد
یوسفی پور

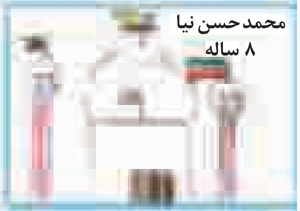
محمدحسن نیا
۸ ساله

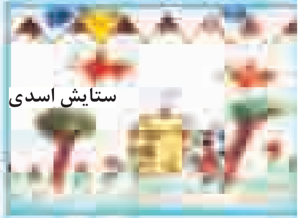
ستایش اسدی

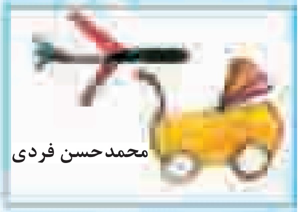
محمدحسن فردی

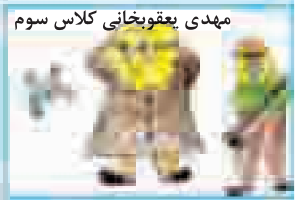
مهدی یعقوبخانی کلاس سوم

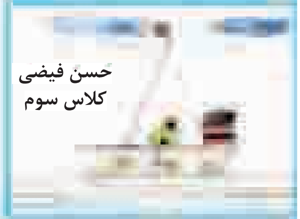
حسن فیضی
کلاس سوم

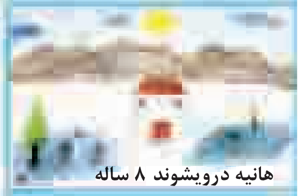
هانیه درویشوند ۸ ساله

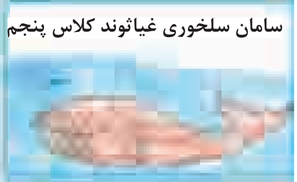
سامان سلخوری غیاثوند کلاس پنجم

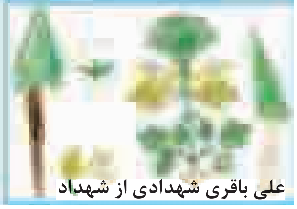
علی باقری شهدادی از شهداد

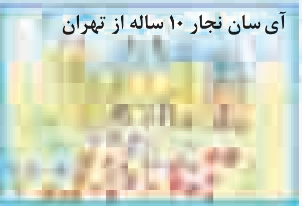
آی سان نجار ۱۰ ساله از تهران

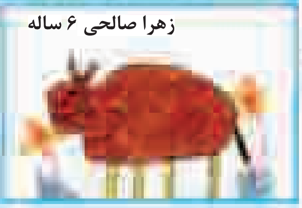
زهرا صالحی ۶ ساله

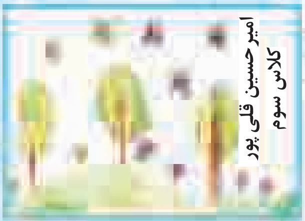
امیرحسین قلی پور
کلاس سوم

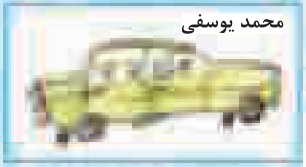
محمد یوسفی

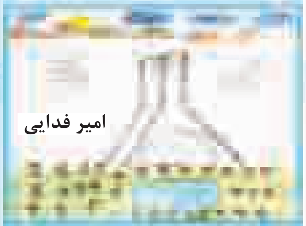
امیر فدایی

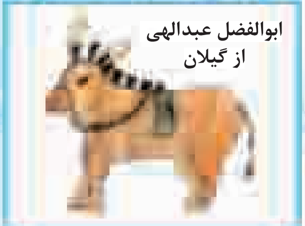
ابوالفضل عبدالهی
از گیلان

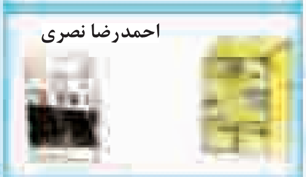
احمدرضا نصری

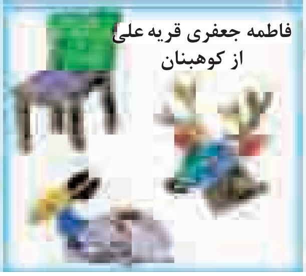
فاطمه جعفری قریه علی
از کوهبنان

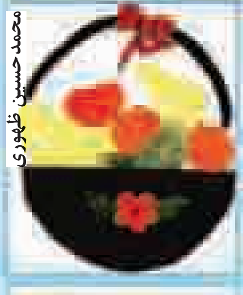
محمد حسین ظهوری

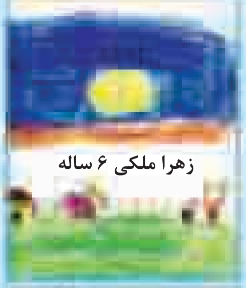
زهرا ملکی ۶ ساله

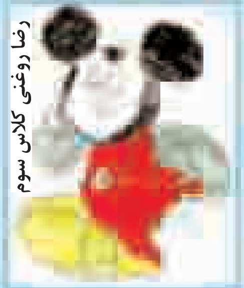
رضا روغنی کلاس سوم

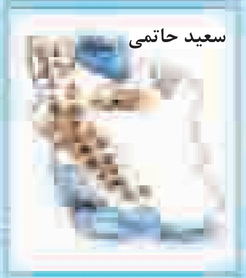
سعید حاتمی

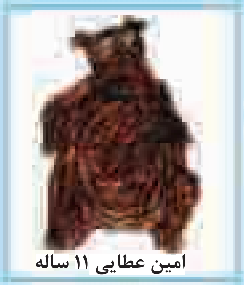
امین عطایی ۱۱ ساله

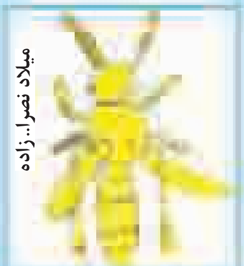
میلاد نصرا... زاده

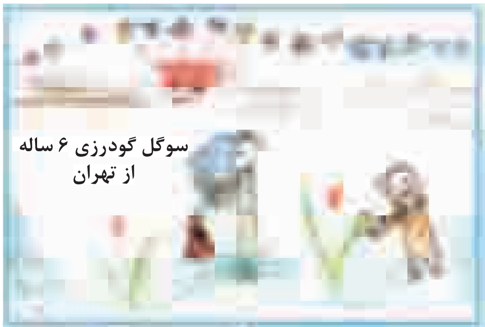
سوگل گودرزی ۶ ساله
از تهران

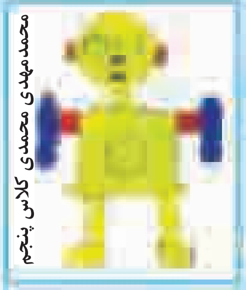
محمدمهدی محمدی کلاس پنجم

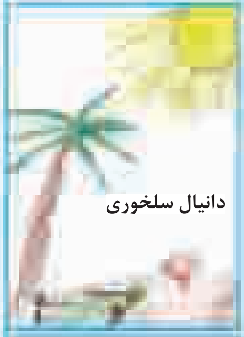
دانیال سلخوری

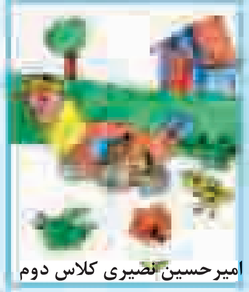
امیرحسین نصیری کلاس دوم

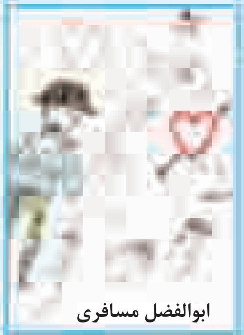
ابوالفضل مسافری

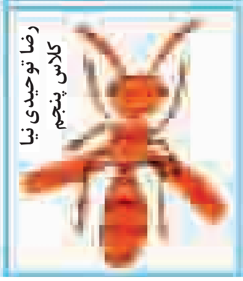
رضا توحیدی نیا
کلاس پنجم

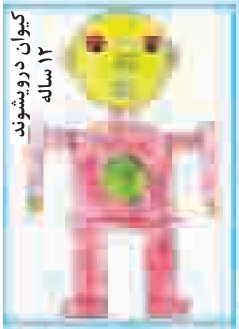
کیوان درویشوند
۱۲ ساله

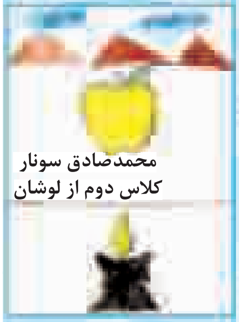
محمدصادق سونار
کلاس دوم از لوشان

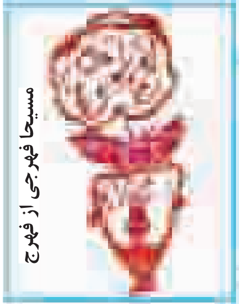
مسیحا قهرجی از قهرج

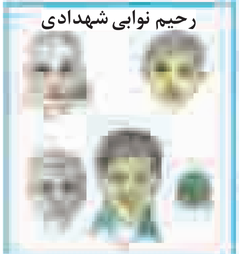
رحیم نوابی شهدادی

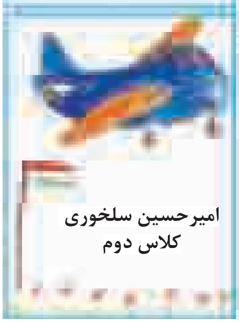
امیرحسین سلخوری
کلاس دوم

Betis
MACAROS
OMEGA-3
بتیس
ماکارز
امگا - ۳
OMEGA-3

بتیس

کرم امگا -۳

حاوی روغن دانه نسترن وحشی و روغن ماکادمیا
غنی شده از اسیدهای چرب امگا - ۳
(لینولنیک اسید و لینولئیک اسید)
محتوی دکسپانتنول
پیشگیری از پیری زودرس پوست
مرطوب کننده ، مغذی و جوان کننده سلولهای پوست
ساخت و ایجاد سلولهای تازه
مناسب برای کلیه پوستها

بتیس
روایتی از زیبایی

غنی شده از اسیدهای چرب ضروری
OMEGA -3

آدرس: تهران، خیابان دکتر شریعتی، خیابان خواجه عبدالله انصاری، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۰۹
تلفن دفتر فروش: ۲۲۸۸۰۸۳۸۰-۹ صندوق پستی: ۱۹۳۹۵-۱۱۳۵
فروش در کلیه داروخانه های کشور

تحت لیسانس از تولیدی آرایشی و بهداشتی
برگ

کنتس
فیکساتور
موی سر
ساحری
تو
گلپسند
(Blendax)
Golpasand
COUNTESS
Hair Spray
Ultra Strong